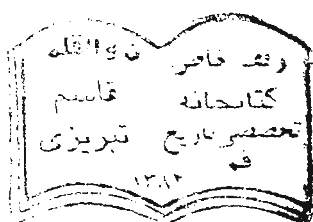
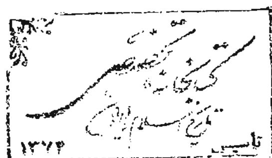
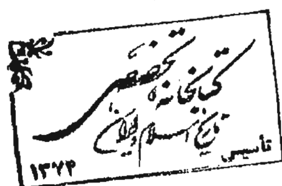

کتابخانه قاسم
تخصصی تاریخ تبریزی
۱۳۸۲


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

کتاب مستطاب

نور الهدایة



از تصنیفات

عارف کامل و فاضل واصل

شیخ نجیب الدّین رضای تبریزی قدّس سرّه

طهران ۱۳۶۵ ق ۱۳۲۵ شمسی

چاپخانه علمی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خداوند رؤف و رحیمی را شایسته وسزاست که برای هدایت سایر بندگان ، انبیاء واولیأ را برگزیده پیشروو قلاوز راه گردانید صلوات و سلام بر خاتم انبیأ و وصی و اهل بیت او علی مرتضی و ائمهٔ هدی علیهم السلام که سالار وسرخیل وراه بر این کاروانانند باد .

و بعد اقل گمگشتگان و خاک قدم فقرای سلسلهٔ مبارکه علیهٔ ذهبیهٔ رضویهٔ مرتضویهٔ کبرویه علی صاحبها آلاف الثنأ والتحیه، **احمد** ابن المرحوم الحاج محمد کریم تبریزی غفرالله له ولوالدیه بزبان افتقار و لسان انکسار عرضه می‌دارد . در این آوان که هزار وسیصد وسی وشش ازهجرت علی هاجرها و آله السلام که می گذرد و گذرعمر بحدود مراحل سنه پنجاه رسیده توشه برای مسافرت عالم باقی نساخته و زاد راهی برای این کار نیندوخته وبکل که دست خالی و سرگردان است .

طبع و انتشار این کتاب مستطاب (**نور الهدایة**) که از تألیفات حضرت مستطاب اکمل العلمأ الاعلام و افضل الاولیأ العظام کاشف اسرار الحقیقة و سالك مسالك المنیعة الشریعه العارف النبیل والقطب الجلیل فی عصره (**الشیخ نجیب الدین رضأ**) التبریزی والاصفهانی مسکناً قدس الله سره است و سایر علتهای طبع آن ذکر خواهد شد ، در درگاه بی نیاز دست آویز خود گردانیده و اقدام نمود . که اگرچنانکه این خدمت نالایق در محضر انور روحانی مؤلف قدس سره مقبول افتد . و یا صاحبدلی بخواند وحالی خوش او را دست دهد ، از حاصل عمر همین بس خواهد بود مرا.

اما مقاصد دیگر از طبع و نشر این کتاب ردیف ومطابق می آید با کلماتی که حضرت شیخ فریدالدین عطار روح الله روحه در مقدمهٔ کتاب (**تذکرة الاولیأ**) ذکر کرده ؛ این سرگشته هم تشبها للقوم همان کلمات را بیان می نماید . (**وآن اینست**)

چون از قرآن و احادیث که گذشتی هیچ سخن بالای سخن اولیأ و مشایخ طریقت نیست رحمهم الله سخن ایشان نتیجهٔ کار و حال است ، نه ثمرهٔ حفظ و قال ، از عیانست نه از بیان ، وازاسرار است نه ازتکرار و از جوشیدن است نه ازکوشیدن ، و از علم لدنی است نه ازعلم کسبی و از عالم **الهمنی ربی** است نه ازجهان **علمنی ابی** ، که ایشان ورثهٔ انبیایند

سلام‌الله علیهم اجمعین . و مرا در جمع کردن این کتاب چندچیز باعث بود.
اول آنکهٔ از من یادگاری ماند تا هر که بر خواند و از اینجا گشایشی یابد مرا بدعای خیر یاددارد و باشد که بسبب گشایش اومرادرخاك گشایشی دهند : چنانکه یحیی‌عمار را که امام هری بود و استاد شیخ‌عبدالله انصاری چون وفات کرد او را بخواب دیدند پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت خطاب فرمود که ای یحیی با تو کارها داشتم سخت لکن روزی در مجلس مارا‌ستودی دوستی از دوستان ما آنجا بگذشت آن‌شنیدوقتش‌خوش گشت ترا درکار او کردم . **دیگر باعث** آن بود که شیخ بوعلی دقاق را رحمة‌الله علیه گفتند که در سخن مردان شنیدن هیچ فایدهٔ هست چون بدو کار نتوانیم کرد. گفت بلی دوفایده‌هست یکی آنکه اگرمردخودطالب بود قوی همت گردد و طلبش زیاده شود . دیگر آنکه اگر کسی در خود دماغی دارد آن دماغ فرو شکند و دعوی آن از سر او بیرون رود و نیك او بد نماید و اگر کور نیست خود مشاهده کند چنانکه فرموده‌اند که خلق را بترازوی خود وزن مکن اما خود را بترازوی مردان راه بسنج تا بدانی فضل ایشان و افلاس خود را .

دیگر باعث آن بود که شیخ جنید را گفتند مرید را چه فایده‌بود در این حکایات و روایات ؟ گفت سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدایتعالی که بدان مرید را اگر دل‌شکسته بود دل قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد و حجت بر این سخن آنست که خدایتعالی درقرآن‌میفرماید « **و کلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك** » ماای‌محمدقصهٔ گذشتگان با تو میگوئیم تا دل تو بدان شاد شود وقوی گردد .

دیگر باعث آن بود که خواجه انبیاء صلی‌الله علیه و آله می فرماید (**عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة**) اگر کسی مائدهٔ نهد که بر آن رحمت بارد تواند بود که او را از آن مائده بیفایده نگردانند .

دیگر باعث آن بود که از ارواح‌مقدسهٔ ایشان‌مددی باین‌شوریده روزگار رسد و پیش از اجل او را در سایهٔ دولتی فرودآرند .

دیگر باعث آن بود که بعد از قرآن واحادیث بهترین سخنها سخن ایشان دیدم و جمله سخن‌های ایشان شرح‌احادیث‌وقرآن‌است خود را بسخن ایشان در افکندم تا اگر از ایشان نیم باری خود را شبیه بایشان نمایم بمضمون (**من تشبه بقوم فهو منهم**) چنانکه‌جنید رحمة‌الله‌علیه گفت که مدعیان را نیکو دارید که ایشان محقق نمایند وپای ایشان بوسه دهید

که اگر همتی بلند نداشتندی بچیزدیگر دعوی کردندی .

دیگر باعث آن بود که چون قرآن واخبار و احادیث‌رالغت‌صرف و نحو ضرور می‌باید و بیشتر خلق از معانی آن بهره نمی‌توانستند گرفت این سخن که شرح آنست و خاص وعام را در وی نصیب است .

دیگر باعث آن بود که ظاهر می‌بینم که اگر کسی یك سخن بر خلاف تو گوید تو در آزار آنکس سعی می‌کنی و سالهابدان‌یك سخن کینه میگیری چون سخن ناشایست باطل را در نفس تو چندان اثر بود سخن شایستهٔ حق را هم در دل تو اثر تواند بود وباشد که‌از آن چیزی بیابی چنانچه از امام عبدالرحمن اکاف پرسیدند که اگر کسی قرآن خواند و نداند که چه می‌خواند آنرا هیچ اثر بود گفت کسیکه‌دارو خورد و نداند که چه میخورد اثر میکند قرآن اثر نکند ؛ بلکه اثرها کندفکیف اگر خود داند که چه میخواند اثر آن بسیارتر بود .

دیگر باعث آن بود که دلی داشتم که جز این سخن‌نمی‌توانستم گفت و شنید مگر بکراهیت و ضرورت‌لاجرم از سخن ایشان‌وظیفه‌ساختم اهل روزگار را باشد که بر این مائده همکاسه یابم چنانکه شیخ‌ابوعلی رحمة‌الله علیه میگوید مرا دو آرزوست یکی آنکه سخنی از سخنهای او می‌شنوم یا کسی از کسان او می بینم . پس گفت من مرد امی‌ام‌نه‌چیزی توانم خواند و نه توانم نوشت کسی بایدم که سخن او را گوید ومن‌شنوم یا من بگویم و او شنود و اگر در بهشت گفتگوی اونخواهد بود بوعلی را بهشت نمیباید .

دیگر باعث آن بود امام یوسف همدانی را پرسیدند که چون‌این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرند چکنیم تا بسلامت بمانیم ؟ گفت هر روز هشت ورق از سخنان ایشان بخوانید .

دیگر باعث آن بود که چون این سخنها بهترین سخنها بود بچند وجه یکی آنکه دنیا را بر دل مرد سرد کند ، دوم آنکه عقبی رابیاد مرد دهد ، سیم آنکه دوستی حق در دل مرد پدید آید ، چهارم آنکه مرد از این سخنان زاد راه بی پایان را ساختن گیرد تا در راه فرو نماند ، ازجهة آنکه سخن‌های ایشان شرح قرآن و احادیث و اخبار است وموجب‌افتتاح قلوب تواند شد و می‌تواند بود که ممارست‌آن‌مخنثان رامرد کندومردان را شیر مرد نماید و شیر مردان را مرد فرد کند و مردان فردرا عین درد کند ، و چگونه عین درد نگرداند که هر که این کتاب راچنانکه شرط‌بود

بخواند و بنگرد آگاه گردد که آن چه درد بوده است که درجان‌های ایشان که این چنین کارها و این چنین سخنها از دل ایشان بصحرا میآمده است ! و من یکروز پیش امام مجدالدین خوارزمی درآمدم اورا دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپاه سالاران که‌در این‌امت‌بوده‌اند بمثابت انبیأ علیهم‌السلام کما قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله (**علمأ امتی کانبیأ بنی‌اسرآئیل**) پس گفت از آن‌میگریم که‌دوش گفته‌بودم که‌خداوندا کارتو بعلت نیست مرا از این قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسمی دیگر را طاقت ندارم میگریم که‌شاید مستجاب نشده باشد.

دیگر باعث آن بود که فردای قیامت نظـری در کار این ضعیف کنند و مرا چون سك اصحاب کهف اگـر همه باستخوانی بـاشد نومید نگردانند . (انتهی کلامه قدس‌سره)

پوشیده نماند که پایهٔ سلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه از حضرت‌شیخ‌المشایخ معروف کرخی معنعن که بحضرت شیخ نجیب الدین رضأ التبریزی رسیده چنانکه شرح آنرا در خاتمه کتاب بتفصیل بیان فرموده و ازایشان بجناب (شیخ‌علی نقی) اصطهباناتی ، و از ایشان بجناب (سید قطب الـدین) النیریزی و از ایشان بجناب آقا (**محمد هاشم**) درویش شیرازی که در حافظیهٔ شیراز مدفون است ، و از ایشان بجناب آقا (میرزا عبدالنبیا) که او هم در حافظیه مدفون است رسیده و از ایشان بولد بزرگوار خـود (**آقا میرزا ابوالقاسم**) مشهور به آقا میرزا بـابـای شیرازی که در مشهد مقدس رضوی علیه السلام مدفون است رسیده ، و ازایشان بولدانجب خود (آقا میرزا جلال‌الدین محمد) الملقب بمجدالاشراف که‌درسنه۱۲۴۶ متولد شده و در سنه ۱۳۳۰ از این دار فانی ارتحال کرده و درشیراز در آستانهٔ متبرکه حضرت سید (امیراحمد) مشهور بشاه‌چراغ علیه‌السلام مدفونست رسیده قدس‌الله اسرارهم و روح‌الله ارواحهم .

تمةالمقدمة فی شهر شعبان‌المعظم ۱۳۳۶هجری

تفصیل چگونگی طبع کتاب

اول در این خیال بود که این کتاب را در مطبعهٔ خود بحروف مطبوع نماید، بعد باین نیت که فایده بخلق الله برساند و کتاب هم زودتر تمام شود. با وجود مشغلهٔ بسیار بخط خود نوشته رجوع بمطبعهٔ سنگی نمود؛ بواسطه عدم اهتمام وسعی صاحب مطبع بعضی صفحات محو و کلمات لایقرء درآمده!

ولکن بسیاق کلام کلمات نامعلومه را می‌توان معلوم کرد، هرآنکه وقت مطالعه فی‌الجمله صرف اوقات نموده باصلاح آنها توجهی فرماید بی اجر نخواهد بود. (**قل کل یعمل علی شاکلته**)

مقدمه و دیباچه طبع اول کتاب بتاریخ شهر شعبان سنه ۱۳۳٦ در مطبعه اقل احمد تبریزی مشهور (بمطبعه احمدی) واقعه در شیراز بحلیهٔ طبع آراسته گردید.

برای تجدید طبع آن در مطبعهٔ شخصی در شیراز موانعی بود بهمین ملاحظه طبع و چاپ دوم آن در ۱۳٦۵ قمری ۱۳۲۵ شمسی در طهران انجام داده شد.

شیخ عطار در منطق الطیر می فرماید

این مقامات ره حیرانی است / یا مگر دیوان سر گردانی است
از سر دردی بدین دیوان درآی / جان سپر سازو در این میدان درآی
گر نیائی از سر دردی درو / روی ننماید ترا گردی درو
گوی دولت آن برد تا پیشگاه / کز سر دردی کند در این نگاه
هر که زاین شیوه سخن بوئی نیافت / از طریق عاشقان موئی نیافت
هر که این برخواند مرد کار شد / وانکه این دریافت برخوردار شد
زین عروس خانگی در عز و ناز / جز بتدریجی نیفتد پرده باز

شیخ محمود شبستری در گلشن راز میفرماید

زبان سوسن او جمله گویاست / عیون نرگس او جمله بیناست
تأمل کن بچشم دل یکایك / که تا برخیزد از پیش تو این شك
ببین منقول و معقول حقایق / مصفی کرده در علم دقایق
بچشم منکری منگر در او خوار / که گلها گردد اندر چشم تو خار
نشان نا شناسی ناسپاسیست / شناسائی حق در حق شناسیست

هو

ختم همهٔ این کتابتها صورت گرفت در عهد سلطنت و غیبت سلطان الاولیا و خاتم الاوصیا الغوث الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین وارث الانبیا والمرسلین حجة الله فی الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث ذوالفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم بالحق والداعی الی الصدق المطلق مولینا صاحب الامر والعصر والزمان علیه سلام الله الملک المنان الدیان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذی وهبنا افضل النعم و اعطانا ارفع المقام بالفضل والکرم و هدینا طریقة من امته خیر الامم والصلوة علی من هو شفیع الذنوب یوم الحساب و دلیل اهل الاسلام بالسنة والکتاب و فاتح قلوب اهل السلوك والطلاب و علی آله الذین نهجوا مناهج الصدق بالخیر والصواب . نظام

حمدی که ذات پاك سزاوار آن بود — بالله که نیست در خور ادراك انبیا
انت الذی ثناؤك ما قائل لها — ختم رسل نهاد سر عجز ز این ثنا
حمدی که امیان تو گویند این بود — اثنیت انت نفسك اذ ظهر عجزنا

اگر چه بنده را یارای حمد و ثناء او سبحانه نیست ولیکن هر آفریدهٔ را واجب است که بقدر قدرت ثناء ذات و سپاس آفریدگار خود گوید تا معطل نباشد و مبرهن است که بچشم مور نگنجد شکوه نعمت سلیمان بن داود پس وصف قدرت وعظمت وجلال خدا را نادیده چون گوید ولیکن بقدر دیده آن پروردهٔ نعمت سلیمانی چنین گوید :

شکر و سپاس و ستایش که شایسته است ذات پاکیزه صفات مبرا حالات خالق عالم باد که وجود قدیمش قایم و دائم بهستی خود بوده و هست و خواهد بود و نبوده شیئی در مکمن غیب الغیب هویت ذات او که (کان الله ولم یکن معه شیئی) و از فرط قدرت خاصیت ذات که صفت موجدی است اشیا را از کتم عدم بوجود آورد و ثابت گردانید چنانچه محو خواهد کرد و باز درقیامت بدرجهٔ اثبات خواهد رساند (یمحو الله مایشاء ویثبت) آنست آن وجود قایم بذاتی که اشیا را از کتم عدم بی مده وماده بظهور آورد که (وقدخلقتك من قبل ولم تك شیئا) و بزبان بی زبانی تحسین خلق اول خود فرمود که (فتبارك الله احسن الخالقین) و برای گوشزد و تربیت هر ذوی العقول از موجودات در راز و نیاز بدان خلق اول خود گشود و بنام نامی ولقب گرامی (یا حبیبی) اورا مخاطب ساخت و فرمود که (یاحبیبی اثن علی) آن زبده و خلاصهٔ آفرینش از راه عجز و نیاز در

در جواب فرمود که (لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك) وچون زمان آزمایش (**ولنبلونکم بشیئی من الخوف والجوع ونقص من - الاموال والانفس والثمرات**) ازآن حضرت گذشت سرافرازش ببشارت (**وبشر الصابرین**) گردانید و چون قلم امتحان خوف هجران وهیبت قبضیت از عالم جلال الوهیت وعتاب عبودیت (**یا ایها المدثر قم فانذر**) ازصفحهٔ رقم او برداشت بخطاب مستطاب (**طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی**) رجاء وصال اورا بتواخت وبقرب القرب خویش که بقاً کلی وراحت ابدی است رسانید . **والسلام علیه وعلی آله وانبیائه المرسلین**)

دیباچهٔ دیگر

عزیزی ازاین ناچیز که مجذوب امیم طلب دیباچهٔ دیگر نمود عذرش خواستم که چگویم درنزد این ظریف طبعان عبارت سنج عذرم نشنودو گفت ملتمس آنکه ظهور آفرینش بطریق اهل بینش بلفظ اندك و معنی بسیار مانند دزآبدار نشانیده درحلقهٔ گوشواردرگوش این بیچارگان کشی مزید سایرالطاف است .

گفتم

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام مستجمع جمیع کمالات قدیم ایعزیز .

بگشای گوش وچشم دل خویش

تابشنوی اسرار حقیقت بی کم وبیش

چون ذات قدم حدوث ازقدرت بیچونی خود طلب نمود از مکمن غیب الغیب وسراپردهٔ سرالسر با تقاضای حقیقت وجودکلی وخاصیت صفت مریدی وموجدی ازکتم عدم مبدعاترا پرده ازرخسار گشود مثال آفتاب عالم تاب که چون رخسارعالم آرا آشکارا کند صورت ذرات ناچیز موجودگشته پیدا شود و یا چون دریای محیط که ازقدرت خاصیت ذات خویش هرلحظه تلاطمی پیدا کندوازآن موجی برخیزد وصورتی دیگربندد که آنرا نقش گویندوچون ساکن گردد هیچ اثرازآن نقش نباشد .

رباعی

وجود نقش ز دریاست گویا بنگر

وجود یابد و در دم فنا شود بنظر

چنانکه خاصیت بحر مثبت و ماهی است

قدیم را صور حادثات گشت هنر

رباعی

اشیا هنر ذات قدیمند سراسر

چون نقش که از موجهٔ بحر است مکرر

احداث هنر کرد نهان ذات هنرمند

پوشید رخ وحدت او کثرت مظهر

غزل

دیباچه کتاب من از عالم دل است

یعنی که اصل و فصل وی از فضل کامل است

گر سر فرو بری تو بدین بحر بی نشان

بالله مراد معرفتت زود حاصل است

یك قطرهٔ ز قلزم قرآن احمدنیست

بحریست بیکران بر قرآن چو ساحل است

قرآن آسمان همه با امیان بود

مجذوب حق کسی است که با دوست واصل است

یعنی که انبیا همه مجذوب سالکند

دانا بدوست و اوست که از دوست فاضل است

ظالم بنفس اوست که از روح عادل است

عالم بدوست اوست که برغیر جاهل است

این آیهٔ ظلوم و جهول است کاین گذشت

پشت و پناه بنده خداوند عادل است

از جوهری چو نکتهٔ اسرار بشنوی

بگذر ز جرم او که ز دریاش نازل است

آن کو هوای نفس برون کرد از وجود

آن شیخ کامل است که بر نفس قاتل است

اما بعد این کلماتی است برطریق اختصار که فقیر حقیر خاك آستانه علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نجیب الدین رضا ترتیب داده مشتمل بر مقدمه و هفت اصل و خاتمه و بر هر اصلی فصلی چندانکه ضرور است و نام این مختصر کلمات را بدریافت الهام غیبی و انعام لاریبی حضرت جامع الکمالات میرزا محمد محسن دست غیب شیرازی حفظه الله تعالی نور الهدایه و مصدر الولایه کردانید و بالله التوفیق و علیه الاعتصام .

مقـدمه

در سبب تألیف رساله و تقریرچگونگی نظام عالم وقـوام بنی آدم و بیان انساب سلسلهٔ مبارکه پادشاهان عظیم الشأن صفیة الصفویة لازالت برکاتهم .

اصل اول

در بیان چگونگی آفرینش و سبب تکلیف برانسان ومعرفت اکمل موجودات و فضیلت زهد .

اصل دوم

در بیان طبقات علم وعلمأ ومعرفت وعرفاء ورد مشابه مبطل ایشان

اصل سیم

در بیان عجزعارف حقیقی درمعرفت ذات‌الله ومنتهای یقین‌عارف .

اصل چهارم

در بیان اصول دین بطریق تحقیق وآن بر پنج فصل‌است .

فصل اول درتوحید .

فصل دویم در عدل .

فصل سیم درنبوت .

فصل‌چهارم در امامت .

فصل پنجم درتحقیق معاد جسمانی وروحانی وذکربعضی‌ازصفات قدرت حق تعالی .

اصل پنجم

درذکر صراط مستقیم وچگونگی خلع بدن ونزول و عروج روح انسانی و بیان حقیقت معراج رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله وبیان‌وحدت‌وجود بطریق شرع‌انور وجمع میان اقاویل مختلفه درحل این‌سخن‌شیخ‌محی‌الدین اعرابی قدس سره **سبحان الذی اظهرالاشیاء و هوعینها** .

اصل ششم

در بیان فرق میان مذاهب باطله وحقه ووجه تسمیهٔ اهل صفه بصوفی وحقیقت آن وصفت ارشاد واسناد ایشان بائمهٔ معصومین علیهم السلام.

اصل هفتم

درذکر امور علمی وعملی وذوقی وشهودی که باعث استکمال سالك است و آن مشتمل است بر بیست وهشت فصل بعدد حروف هجی که چون کسیرا تمام نوشتن این کتاب مقدور نباشد بر آن لب رجوع نمایند .

فصل اول دربیان اصطلاح اهل شریعت غراو حکمای اهل نظر و عرفای اهل توحید ومحققین ایشان وطبقات اهل سلوك وجذبه .

فصل دوم بیان صفت مجذوبان سالك و سرور ایشان .

فصل سوم دربیان تجلیات اربعه .

فصل چهارم دربیان اطوار سبعهٔ سبع المثانی .

فصل پنجم درصفت زندگانی کامل .

فصل ششم درتنبیه سالك وطلب مربی وتحصیل آن .

فصل هفتم دربیان قوهٔ عملی که بالقوهٔ انسان است .

فصل هشتم در بیان آنچیزیکه لازمهٔ قرب ووصول انسان است بحقیقت خود .

فصل نهم دربیان صفت مؤمنان بالله که اخلاص آورده اند واعتقاد ایشان وکیفیت حضور قلب انسان .

فصل دهم دربیان فضیلت ذکر حق تعالی مطلقا .

فصل یازدهم دربیان فضیلت ذکر جلی .

فصل دوازدهم دربیان ذکر خفی وفضیلت آن .

فصل سیزدهم دربیان خلوت وآداب آن .

فصل چهاردهم دربیان چگونگی دل وطریق روشن گردانیدن آن وفضل ذکر (**لااله الاالله**) بر اذکار دیگر و بیان مرك ارادی که عرفا آنرا فنا گویند .

فصل پانزدهم در بیان نیت وتمنای سالك وچگونگی مجاهده بانفس

فصل شانزدهم دربیان احتیاج بتربیت پیر کامل وصفاتیکه از برای مربی کامل ضرور است که باید که بدین صفات موصوف باشد .

فصل هفدهم دربیان چگونگی حالات وواردات .

فصل هیجدهم درتحقیق تواجد ووجد ووجود و تنبیه سالك ازحال باختیار که درحضور کامل واقع نگردد .

فصل نوزدهم در بیان حال صوفیان صورت ظاهر و مدعیان مرتبهٔ کمال وشیخی بطریق لاف و اثرآن دعوی باطل درآخر و ضــرر آن بفریب نفس .

فصل بیستم دربیان دستور واقعات نوماً اویقظة وظهورواردات غیبی که روندگان را روی مینماید .

فصل بیست ویکم در بیان مباح بودن صوت حسن بدلیل عقلی و نقلی وبیان آنکه کدام ازصوت حرام است .

فصل بیست ودوم دربیان فرق میان معجزات انبیا و کرامات اولیاو استدراج که کرامات اهل باطل است وبیان اعمال قبیحه و کفرشنیعهٔ ساحران و اعدادیان وچشم بندی اهل جر ومعرکه گیران .

فصل بیست وسوم دربیان تحصیل (مراقبه) که ثمرهٔ آن خاطر و الهام و سروش ووحی است و فرق میان الهام رحمانی ولمهٔ شیطانی ونفسانی

فصل بیست وچهارم دربیان توکل ونشان صاحبان مقام صبــر و رضا و تسلیم .

فصل بیست وپنجم دربیان شناختن روح و نفس واصل فطرت ایشان و قوای روحانی ونفسانی وتدبیر صلاح وفساد .

فصل بیست وششم دربیان فضیلت (محبت) واثرآن که خارق عادت است و بیان فضیلت بلهها و مجذوبان وقرب ایشان ازراه اخلاص بحق تعالی و امکان خارق عادت ازایشان .

فصل بیست وهفتم دربیان تحقیق سخنان بیخودانهٔ اهل الله .

فصل بیست وهشتم دربیان وحدت وجود بطریق حق و رد اعتقاد عوام خلق .

خاتمه در بیان فطرت انسان وذکرارشادمؤلف و عددسلسلهٔ مشایخ و انتساب ایشان بائمه علیهم السلام .

مقدمه

درسبب تألیف رساله وتقریرچگونگی نظام عالم وقوام بنی آدمو بیان انتساب سلسلهٔ مبارکهٔ صفویه لازالت برکاتهم بدانکه

ای آنکه تو این کتاب من میخوانی	گر دل بدهی سر ازل میدانی
بشنو سبب کتاب من تا دانــی	دانستن عجب کمتر از نادانی

بدانکه مرا روزی با دوستان اتفاق صحبت افتاد که بود آن روز نوروز و بشرف از همه روزها فیروز درحالتیکه مرا کارعزلت بودوتردد بجائی کم می بود برادری نیکو محاورهٔ که متصف بود بصفات خلق واحسان وجود و کوی خدمت ازسلسلهٔ شریفه باخلاص ربود و فقیران راخدمت بجان مینمود بخاطر شریفش رسیده که این فقیر را با فقیران اهل صفای بی وفاق بانفاق بمنزل خویش خوانده تا گروئی ازعمرعزیزخویش بگیرد . بیت

آسمان رشك برد بهر زمینی که درو
یکدو کس یك دو نفر بهر خدا بنشینند
چون دانهٔ معرفت بریـزد عـارف
در چینه چو مـرغ دانه هـما بسرچینند

و این فقیر در اینحالت حرکت بخود دشوار میدید اما چون وادید ایام شریف علاوهٔ سؤال سائل گردید ناچاراجابت نموده چون بمنزل آن آن عزیز قدم نهاد با درسه دردمندان نامراد مجلسی دید از بـرادران و دوستان بصورت معمور و از معارف یقین معنوی دور وجاگرفته درپهلوی یکدیگر صوفیان مانند خانهٔ زنبور عزیزی باعتقاد خود ہمه روآراسته و خویشتن را بطریق محققین معنوی بیراسته درصدر مجلس میان متصوفه نشسته وچون مجذوبان ازخودی رسته آن خادمان را کمر بخدمت خود بسته آن مدعی فقر که خود را سر کردهٔ متصوفه میدانست با آنکه نیم گام ازراه ورسم راهروان نمیدانست و غافل بود ازآن که بمسند فقرنشستن بی رخصت صاحب رخصتی که او نیز برمسند فقر نشایدهٔ کاملان صاحب رخصت باشد حرام است ونیست آنکه ندانند اهل عالم حال هر کس را بلکه دانند و برای مصلحت هیچ نگویند .

غزل

خورده بینانند در عـالم بسی	مو بمو دانند حال هر کسی
چون به بستانشد کسی کوگل برست	گل بچیند نه چو هرخار وخسی
احمق ارشیخی کندبازاحمق است	کش وفشش کی کنداورا کسی
این وصیت مر ترا ای راه رو	کر بمجلسهای ایشان در رسی
نفسشان بنگرمخور بازی زریش	کرخوری بازی ازایشان خودبسی
مارگیرانند شاگـردان نفس	همچو غولند ازپی هربیکسی
کرده خود همرنك مردان خدای	بهر بازی دادن هر ناکسی
بانجیب الدین شدم در خانقـاه	آزمودم این جماعت را بسی

چنانکه کامل صاحب رخصتی برحال او درآنوقت گواهی میداد که آمده بود و ارادهٔ مریدی داشت خود قبول نکردم و گفتم که دل گواهی نمی دهد که بتو متوجه شود ازآن روی که نفس تو کمال رادرنزدخودخیالی

کرده وادعای اکملیت درمیان مردم نموده والحال درنزد او عاراست اظهار غلط خودکردن لهذا ثابت درطلب خود نتواند بود.

آن شاه نشین که مسندش خودبینی است
بالله که چو حب جاه خود بی دینی است
ای شیخ مباز بهر جاه ایمانت
کان روز جزا مایدهٔ غمگینی است

آن برادر عزیزلباس اولیادربر وعمامهٔ که دلالت کند برتصوف برسر تقریر و تفسیر کلام والا انجام اولیا که در توحید حالی است مینمود لیکن در این مجلس سخن سنجی صاحب معرفت نبودوحاضران گوش داده با آنکه هیچیك از ایشانرا بعدم استعداد ازآن سخن بهرهٔ نبود وآن عزیز دندانه کج واج مفتاح خود را برقفل زرصاحبان اسرار معانی انداخته با آنکه انفتاح هیچیك از ابواب آن اسرار برخود یا بردیگری بالقوهٔ اونبود اهتمام سعیش قدم بی انفعالی پیش مینهاد و بعقل بی تأمل خویش نقل وحل مشکلات کلمات لدنی مینمود بسبب ناگواری مزاج یکی ازاین سخن سنجان بیکی از فقیران بی بضاعت که با این فقیر الفت داشت گفت باشاره که تأسف بعمری که دراین روز عزیزچنین گذرد اگرغزلی ازعالم ظهورگانه‌های معنوی که از سرچشمهٔ بحرالابحار حقیقت زلال وصال باکمالش سرزده دل اینگوشه‌نشینان زاویهٔ محبت وجگرسوختگان آتش عشق معشوق را سیراب گردانی چه شود آن بی بضاعت عذرگفته نشنید و اوباز تکرار نمود که بهرگونه سخن نظم آبدار ویا نثر لباب اسرارمانندرآبدار برمثال گوشوار برگوش حاضران دراین روز نوروزکشی.

زهی عیدی و نوروزی که خودبخشی بدین طفلان
چه خلعتهاکه در پوشد خدایت در عوض ایجان

آن فقیر بی بضاعت لاعلاج گشته غزلیکه درآن روز مبارك بروزش از لجهٔ احدیت قدم برساحل دریابار توحید دل این بینوا حادث شده بودشروع درخواندن نمود وآن غزل اینست،

هرکه چون قمری بسروعشق کوکو میزند
چون مؤذن بر مناره بانك یاهو می زند
در دل جانها نشسته همچو ملاحان بیحر
از نفس برآب دریا بار پارو می زنند
فالق الاصباح شب صبح جدید آرد برون
نور رویش سر ز زیر تار هر مو می زند

هر که شد همچون غزال نافه‌دارش مست می
چشم مستش خنده ها بر چشم آهو میزند
در در میخانه چون رقصند بگلبانگ طرب
از کف ساقی شراب ناب یکرو میزند
چون بشد سرمست ساقی گشت آزاد و مراد
با رخ ساقی وحدت روی بر رو میزند
طاق ابروی بلند عشق جای عاشق است
پنجه فولاد را بر تیغ ابرو می زند
بر براق شوق وصل دوست چون گردد سوار
پای بر افلاك چون عیسای دل جو می زند
بر مجرد خانهٔ معراج روح پاك باز
با کمال وصل جان زانو بزانو می زند
کی فلاطون زمان را می دهند آنجای جا
کان محمد با علی ابرو بابرو می زند
زور بازوی یقین چون بشکند پشت کمان
شست صافش بر کمان زور بازو می زند
هر که بکشیداین کمانرا گوش تاگوش ازنفس
قاب قوسینش دگر پهلو به پهلو می زند
بوی مشك شرع احمد بر دماغ هر که شد
طعنهای پی به پی بر مشك خوشبو می زند
دل چه شد آزاد و فارغ در لوای احمدی
خنده بر طور و دلیل هر ارسطو می زند
قد وحدانیتش چون راست شد بهر نماز
در جریم قدس یا قدوس یا هو می زند
چون نجیب الدین زرگر شدفنا از خویشتن
بر حمام طهر معنی صور یرغو می زند
جوهری چون چهره کاهی کرد یارش رخ نمود
از سواد الوجه جانان شانه بر مو می زند

چون بدین بیت رسید

دل چو شد آزاد و فارغ در لوای احمدی
خنده بر طور و دلیل هر ارسطو میزند

که ناکاه آن صاحب جاه مسند فقر بسرپنجهٔ انانیت پردهٔ آن بی بضاعت

درید و افسوس خوران وید برهم کوبان زبان بطعن گشوده وفرمود که این بی‌ادبان احمق وبیحیایان مطلق را نظر کنید که درحق حضرت ارسطاطالیس که حکیم اسکندر ذوالقرنین وپیغمبراست چنین بی‌ادبی میکنند ونداسته‌اند پیغمبر ص ما علم اورا با علم حضرت امیرالمومنین(ع) برابر گرفته است آن بی‌بضاعت بر جواب گفت که ظاهر شد که بی ادب کیست لیکن کسی نیست دراین مجلس که قوهٔ ممیزه داشته باشد وفرق میان حق وباطل کند اما همین بس است که روشنی نورولایتی که باطن خاتم الانبیاست ونام نامی ولقب گرامی او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام وامام مفترض الطاعه که تمام آفرینش مانند خاتمی درید قدرت اودرگردش است علمش را برابر کنی با شخصی که استادش اطاعت پیغمبر اولوالعزم نکرده واونیزاطاعت استادش ننموده وواجب است که مرشدان شریعت غرای مصطفوی وهادیان طریقت اعلای مرتضوی تزکیه احوال خوددرخدمت مرشد کامل صاحب رخصتی کرده باشد و بصفات حمیدهٔ حلم موصوف شده باشند ونفی جدال ومنازعه ازنفس خود کرده باشند که هرگاه بدین دولت مشرف شده باشند درتحقیق مسئله با مخاطب خویش بهرگونه محاوراتی که روی نماید برخواستن رگهای گردن و سرخ شدن روی با سخنانی که سبب رنجش مخاطب شود ودخلی بمایبحث عنه نداشته باشد ازومنفك گردیده باشد و اهل علم را طریق بحث آنست که دلیل برطبق هریك مدعای خوداگرعقلی واگرنقلی باشد بگویند تا منازعه نباشد وسخن بجدال وقیل وقال نینجامد وحال آنکه باید که فارغ باشند اهل حال ازبحث وجدال .

کی ازگل کوه میتوان برد گلاب   زان رو که سرا بیست بصورت چون آب
بی تربیت از درخت میوه نرسد   بر کام کسی تابود آن عین صواب

ودرآن وقت آن فقیر را بخاطر میرسید که این سخن اعتقادی آن برادر صوفی مشرب نخواهد بود بعد ازملاحظه چون دید که این سخن اعتقادی اوست این رباعی راخواندم .

باعلی کردن برابر غیراحمد کافریست
زانکه حیدررا بزهرای محمد همسریست
شیعیان پاك صوفی طبع رااین مذهب است
هر که این مذهب ندارداز همه مذهب بریست

ای عزیز بعدازآنکه این فقیر دید که آن برادر بسیار سخنان ازاخلاص بعید بسرورعالم **امیرالمومنین** ورتبهٔ عالی آن امام المتقین میگوید شروع باین کلمات بابرکات که باعث ازدیاد عقاید شیعیان مخلص است خصوصا فقیران اهل تصوف که آب دل ایشان ازسرچشمهٔ قلب آن سروراست و تمام

ایشان خرقهٔ فقر و اسناد خود یعنی دم ونفس خودرا باو رسانند واو بیفاصله برسول‌الله رساند گفتم ایعزیز باید که اعتقاد شیعه بامام خود زیاده براین باشد که کسی را با او درعلم برابر دانند خصوصاً که علم خدارامخزن‌است و سر خدا رامعدن وخاصه‌وخلاصه‌موجودات‌را هم جان وهم تن‌بشنوشمه از اوصاف علمش‌اگر ترا بگوش نرسیده باشد چنانکه دراصول کافی منقول است ازحضرت‌ابی جعفر ع که **قال رسول الله ان الله‌عز وجل جمع لمحمد ص سنن النبیین من آدم و هلم جراً الی محمد قیل له وما تلك السنن قال علم النبیین باسره وان رسول‌الله‌صیر ذالك كله عنداميرالمومنين ع فقال له رجل یابن رسول‌الله فامیرالمومنین اعلم ام بعض النبیین فقال ابوجعفر اسمعوا مایقول‌ان‌الله یفتح مسامع من‌یشاءانی حدثته ان‌الله‌جمع لمحمد ص علم النبیین وانه جمع ذالك كله عنداميرالمومنين وهو یسئلنی اهو اعلم ام بعض النبیین .**

یعنی گفت رسول خدا که بدرستیکه خدایتعالی جمع کرد از برای محمد ص طریقه‌های پیغمبران همه ازآدم تامحمد گفتند چه‌چیز است آن‌طریقه‌ها گفت‌علم پیغمبران بالتمام وبتحقیق که‌رسول‌خدا گذاشت آنرا نزداميرالمومنين علیه‌السلام‌پس گفت‌مراورا‌مردی که‌ای‌پسررسول‌خداامیرالمؤمنین داناتراست یابعضی پیغمبران‌پس گفت‌ابوجعفر که‌بشنوید این مرد چه میگوید بدرستیکه خدای‌تعالی میگشاید گوش‌هر کس را که خواهد من میگویم که‌خدای‌تعالی جمع کرد ازبرای**محمد(ص)** علم پیغمبران ومحمد جمع کرد آنرا همه نزد امیرالمؤمنین‌واین‌مردمی پرسد که‌آیاامیرالمؤمنین‌داناتراست‌یابعضی‌پیغمبران .

و مرویست از حضرت امام رضا علیه‌السلام که اوروایت کرد ازآباو اجداد بزرگوار خودعلیهم‌السلام و ایشان ازحضرت رسالت واوازجبرئیل‌و از میکائیل واسرافیل و ایشان ازخدای تعالی .

انه قال لااله‌الا انا خلقت الخلق بقدرتی فاخترت منهم من شئت من انبیائی واخترت من جمیعهم محمد احیبا وخلیلا وصفیاً فبعثته رسولا الی خلقی واصطفیت له علیا فجعلته له‌اخاًووصیاً و وزیراً ومودیاً عنه من بعده الی خلقی و خلیفتی علی‌عبادی لیبین لهم کتابی و یسیر فیهم بحکمی وجعلته العلم‌الهادی من‌الضلالة و بابی‌الذی یوتی‌منه‌و بیتی‌الذی‌من دخله کان آمنامن نـاری وحصنی الذی من‌لجأ الیه حصنه من‌مکروه‌الدنیا والاخره و وجهی الذی من توجه الیه لم اصرف وجهی‌عنه‌وحجتی فی‌السموات‌والارضین علی‌جمیع‌من فیهن من خلقی لااقبل‌عمل‌عامل‌منهم‌الا بالاقرار بولایته مع نبوة احمد رسولی‌و هو یدی‌المبسوطة علی‌عبادی و هوالنعمة‌التی

انعمت بها علی من احببته من عبادی و تولیته عرفته ولایته و معرفته ومن ابغضته من عبادی ابغضته لانصرافه عن معرفته و ولایته فبعزتی خلقت و بجلالی اقسمت انه لایتولی علیاً عبد من عبادی الا اخرجته عن النار وادخلته الجنة ولا یبغضه عبد من عبادی و یعدل عن ولایته الا ابغضته وادخلته النار و بئس المصیر .

یعنی فرمود حق تعالی که منم خدائیکه نیست هیچ خدائی سوای من آفریدم خلق را بقدرت خود پس اختیار کردم از ایشان هر کس که خواستم از پیغمبران خود و اختیار کردم از همه ایشان محمد را حبیب و خلیل و صفی خود پس برانگیختم او را برسالت بخلق و برگزیدم از برای او علی را پس گردانیدم اورا از برای او برادر و وصی و وزیر و رساننده از او سخنها بعد از او بخلق و گردانیدم اورا خلیفه خود بر بندگان تا بیان کند از برای ایشان کتاب من وجاری کند درمیان ایشان حکم من و گردانیدم اورا علم و نشانه از برای راه یافتگان از گمراهی و گردانیدم اورا درخود که از آن درمیگذرند و بسوی من آیند و گردانیدم اورا خانهٔ خودم آن‌چنان خانهٔ که هر که داخل شد ایمن شد از آتش من و گردانیدم اورا حصار خود آن‌چنان حصاری که هر که پناه برد باو ایمن گردید ازمکروه دنیا و آخرت و گردانیدم اورا وجه خود هر کس رو آورد باو نمیگردد روی من از او و گردانیدم اورا حجت خود در آسمان و زمین بر جمیع خلق قبول نمیکنم عمل عاملی از ایشان مگر باقرار بولایت او باقرار بنبوت احمد رسول من و اوست قدرت من که مبسوط است بر بندگان من و او است نعمتی که انعام کردم اورا بر هر که دوست دارم از بندگان خود پس هر کس را دوست دارم من از بندگان خود می شناسانم باو ولایت آن حضرت را و هر کس که دشمن دارم اورا از بندگان دشمن میگردانم اورا از جهة گردیدن او از معرفت و ولایت آنحضرت پس بعزت وجلال خودم قسم که تولا نمیکنند بعلی (ع) هیچ بندهٔ از بندگان من مگر آنکه بیرون کنم اورا از آتش وداخل گردانم اورا در جنت و دشمنی نمیکند بنده از بندگان من و نمیگردد از ولایت او مگر آنکه دشمن دارم من اورا وداخل گردانم اورا در جهنم .

و نیز آنحضرت میفرماید که **(اناعلی وعلی انا)** ومیفرماید **(من احب علیا کان طاهر الاصل ومن ابغضه ندم یوم الفصل)** یعنی هر که دوست دارد علی را طاهر الاصل است وهر که دشمن دارد علی را پشیمان شود در روز فصل ومیفرماید **لو وزن ایمان علی بایمان اهل الارض لرجح ایمان علی)** یعنی اگر برابر کنند ایمان علی را باایمان اهل زمین هر آینه زیادتی میکند ایمان علی . وندانستهٔ که علم و ایمان وابسته بعمل است وعمل وابسته بشریعت نبی عصر است ومشهور است که نبی عصر حکمای یونان حضرت عیسی بود و اطاعت آن نکردند **چنانچه** ازمضمون یکی از جملهٔ مکتوباتی که افلاطون

بخدمت حضرت عیسی فرستاده ظاهر میشود که تو پیغمبری اما بواسطهٔ تربیت جاهلان آمدهٔ نه از برای کاملان و با آنکه پیغمبری این معنی که من نوشته ام جواب بگوی وان مکتوب اینست(۱) **یاطبیب النفوس المریضة بداء الجهالة المکتنفة بالاکتناف الزوالة المنغمسة فی العلایق البدنیه المکدره بالکدورة الطبیعة یامن یوقظ القوم من رقدة الغافلین یامن ینبه العباد من مضیق الجاهلین و یامنجی الهالکین و یاغیاث من استغاث ان ذاتاً هبطت فاغتربت و تذکرت فمنعت فهل الی وصول من سبیل**

یعنی ای طبیب نفسهائی که مریض شده‌اند بدرد جهل و پوشیده شده‌اند به پردهٔ زایله و فرو رفته اند درعلایق بدنیه و تیره شده‌اند به تیرگی طبیعة **ای آنکسی** که بیدار میسازی قوم را از خواب غفلت **و ای آنکسی** که آگاه میگردانی بندگانرا از تنگنائی جهل **وای نجات** دهندهٔ هالکان **وای فریادرس** طلب فریادرس کنندگان بدرستیکه ذاتی که فرورفته باشد به‌پستی پس غروب کرده باشد و یاد کرده شده باشد و بعداز آن منع کرده شده باشد آیاراهی هست مراورا بوصول .

پس نوشت حضرت مسیح بجواب او(۲) **یا من شرفك الله بالاستعداد العقلیة والرموزات النقلیة لتکن طالباً لتنویر النفس بانوار الالهیة القدسیة الجاذبة من الدار الدنیة الفانیة الی الدار الباقیة التی هی محل الارواح الطاهرة والنفوس الزاکیة فان مجرد العقل غیر کاف الی صراط مستقیم .**

یعنی ای آنکسی که مشرف ساخته است ترا خدایتعالی باستعداد عقلیه ورموزات نقلیه واجب است که طلب کننده باشی روشنی نفس را بنورالهی که مقدس وجذب کننده است اورا ازدار دنیای فانی بدار اخری باقی که محل ارواح طاهره ونفسهای پاکیزه است بدرستیکه محض عقل کافی نیست رفتن براه راست.

و مشهور است که افلاطون قبول ارسطاطالیس نمیکرده از آنکه میگفته که ازعلم قیافه چنان ظاهر میشود که صاحب این شکل علم را ضایع خواهد کرد بسبب آلودگی بدنیا وآخرچنان شد که ازشاگردانش کسی که قبول کرد که ازاهل دنیا باشد او بود ورائی دیگر درمسایل علمی بهم رسانید ورد بعضی تحقیقات استادخود نمود و استادش اورا نفرین کرد گفت بخدا که نیست اینها مگر ازغلوی جاه دنیا .

وبدان ایعزیز اگرچه سخنی از برای معروف گردانیدن شخصی برسبیل تشبیه وارد شده باشد چنانچه کسی گوید شجاعت زید مثلا با اسد برابر است نه

---

۱ ـ مکتوب افلاطون بحضرت عیسی ۲ ـ جواب مکتوب

باین معنی است که اسدنیزمثل زیداست که انسان است .

جهل مرکب نبود غیر این — پشتی بی دین ودگزلاف دین

چشم دلت بسته کزاین حرف کفر — هیچ نه بینی که سیه شد جبین

کندن جان همه اززنده گی است — مردهٔ جاهل به ازاین لاف بین

اگرچه برجواب این سخن بی رتبه انکارآمیز بجز سلام نبایستی گفت که **واذاخاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً** وچون دید که مجلس آن عزیز به چنین روز مبارك بشومی دنائت وبرودت سفاهت این سخن ازفیض خالی میگردد گفتم چه خوش آیندو گواراست همنشینی باکسی که بخدمت کاملی رسیده و خودرا بتصرف اوداده باشد وآن کامل هستی باطل اورا در زیر قدم خود نهاده چنانش مالش داده که هیچ ازانانیت او باقی نمانده باشد بعدآن برادر معاند با آنکه میدانست مربی این فقیررا اغماض عین کرده بزبان آورد که مربی تو کیست. این فقیر جسارت ورزیده گفتم که انشاءالله قلم برصفحهٔ رقم گذارده تاآنکه مختصر رسالهٔ نوعروسانه ازحجلهٔ معنی بصدرمجلس صورت نشانیده پردهٔ حجاب ازرخسارش برداشته شود تا ازجمال عالم آرایش خاص و عام مستفیض گردند وبرتونیز مربی این فقیرظاهر گرددوچون مدتی ازاین گذشت عزیزانی که درآن مجلس حاضر بودند وچشمداشت تربیت ازاین فقیرداشتند روزی التماس نمودند که اگر مختصر کلماتی که درآن روزوعده نمودند دراین وقت بظهور آید مزید الطاف است تا فرق شود میان عرفای حقیقی و دانایان مجازی بنابراین محلی که نسیم فیض الهی ازبوستان دل حقیقی وزیدن گرفت وروان حیات بخش ازسرچشمه آب حیوان بکام لب تشنگان رسید این مختصر کلمات ازعالم معنی بظهور آمدو ثوابش بروزگار فرخنده آثار نواب همایون اشرف اقدس ومحبان وشیعیان و خوانندگان ونویسندگانش قربت گردانید.

اگرچه تألیف اهل حقیقت ازبرای خواص مردمان است نه ازبرای عوام چه گفتار که ثمرهٔ شجرهٔ نفس ناطقه است چهارمرتبه داردچنانچه حدیثی که در کتاب مصباح الشریعه ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام منقول است بدان ناطق است .

که کتاب الله تعالی علی اربعة علی العبارة والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص واللطایف للاولیأ والحقایق للانبیاء علیهم السلام

یعنی کتاب خدای تعالی برچهار نوع واردشده برعبارت و اشارت ولطایف وحقایق پس عبارت ازبرای عوام است و اشاره ازبرای خواص و لطایف ازبرای اولیا وحقایق ازبرای انبیا پس سخنان اهل حقیقت بیشتر از

عالم مکاشفه و مشاهده وواردات قلبیه و رموزاسرار خفیه است و بالکلیه بعبارت درنمی‌آید و محتاج باشاره است .

لهذا تألیف اهل حقیقت مناسب خواص است لیکن بظهور آوردن اشارات و مرموزات لطایف و حقایق محتاج بعبارت است پس بنابراین عوام را که اهل عبارت‌اند نیز ازآن فی‌الجمله بهرهٔ خواهدبود پس ایعزیز گوش هوش بازکن و بدانکه آن چیزی را که کمال‌درا که انسانی درتواند یافت آنرااشیانامند و اشیارا ظاهریست وباطنی‌ودریافت‌صورت‌ظاهراورا بالکلیه علم صوری و ظاهری گویند و افشای آن بعبارات‌است‌وتحصیل‌آن بنبراست و دریافت چگونگی باطن او را علم معنوی و باطنی ولدنی گویند و افشای‌آن باشارات و لطایف وحقایق است وتحصیل‌آن بفراست‌وریاضات وسلوك است وعلو آن بجذبات و عنایات فضل الهی است و بدانکه آنچه مقصود است ازاین‌کتاب آنست که بیان‌آن چیزی شود که‌چون کسی‌قدری اوقات شریفش صرف آن کند حاصل‌شود برای اوآن‌چیزی که‌خدایتعالی‌از او درروز جزا طلب خواهدکرد واصل است برای دوستان خدا آنچه اورا علم ومعرفت گویند وما دراین‌مقدمه سخنی‌چندبطریق اختصارنقل کرده و می کنیم تاکه‌چون سایران از در این‌بوستان درآیند بوی کل چنان‌ایشانرا سرمست کرداند که در عالم مستی سراپای این بوستان بکردند و تماشای گلهای غریب نمایند و ایشانرا چیزی از این باغ ذخیره شود که‌دستگیری آخرت ایشان کند ای‌عزیزان و دوستان و شیعیان بی نفاق وای سالکان مخلص صراط مستقیم علی‌بن‌ابی‌طالب باتفاق وصیت مر شمارا ودوستان و فرزندان شمارا که‌اگرامید بشفاعت‌پیغمبر(ص)وامیرالمومنین‌واهل‌بیت‌عصمت و طهارت دارید باید که‌عقیدهٔ راسخ قلبی‌شما این باشد که کمال‌هیچ نفسی را در هیچ صفات برابر ایشان که اهل بیت عصمت و طهارتند ندانید که اگر دانید شکست بایمان‌وحقیقت‌خود رسانید چه درستی ایمان‌وقدرومنزلت آن بسبب‌فرط‌محبت واخلاص بایشان‌است‌وهرگاه‌بنقد قلیلی اخلاص‌بخریداری ایشان رویدان‌قدریابید وخودظاهر است که جواهر بی‌عیب‌آبداربنقد قلیل بدست نیاید و برشما باد که سرموئی ازگفتاروکرداروديدارايشان‌نه‌کپید تا برخورداری دنیا وآخرت شمارا حاصل شود وسرارادت‌خودرا ازآستانهٔ ایشان ودوستان ایشان برمداریدودوستان ایشان آنانند که‌حاصل‌علم‌ومعرفت سمعی و بصری وقلبی خودرا بمحك امتحان شریعت‌غرای ایشان زده‌سرموئی از سبیل‌الرشاد ایشان بیرون نرود .

بدانکهاهل علم و معرفت سه طایفه اند **(اول)** آنکه اکتساب علم

ایشان ازراه سمع است و ایشانرا فقها اسلام گویند . **وطائفهٔ دیگر** که اکتساب علم ایشان بدلیل عقل است ایشانرا حکما گویند . وحقیقت ایشان بسنجیدن دریافت عقل جزئی خوداست بدریافت عقل کل و قبول کردن آنست و این طایفه را (متکلمین) گویند . **وطایفهٔ دیگر** که اکتساب علم و معرفت ایشان بضمیر روشن و دیدهٔ دل است و آن وابستهٔ بریاضات و مجاهدات و خلاف نفس است وحقیقت ایشان نیز بسنجیدن وموافق نمودن واردات و مکاشفات ومشاهدات خوداست برمیزان منقولات ومعقولات و مبصرات نبی عصر خود واین طایفه را (موحدان) واهل تحقیق وتوحید وتصوف گویند واین هر سه طایفه که گفتم پیرو شرع نبی خود ندودرمیان ایشان علما وفضلا وعقلا واتقیا واصفیا واولیاء میباشند وآنچه غیر ازاین طبقاتند باطل اند واعتبار این سه طایفه نیز بهمان تشیع است یعنی پیروی ائمهٔ معصومین علیهم السلام و اعتقاد ایشان آنست که اگر کسی ازاصول وفروع دین پیغمبرخود را یکسر موئی بکیبد یا معترض شود کافر است و از درجهٔ ایمان بری وساقط است چنانچه قرآن مجید بر آن ناطق است که :

و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ازآنکه فرستادهٔ خدا بمثل مانندفرستادهٔ پادشاهی است که بایالت حاکمی را بملکی فرستدا گر رعایای آن تمرد امر آن حاکم نمایند قابل زجر و آزار آن پادشاه کردند مانند جماعتی ازنصاری ویهود که قبول دین خاتم الانبیا نکردند و کافر شدند .

چوشاهی بملکی فرستد رسول	اگر رد کنی می بباشی فضول
رسولی که مه را کند شق بقدر	عدوئی چه بوجهل گیرد ذهول
مبادا تو گردی بدو معترض	چه بوجهل گردی تومانندغول
چوعقلت کند کو تهی نزد او	بکوتاهیش حمل کن ای جهول
بسنج آنچه یابی تواز عقل خویش	بگفتار و کردار باب بتول
همه اوصیایش ولی الله اند	همه از پی هم وصی رسول
نجیبا شدی خاکپای همه	گواه یقینت شدند آن عدول

قوله تعالی **افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینالا ترجعون** آیا پندارید شما که ما خلق کرده ایم شمارا عبث وآنکه شمارا نیست رجوع بما ومیفرماید **اناخلقناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم یعنی** بدرستیکه ما آفریدیم شما را شعبه شعبه وقبیله قبیله تا آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه دوست ترین شما نزد خدای تعالی کسی است که پرهیز کاز است . وروشن است که تقوی وطهارت برای عبادت است

وعبادت منحصر است بمعرفت یعنی شناخت حضرت او و شناخت بردو نوع است کلی وجزئی کلی آن ازراه ریاضت تحصیل شود وبس که اورا علم فراست گویند و بنای او بردیدن حقیقت اشیاست چنانچه انبیای گرام را مناجات باحق تعالی این بوده **رب ارنی حقیقة الاشیاء کماهی** وجزئی آن ازراه سلوك ودراست پیدا توان کرد و بنای او برشنیدن چگونگی حقیقت اشیاست وخدای تعالی برای قوام عالم ونظام بنی آدم فیض صفات رحم ومروت را که ازجملهٔ خاصیت جمال او سبحانه است برطینت انسان رسانید و آنست که خود طلب بروز آن فیض از ایشان نموده ومینماید وبکرم خویش کافر ومسلمان را نواخت وهمه را از خوان گستردهٔ خود نعمت الوان کرامت فرمود تا آنکه مردمان نظر کنند بآن و ازیکدیگر احسان دریغ ندارند خصوصاً مومنان بیکدیگر چنانچه میفرماید که ای فرزند آدم من ترا ازبرای آن خلق کردم که بتو نفع رسانم از آنکه خاصیت ذات من تقاضای سبقت رحمت خود نموده برغضب که **سبقت رحمتی غضبی** وشما نیز باین صفت موصوف باشید وازیکدیگر احسان ومروت دریغ مدارید که تا من هم ازشما لطف خود دریغ ندارم **ارحم ترحم** ودرقرآن مجید میفرماید **ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة** و بدانکه قوام ونظام عالم بچهار جماعت است ازاین اصناف عالم چنانچه حدیث بدان وارد است که

الدنیا منتظمة علی اربعة بعلم العلماء و بعدل الامراء و بصدقة الاغنیاء و بدعاء الفقراء یعنی دنیا قایم است برچهار چیز **اول** بعلم علماء دین است که ازعلم ایشان مردم منتفع شوند که اگر از علم ایشان کسی منتفع نگردد خود نیز ازآن علم بهره نبرند **و حضرت امیر المومنین(ع)** در دعاء روزجمعه میفرماید **که اعوذ بالله من علم لا ینفع و من قلب لا یخشع** یعنی پناه میبرم بخدا ازعلمی که نفع بصاحبش ندهد وازدلی که خشوع نداشته باشد . **و دوم** بعدل امیران یعنی پادشاهان ووزیران وحاکمان ایشان است که بعدل خویش دست ظلم ظالم از مظلوم کوتاه کنند . تا این حدیث درحق هریك از ایشان صادق آید **السلطان العادل ظل الله یاوی الیه کل مظلوم** یعنی پادشاه عادل سایهٔ خداست که پناه میبرد باو کل مظلوم تا حقتعالی بتلافی آن ثبات دولت ایشان را کرامت فرماید چنانچه امر فرموده است که **ان الله یامر بالعدل و الاحسان** وحدیث نیز وارد شده که **(العدل و الاحسان سلاح السلطان و قوام الرعیة)** یعنی عدل واحسان سلاح پادشاه است وقایم بودن رعیت وحقتعالی ازبرای حکم حاکمان میفرماید **و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل** یعنی هرگاه حکم کنید شما میان

مردمان حکم کنید بعدل . وحضرت رسالت (ص) میفرماید که **عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة** یعنی عدل یکساعت بهتر ازعبادت شصت ساله .

سیم بتصدق دادن اغنیاست که حق تعالی میفرماید در کلام‌الله توریة **المال مالی والفقراء عیالی والاغنیاء وکلائی فمن بخل مالی علی عیالی فادخله النار ولا ابالی)** یعنی مال مال من است و فقیران عیال منند و اغنیا وکیلان منند پس هرکس بخیلی کند مال مرا برعیال من پس داخل میکنم اورا درجهنم وهیچ باك ندارم .

و مبرهن است که هرگاه اغنیا بحال مسکینان برسندهیچ بلائی متوجه بایشان نشود ومطلب ازتصدق آنچیز است که شارع درخمس وزکوة و نواختن **مسکینان** قـرار داده و دیگر آنچه برای خدا تبرع کنند حقتعالی مال وجان ایشان درحفظ خود بدارد .

وچهارم بدعای فقراست که **(الدعاء یدفع البلاء و یرد القضاء)** یعنی دعاء دفع میکند بلارا ورد میکند قضارا **وحضرت** امام جعفرصادق(ع) میفرماید **علیکم بالدعاء فان الدعاء والطلب الی الله یرد البلاء قد قدر وقضی علم یبق الاامضاوه فاذا دعی الله وسئل صرفه صرفه** یعنی برشما باد دعا کردن پس بدرستیکه دعا و طلب بسوی خدای تعالی بر میگرداند بلا را و هرچند تقدیر شده باشد و هیچ باقی نباشد از فرود آمدن آن مگر گذشتن از قضا وقدر پس هرگاه دعا کرده شودوخواسته شود گردانیدن آن میگرداندآنرا خدای تعالی وعارفی میگوید .

چار چیز است کام این دنیا   که نیاید بدست جز بـدعا
عمر و دولت که بی زوال بود   صحت جسم و فتح بـر اعـدا

وچهارچیز است که جمیع مردم‌را بر تحصیل آن بقدر قدرت واجب است وتحصیل آن بسعی است وآن نیز بنظم آورده شده است .

چار چیز است راحت عقبی   کـه بسعی است حاصلش بخـدا
حب حق حب چهارده(چارده)معصوم   حب امـر الله و دل فقـرا

چنانچه شیخ صفی‌الدین درمقالات با برکات بفرزندان عالیشان خود میفرماید که برشما باد که پاس این دولت دنیا و آخرت خود که پادشاهان اهل تشیع است بدستیاری اهل علم وعمل که فقیران اهل توحیدند و بدعای ایشان بدارید وذرهٔ ازخدمات این زمرهٔ اهل توحید فروگذاشت مکنید که ایشانند یاری دهنده بسبب قبولی حقتعالی درماندگانرا دروقت سختی .

چنانچه نقل است که پادشاهی ارادهٔ گرفتن بلدی داشت ومکرر بطلب آن بلد رفته ومقهور گردیده تاآنکه روزی بخدمت حضرت شیخ(۱) قس

---

۱ ـ مقصود از شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی است

آمد و گفت ای شیخ بدر آستانهٔ تو بگدائی آمده‌ام و این آرزومرا در دل است چه شود اگر توجهی درحق من نمائی که آن بلدرا بگیرم و مردم آن مسلمان کنم حضرت شیخ چون اسم مسلمانی شنید ازاو و گفت بخادم که پارهٔ ازجامهٔ من بیار تا او برعلم جنك خود بندد و اورا بیاری حقتعالی فتح شود . وچون پادشاه ازآن جنك بازگردید مظفر براعداء گردیده . بخدمت حضرت شیخ آمد و گفت ای شیخ آنچه برمن واجب است بمن تعلیم کن تا بجای آورم تا روزقیامت برخدای عاصی وشرمنده نباشم حضرت شیخ فرمودند برتو که پادشاهی اول واجبست که پاس عقل خود بداری و بدانی که بهترین چیزهائی که خدا خلق کرده عقل است وبدترین چیزهاچیزیست که عقل را زایل کند ازآن روی که بتدبیرعقل صورت بندد دراین عالم آنچه اورا معقول توان گفت وآنچه عقل را درآن مدخل نباشد وصورت بندداورا دیوانگی ونا معقول گویند خصوصا قوهٔ عاقلهٔ پادشاهان باید که از جمیع مردم زیاده باشد تا بتدبیر عقل کامل خویش وباقی صفات حمیده از قدرت و علم و حلم وفتوت ومروت وسخاوت وشجاعت و دیانت وعبادت و رحم و صبر وصلح و شکر ورضا و تسلیم وهدایت وفصاحت و بلاغت و از آداب شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفت .

امور پادشاهانرا که مشکلترین امور است درنزد حقتعالی پیش برند و خیرخواهی برای چندین هزار نفس که از ایشان خواهند پرسید بدانند پس اگر تو چوپان این گوسفندان خدایتعالی‌ای‌واجب‌است که پاس عقل خود بداری و بخواب غفلت نروی که اگر غفلت ورزی زود باشد که گوسفندان امانت‌الله رابگرك‌دهی وحساب ایشان از توپرسند و دیگرواجب است که روز خودرا برچهارقسمت کنی **يك حصه** ازآنرا باحوال‌زیردستان برسی و آنرا بدیگری وانگذاری**ويك حصه** دیگر رابصحبت قرآن‌و کتب احادیث و کلام اهل‌الله وتواریخ وتحصیل استعدادو**دو حصهٔ دیگر** رابرفاه احوال وعیش‌وعشرت‌بسربری‌تاخلق ترادعا کنند وچون ازدنیابروی‌حسرت وندامت نکشی واگر چنین نکنی زود باشد که آنچه ازعمرت گذشته وقت رفتن بنظر تو برابر خوابی نماید که درشبی دیده و افسوس الی‌غیرالنهایه از برای تو مهیا باشد **ودیگر** بفرمای تا اهل توحید ودعا که صوفیان در دولتسرای حق‌اند دربقعه‌های بنا کرده تو بذکر خدایتعالی کوشند وفاتحه و ختم سورهٔ انا فتحنا و آیةالکرسی و انعام کنند و روز وشب بدعای تو مشغول کردند. ایعزیز بدانکه بررعایای‌هرپادشاهی‌واجب‌ولازم‌است که‌دعای

پادشاهان عادل خود که ظل‌الله‌اند بکنند که اگر تقصیر نمایند شکرانه نعمت حق را بجای نیاورده‌اند از آن جهت که اگر ظل همای راحت افزای پادشاهان عادل بر سر رعایای ملکی چتر همت نگسترانیده باشند هر آینه زود باشد که مال وجان وایمانشان بتاراج مخالف رود . و دیگر بدلیل عقلی و نقلی ثابت است که امنیت قلب واطمینان سبب رستکاری بندگان است که خدایتعالی میفرماید **یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم** وحال آنکه روی نمیدهد قلب سلیم جماعتی را که در بلادی باشند که در آن بلاد پادشاهی یا حاکمی یا بزرگی نباشد که دشمنان و دزدان و قطاع الطریق از آن ترسند و دیگر آنکه ظاهر و پیداست که گلهٔ بی چوپان طعمه گرگانند پس مبرهن گردید که دعای پاسبانان بلاد بر رعایا واجبست تا بسبب حفظ جان و مال عبادت بحضور توانند کرد ولازم است که رعایا برطریق پادشاهان خود باشند که **(الناس علی دین ملوکهم)** اگر دینش حق باشد بطریق اولی و بدانکه افضل پادشاهان آنانند که دین حق دارند و افضل پادشاهان که دین حق دارند آنانند که نجیب زاده‌اند و افضل نجیب زادگان آنانند که سیدزاده‌اند از آن جهة که ثابت است خدایتعالی دنیا ومافیها را برای وجود شریف جدایشان آفریده است و پادشاهانی که از اولاد ایشان و نقاوهٔ خاندان سیدالمرسلین‌اند اشرف عالمیانند باعتبار قدرت صفات حمیده وخصال پسندیده ایشان خصوصا اولاد امجاد صفویه لازالت بر کاتهم که جمع کرده است خدایتعالی ازجهة این خاندان دولت فقر حقیقی را که حضرت رسالت (ص) از آن خبر میدهد که **الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء** بادولت پادشاهی دنیا وپوشیده نیست برعالمیان که اجاغ پادشاهان صفیه صفویهٔ شیخ صفی رحمة‌الله علیه حسب و نسب مبارک بائمه معصومین علیهم‌السلام رسانند که آن منتهی شود بمحمد مصطفی وعلی مرتضی وفاطمه زهرا سلام‌الله علیهم که زبده وخلاصهٔ موجوداتند واین فقیر حقیر شجرهٔ مبارکه ایشان را منظوم ساخته مرقوم میگرداند .

باب حق را صوفیان پاک دربان آمدند
چاکر آل محمد از دل و جان آمدند

شیعیان پاک صوفی طینت از روز ازل
از ره صافی بباب شاه مردان آمدند

آنکه ناصوفی است جایش نیست این در بیگمان
خاین و ناصوفی این در چون لئیمان آمدند

لایحب الخائنین از بهر ناصوفی بود
صوفیان پاک حیدر پاک دامان آمدند

کیست صوفی آن صفی الدین **ابو اسحق** پاک
مخلص درگاه جدخویش ازجان آمدند
آنکه ناصوفی است باللهخاین است و بی ادب
خاینان درنزد صوفی آل مروان آمدند
صوفیان پاك طینت روز و شب درذکرحق
زانکه از روز ازل الله گویان آمدند
صوفیانرا اهل صفه خواند پیغمبر بنام
جمع بر صفه صفایش این فقیران آمدند
گفت با اصحاب صفه خوش بودوقت شما
ایخوشا آنان که بعدازمن شما سان آمدند
اهل توحید خدارادوست دار ای مردپاك
زانکه پاکانند کان حق راثناخوان آمدند
چون نجیب الدین زمادر پاك دامان زاددید
صوفیان وابسته با شاه خراسان آمدند

و بدانکه این فقیرحقیردرزمانی که نوباوهٔ بوستان نواب همایون صاحبقران شاه **صفی** ثانی پای همت در رکاب دولت پادشاهی نهادند و ضعف احوال گذشت و تغییر اسم مبارك کردند بزرگی از ملازمان دردولتسرای عالی از من فقیر طلب تاریخ جلوس نمود الحمد لله که بعون الهی گفته شد و بر درنجف شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام کنده و برهیکلی که ظرف قرآن مجید است ثبت است و کتابی که بعد ازظهورگانه‌های معنوی که مرئی شده بود و دلالت برآن گردش میکرد و سبب صحت مرشد کامل عادل تألیف شده و این تاریخ مبارك درو تحریر یافته **و تاریخ اینست**

سلیمان کز علی صاحبقران شد ز تاریخ جلوسش بد نهان شد

و بدانکه حقتعالی نجابت و سیادت و پادشاهی فقر را با دولت دنیوی و اخروی برای این سلسلهٔ صفیه صفویه جمع نموده که از بنای دنیا تا این زمان چنین دولت عظمی و کبری که جمعیت نموده درهیچ زمانی برای کسی جمعیت ننموده پس خاین کسی است که مخلص و معتقد این خاندان و صوفی خالص الولای این دودمان علیه عالیه نباشد و کفران نعمت حق تعالی کند و این آیه کریمه را درحق خود صادق آرد که **ولئن کفرتم ان عذابی لشدید** خصوصاً دراین عصر که حق تعالی ظل همای دولت فرسای صوفی رای علی تولائی که باصفات حمیدهٔ فتوت ومروت و با اساس احسان و معدلت اعلیحضرت کیوان رفعت گردون حشمت دارا سطوت سکندرشوکت

خلیل ملت احمد شریعت علی طریقت زهرا عصمت صاحب سریر سلطنت عظمی قایم مقام قایم ال یس وطه ونایب مناب صاحب غیبت کبری نقاوه خاندان علی مرتضی سلطان **شاه سلیمان** بن شاه عباس ثانی صاحب قران است .

الهی تاجهان را آب ورنك است — فلك را دور گیتی را درنك است
عدالت را نما خاص وجودش — جهان پر کن زعدل ودادوجودش
الهی تا که میداری جهان را — بحفظ خویش دار این نوجوان را
باحکام شریعت دار قایم — بدولت دایما این دودمان را
خصوصا شهسوار ملت حق — سلیمان جاه بن صاحبقران را
که شاه عباس ثانی بود نامش — هزاران قیصر و خاقان غلامش
که بد ابن صفی آن شاه غازی — صفی فرزند شاه عباس ماضی
که حشر او شده با روح احمد — کل باغ خدا بنده محمد
خدا بنده است ابن شاه طهماس — بروز رزم چون شمشیر الماس
چوطهماس ابن اسمعیل ماضی است — چو بابش دررہ دین شاه غازی است
چو اسمعیل باشد ابن حیدر — چو حیدر بن جنید ان شاه سرور
بود سلطان جنید فرزند سلطان — که ابراهیم نام اوست ای جان
چو ابراهیم بن خواجه علی بود — پس از وی آن شه سرور ولی بود
پس ازوی بود صدرالدین چو بابش — شه دین بن صفی الدین نصابش
تو آن غوث زمان و شیخ دوران — صفی الدین ابواسحق میدان
پس ازوی شیخ امین الدین جبرئیل — سید صالح بدان بابش بتفصیل
بسید قطب الدین احمد سپارد — صلاح الدین که مانندی ندارد
صلاح الدین رشید ابن محمد — که بد آن حافظ قرآن احمد
که آن ابن عوض خواص شه بود — دگر زرین کله فیروز شه بود
محمد بن شرف شه بن محمد — که بود ان بن حسن ابن محمد
بن ابراهیم جعفر بن محمد — باسمعیل احمد باز احمد
دگر بعدش محمد ابن قاسم — بحمزه نوگل موسی کاظم
بجعفر بن محمد بن علی دان — حسین ابن علی نور نبی دان

در مدح و منقبت مولای متقیان

ان علی کز نور او روشن بود ارض وسما
آفتاب هر دو عالم شافع روز جزا
ان علی کان با محمد بود یك نور جلی
آن شهنشاه شجاع وابن عم مصطفی
کی تواند کرد وصفش این زبان ممکنات
کرده وصف ذات پاکش خودزبان کبریا

بر سر منبر امیرالمؤمنین گفت ازکرم
نکته‌چندی‌زوصف‌خویش‌بیخوف‌از رجا
رو بخوان‌خودخطبهای‌شاه‌مردان‌را بصدق
تا بدانی رتبهٔ آن شیر یزدان‌را بصدق
کاینات‌وآنچه‌دروی گشته‌موجود از ازل
شمهٔ باشد بـه نزد قدرت ان لم یزل
شاه‌مردان‌شیریزدان سرورعالم علی‌است
جانشین وزوج زهرا ابن‌عم ان‌نبی است
اوست مفتاح در جنت برای مؤمنان
او قسیم النار روز محشرآمد بیگمان
تا هژبر عرصهٔ مـردانکی روز مصاف
پنجه‌ور شدبردزیدآن نره‌شیرانرازناف
آنکه‌برشانش‌فرودآمد بحق‌ازکردگار
لا فتی الا علـی لاسیف الا ذوالفـقار
دوستانش‌را خدا پشت و پناه‌آمد بدان
دشمنانش اهل دوزخ گشت زاول بیکمان
رحمت حق باد برمداح‌حیدر روز وشب
رحمت ایزد بایزد گفت مدحش با ادب
حق بود مداح او با خاتم پیغمبران
جمله ارواح رسل بازمرهٔ کروبیان
حق بود مداح مداحان حیدر ایعزیز
آنکه دین حق‌زمدح مهر اوگیرد تمیز
تانجیب الدین بمهرش گشت رقصان ذره سان
آفتابی گشت عالمگیر در کون و مکان

اصل اول

دربیان چگونگی آفرینش و سبب تکلیف وانسان ومعرفت اکمل موجودات و فضیلت زهد

ایعزیز بدانکه پیدا کننده کونین را بلفظ فارسی خدا گویند یعنی ذات خود آمده مستغنی ازامداد غیروعلم‌ذات‌شخص‌چنینی‌را بلفظ‌عربی(الله)

گویند جل جلاله و عم نواله و عظم شانه یعنی ذات مستجمع جمیع صفات خویش و اول چیزی که برآن ذات واجب است عالم بودن است بچگونگی کمالات خویش که اگر عالم نبودی و علمش احاطه برخاصیت و صفاتش نکردی اشیاء موجوده‌اش را هیچ دانائی نبودی نه بخود و نه بخالق خود چنانکه میفرماید **و ان الله قد احاط بکل شیء علما** بدرستیکه خدایتعالی احاطه دارد بهمه چیز **وان الله علیم بذات الصدور** بدرستیکه خدایتعالی داناست بآنچه درسینه‌هاست **وان الله بکل شیئ علیم** بدرستیکه خدایتعالی بهمه چیز داناست) وقادر بودنست برمعاملات خویش تا استغناء از غیر و استجماع جمیع صفات مر اورا صادق آید وقادر بی زوال کسی تواند بود که جوهر قدرتش چون شیئی را دراحاطهٔ نظر بی نظری درآورد بی مادهٔ موجود گردد چنانکه میفرماید **اولا یذکر الانسان اناخلقناه من قبل ولم یك شیئاً وهل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا** یعنی آیا بیاد نمی آرد انسان آنکه ما خلق کردیم اورا و نبود او پیش از آن چیزی تا آنکه ازقدرتش عدم زوال وطلب امداد ازغیر ثابت گردد که اگر قدرتش ازجهة خلق اشیا طلب ماده کردی محتاج بثالثی بودی و ثبوت این باحساس ظاهر و باطن معین ومبرهن است که عالم را خالقی است که بقدرت جذب کامل خویش تمام آفرینش را چنین محکم ومستحکم در گردش دارد و مراورا زوالی که باعث انهدام آن باشد واقع نیست مگر آنکه برای تربیت بندگان خاکی وگوشمال و مخبر گردانیدن و متنبه ساختن ایشان گاه گاهی ظهور گانه که خوارق عادات بندگان اوست لایح میگرداند مانند خسوف وکسوف وزلزله و آیات وقحط وطاعون که اینها نیز باراده ومشیت وقضای او سبحانه است ودرنظر بی نظری ذاتش جمیع اینها نیز باالفعل است مانند باالفعل بودن بنادر نظر بنا و بتدریج آن باالفعل نظر خالق که سر آمد مخلوقات است ازجهته حواس وتنگی نظراین مخلوقات بالقوه نموده بالفعل گردد ،

ای طالب راه حق وای سالك دل آگاه صاحب نسق برتوباد که خودرا در این نشاء قالب عنصری بجهد تمام بخدمت صاحبدلان کامل رسانی و بکثرت جان سپاری مهر خودرا در دل ایشان جای دهی تا آنکه بقدرت دید ایشان صاحب دید گردی و از اعمی بودن آن نشاء روحانی رهائی یابی وابدالاباد درراحت ابدی مانی خودگوئی که بی دیدهٔ ظاهر نتوان که در این عالم فرق زشت و زیبا کردن چگونه بی دیدهٔ باطن سیر جمال مخدرات عالم باطن روی نماید چنانچه شمهٔ ازسرآمد این فقیرانست چون این بی بضاعت را دیدهٔ دل بر خسارا رباب معنی گشوده شد وعیب وهنرخودرا درآینهٔ جمال

نمای این اهل بصیرت مشاهده نمود وبقوه انوار جمال این روشن ضمیران بصررا قوت بصیرت **فاعتبروا یااولوالابصار** زیاده گردید درین بوستان زندگانی دنیاومزرعهٔ زاد و راحله عقبی میوهٔ وحاصلی بحقیقت درنزدارباب شریعت وطریقت وحقیقت تحفه تر از گوهر سخن که ثمرهٔ شجرهٔ روح مبارك انسانی است ندید که اوست احسن مخلوقین خالق کونین و خاصیت روان تمام ثقلین ونام اوست نفس ناطقهٔ کاملهٔ و بدلیل عقلی وبمیزان تجربه نقلی از اعجاز کلام الله کلامی بلند مرتبه تر ولالی بجوهرتراز کلام مبارك صاحب قدر ومنزلت وجود که اوست صدرنشین الحمدوالمقام المحمود که خاتم النبیین است (ص) و کلام الله را تبلیغ رسالت حق بخلق مراورا نقش نگین است وچون بقدر قدرت وقوت درآن دریای بی پایان فرقانی غواصی نمودوبجمیع آیات وافی هدایات بقوت معنی رسید وبرجمیع احکام آن از نصبیات ومحکمات و متشابهات وناسخات ومنسوخات تامل نمود بجز ازمرحمت وبنده نوازی **خالق عالم بر مخلوقاتش** چیزی معلوم نشد .

زهی امین رسالت بخلق درکونین زهی قبول شفاعت بزمرهٔ ثقلین
محمد عربی پادشاه عرش برین که روشن است برخساراومکان ومکین

چون نظرم بدین آیه وافی هدایه (**ما خلقت الجن والانس الالیعبدون** افتاد یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر از برای آنکه مرابشناسند و بگوش هوش آنرا دریافته چنان یافت که خالق مخلوقات این زمرهٔ بندگان خاکی برای شناخت خود دراین عالم ظاهر گردانیده و حدیث **کنت کنزا مخفیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف** نیز براین دلالت میکند بدریافت این معنی استنباط آن کرد که خالق عالم باید که بصفات (مریدی) نیز موصوف باشد که خواهش آن نموده که خلقی را از کتم عدم بوجود آورده برای نفع رسانیدن بایشان و اوامر و نواهی را بدیشان تکلیف نموده که مبادا که بسبب ضعف درراه بمانند و بکمال شناخت خالق خود نرسند و از برای ایشان درعقبی زحمتی حاصل شود و الا

گرجمله کاینات کافر گردند بردامن کبریاش ننشیند گرد

پس معلوم شد که اوامر و نواحی جبر نیست بلکه تکلیفی چنداست برای این خاکیان تا حاصل شود ازبرای ایشان راحت ابدی و ازاین جهة است که حضرت صادق آل محمد علیه السلام میفرماید که **لاجبرولاتفویض بل امر بین الامرین** مرادان حضرت (ع) ازبل امربین الامرین امریست میانه دو امر که ان حد مشترکست مابین فصل وعدل که فضلش بنوازدوعدلش بیم دهد عارفی می گوید .

تکلیف خدا نه جبر و تفویض بود
بل آنکه زحق بخلق تعریض بود

ای عزیز عقل جزئی درانسان بمثابهٔ میوه ایست بردرخت که تا آن میوه بکمال خود نرسد چگونگی کمال آن بروظاهر نگردد پس درهرمرتبه که میوهٔ خودرا درآن مرتبه بیند آن مرتبه رامنتهای کمال پندارد پس چون آن عارف معرفتش بکنه چگونگی احوال خودرسید بروروشن ومبرهن میگردد که امرالله برای بنده مانند راهنمائی دلیلان راه کعبه است که چون وقت کوچ کردن قافله حاج رسد مردم راخبر کرده تاکید کنند و بیم دهند که مبادا کسی درراه بماند و بمنزل نرسد و هلاك گردد پس اگرکسی سخن نشنیده بعلت غفلت بماندوهلاك گردد دیتش برکسی نیست و بیقین که حقتعالی بندهٔ خودرا وانگذاشته وجبرنکرده و اعتقادجبری وقدری هردو باطل است چنانکه ازابی عبدالله علیه السلام منقول است **قال للناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله اجبر خلقه علی المعاصی فهذا قداظلم الله تعالی فی حکمه فهو کافر ورجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذاقدوهن سلطان الله تعالی فهو کافر ورجل یزعم ان الله تعالی کلف العباد ما یطیقونه ولم یکلفهم مالا یطیقونه فاذااحسن حمدالله و اذا اساء استغفر الله فهو مسلم بالغ**

یعنی مردمان در اعتقادبقدر برخدایتعالی سه وجه اند مردی هست که گمان میبرد آنکه خدایتعالی جبر کرده است خلق را برمعاصی پس بنابراین لازم می آید که خدایتعالی ظلم کرده است درحکم خود پس آن مرد کافر است ومردی هست که گمان میکند که خدایتعالی واگذاشته است امرخودرا بایشان پس بنابراین لازم می آید که سست باشدسلطنت خدایتعالی پس آن مرد نیز کافر است و مردی هست که گمان میبرد آنکه خدای تعالی تکلیف کرده است بندگانرا بقدر طاقت ایشان وتکلیف نکرده ایست ایشانرا بآنچه طاقت نداشته باشند.

پس هرگاه که عمل حسنه از او سرزند حمدوسپاس میگویدخدایرا وهرگاه که عمل سیئه ازاوسرزند استغفار و بازگشت میکند بخدا پس او مسلمان و بالغ است پس درنزد صاحبان کمال دیدآفرینش وچگونگی آن روشن است وبعید نیست که دیدهٔ مورباغی را دنیائی وخیمهٔرا آسمانی بیند یعنی هرچند دیدهٔ ایشان کشاده تر فراخ دامنی عالم درنزد بینائی ایشان حقیر تر تا آنکه احاطه نظر ایشان برکونین میسر گردد وقدم عالم درنزدایشان بحدوث مبدل شود وخدایرا بشناسند بقدرقدرت و آفرینش و سبب آنرا دریابند بدانکه زبدهٔ و خلاصهٔ آفرینش بدریافت عقل کامل روشن وهویداست

و دلالت جنان کند که آن زبده باید کسی باشد که استیلای قدرتش بر باقی ثابت باشد چون انبیای عظام کرام که هریك که قدم شریف خود را باین عالم گذاشتند وعالم را بنور مقدم خود مزین ساختند وهریك که بعد از دیگری مبعوث گردیدند بفرط قدرت اعجاز ناسخ ادیان انبیای سابقه میبودند تا آنکه آفتاب وجود حبیب‌الله خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وآله سراز مکمن غیب‌الغیب برآورد عالم وعالمیان را بمقدم‌شریف خودمنور ومعطر گردانید و بفرط قدرت قلم‌رقم نسخ برامور شاقهٔ ادیان انبیای سابقه کشید و شکوه دولتش که بقبولی ذات ازلی وابدی است و اقبال ستودهٔ مال بی زوالش را که اتصال بحقیقت سرمدیست و مدارج علیا اعتلالش که نتیجهٔ حمد و ثناءالله بیحد است ازآن روی نام نامیش (احمد ومحمودومحمد است)ودر شأن مبارکش این‌آیه وافی هدایه محکم که گوهر سمت‌لالی کنزالله بلا نهایات فرقانیست و آیهٔ ازآیات حجت ومحکمات قرآنی است که مصحف بمعنی مقدمهٔ اکمال انسانی است و سردفتر طغرای معانی‌رای‌بیچونی است و بصورت خاتمهٔ احکام ارقام باب‌های انبیای عظام وکلام آسمانی است که ذات‌الله بجود وکرم واحسان‌بی‌غایات ازمکمن غیب‌الغیب‌قدم افشای‌شواهق خلاصهٔ بنی‌آدم‌وتصریح دراین‌آیهٔ‌مستحکم‌آورده که گردانیدم این‌محمد(ص) را بر انبیای سابقهٔ خود خاتم که **ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین** و برای علو شأن ومرتبهٔ امت‌والاهمت آن سید ثقلین ورسول عالمین‌آوازه **کنتم خیرامة** برگوش‌هوش‌جهانیان کشید و بطمطراق پادشاهانه در شأن سپهسالار انبیا ندای **لو لاك لما خلقت الافلاك** رسانید **وچون** خواست که پردهٔ‌گیان‌عصمت افلاك را از قرب اوخبر دهد آوازهٔ **یا حبیبی خلقت‌الخلق لاجلك** در میان ملائکه انداخت وبجواب ازحبیب خویش ندای جان‌سپاری **ترکت الخلق لاجلك** گوشزد ملائکهٔ خود نمود و بتلالاء واحراق فیضان اقدس لاهوتی جسم مطهراو را بی سایه ساخت و سرتاقدم او را اقدس گردانید وباپیکرصوری آن را بمعراج قرب‌القرب خویش خواند تا آنکه دست انداز هیچ آفریده و چنگال شاهباز بلند پرواز هیچ برگزیده بکنگرهٔ پایهٔ بلندسایهٔ‌آن‌صاحب قدر ومنزلت نرسد بلکه بگوش هوش هیچ سامعی‌سرعروج‌آسمانی ومعراج جسمانی او درنیاید ورموزکشف‌الکشف این معانی اطوار سبع المثانی روحانی(وقد خلقکم‌اطواراً) که روی دهد بعد ازآنکه حقتعالی پیکرصوری و معنوی او را از هفتاد هزار حجب ظلمانی ونورانی **ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمه** گذرانیده باشد که عرفاآنراطورسروخفی گویند

که وابسته کرده است خدایتعالی دریافت این مقام قرب بقای کلی و کعبهٔ حقیقی بدلالت وجه خود که سبب دریافت آنست و آن حقیقت وجود انبیاست که باقی ابدالاباد ووجه رب حقیقیه چنانچه میفرماید که **کل شیئی هالك الا وجهه** و میفرماید **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** وروی کردن بسوی ایشان که **وجهت وجهی** و بحقیقت که آن وجه نایبان ووکیلان وخلیفگان بارگاه اویند یعنی انبیاعلیهم السلام و ازبرای بهترین امت راهنمائی نور نبوت **محمد و علی** و اهل بیت ایشان علیهم السلام وعلمای کامل ایشان که سالکان مجذوبندودررتبه مانند پیغمبران بنی اسرائیل که **علمآء امتی کانبیآء بنی اسرآئیل** و مشایخ اکمل ایشان که مجذوبان سالکند ووارث انبیایند که **العلماء ورثة الانبیآء** و بحقیقت که ایشانند فرق ابدال و اوتاد که رجال الله ورجال الغیب اند چنانچه مخبر صادق علیه السلام ایشان را بدعا یاد کرده که (اللهم صل علی الابدال والاوتاد والمخلصین والزهاد و اهل الجدو الاجتهاد) و صدق رسیدن بآن مقام وجه الله آنست که صاحب چشم بهرجا نظر کند نظر اوازآن وجه الله بیرون نرود که **فاینما تولوفثم وجه الله** و کسی سر **فکان قاب قوسین او ادنی** تواند دریافت که مشرف باین تشریف شده باشد وسیران وجودش بخط مستقیم رسیده باشد

غزل

تا شاهد مقصود در آمد بکنارش
شد عرش بتحقیق ویقین راه گذارش
آورد براقش همه جا تا در معراج
شد مسند معراج همه جای قرارش
موسی بدرآوردزپا کفش پس آن رفت
در کوه بسر منزل آن وعدهٔ یارش
عیسی نبی با همه اعجاز نهان شد
از جبر امم خورصفت ازراحت دارش
با صبر محمد چه شکوه است ندانی
در کرب بلایش بنگر اهل مزارش
چون گشت بخیب ازکرمش زنده جاوید
زایشان نبود در دو جهان هیچ قرارش

در بیان زهد

بدانکه طریق زندگانی اکمل موجودات دردنیاترك دنیاواختیار زهدبود

از برای خدای تعالی واختیار زهد آن حضرت سرور انبیا اختیاراً بود نه اضطراراً و ترک دنیا را نمود و مذمت دنیا کرد چنانچه میفرماید **حب الدنیا رأس کل خطیئة** یعنی دوستی دنیا سرهمه خطاهاست و فرمود که **الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر** یعنی دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر و فرمود که **الدنیا جیفة وطالبها کلاب** یعنی دنیا مرداراست وطلب کنندگان او سکانند از آنجهة که خاصیت دنیا سرکشی ورعونت درنفس است ورعونت وسرکشی کار شیطان است و باعث غفلت وفراموش کردن حق تعالی است وقرار گرفتن ومعمور کردن این دنیای فانی واز دست دادن آخرت وعالم باقی آن حضرت مذمت نمـود رد کردن وتعریف زهد نمودن چنانچه در کتاب کفر وایمان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمودند :

ان الدنیا قد ارتحلت مدبرة وان الاخرة قد ارتحلت مقبلة ولکل واحد منها بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیـا الا وکونوا من الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة الا ان الزاهدین فی الدنیا اتخذوا الارض بساطاً والتراب فراشاً والماء طیباً وقـرضوا من الدنیا تقریضاً الا و من اشتاق الی الجنة سهی عن الشهوات ومن اشفق من النار رجع عن المحرمات و من زهد فی الدنیا هانت علیه المصائب الا ان لله عباداً کمن رای اهل الجنة فی الجنة مخلدین وکمن رای اهل النار فی النار معذبین شرورهم مأمونة و قلوبهم محزونة انفسهم عفیفة و حوایجهم خفیفة صبروا ایاماً قلیلة فصاروا بعقبی راحة طویلة امـا اللیل فصافون اقدامهم تجری دموعهم علی خدودهم وهم یجارؤن الی ربهم یسعون فی فکاك رقابهم من النار و اما النهار فحلماء علماء بررة اتقیاء کانهم القداح قد براهم الخوف من العبادة ینظر الیهم الناظر فیقول مرضی و ما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد خالط القوم امر عظیم من ذکر النار ومافیهـا .

یعنی بدرستیکه دنیا رفت حالکونی که ادبار کننده است وآخرت رفت حالکونی که رو میکنند بصاحبش وپاینده است از برای او وهریك از دنیا وآخرت را پسران هست پس از شما از پسران آخرت باشید و مباشید از ابناء دنیا و **آگاه** باشید که از زاهدان شوید در دنیا واز رغبت کنندگان باشید در آخرت بدانید که زاهدان در دنیا فرا گرفته اند زمین را از برای خود بستر وخاك را جای خواب وآب را شراب ناب وبریده شده اند از دنیا

بریده شدن خوبی .

بدانید که کسیکه اشتیاق بهشت دارد فراموش میکند شهوت دنیا را و کسیکه میترسد ازآتش جهنم برمیگردد از ارتکاب چیزهای حرام و کسی که زاهد شود در دنیا آسان میشود براو مصیبتها بدرستیکه خدایتعالی را بندگان هست درمرتبهٔ یقین مثل کسی اند که می بینند اهل بهشت رادر بهشت جاودان و اهل جهنم را درجهنم معذب بعذاب نیران .

از بدیهای ایشان ایمنند خلق ودلهای ایشان اندوهگین است از برای حق نفسهای ایشان پرهیز کار است وحاجتهای ایشان سبك وغیردشوار صبر میکنند اندك روزی دردنیا و میرسند درآخرت براحتهای عظمی .اما شب ثابت قدم اند درطاعت پروردگار وروان است اشکهای ایشان بر رخسار وایشان استغاثه میکنند از پروردگار خود و کوشش مینمایند در آزادی کردنهای خود ازآتش دوزخ و اما روز جماعت باشرم وحیا و دانایان و نیکان وپرهیزکارانند گویا ایشان طیرهائی اند بی پر و لاغر کرده است ایشان را خوف الهی ازعبادت وچون نظر کند بسوی ایشان ناظری گوید ایشان بیمارانند ونباشد ایشانرا بیماری یا گوید ایشان آمیخته اند با دنیا و بایشان آمیخته چیزبزرگی ازیاد کردن آتش دوزخ وعذابهائی که در اوست.

پس جمیع انبیا طریق زهد وریاضت قبول نمودند و فراغت را واگذاشته از برای تربیت امت خود که مبادا ایشان درطریق زندگانی دنیا بجرأت افتند و خدا را فراموش گردانند **و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام** بابن مسعود میفرماید :

یا بن مسعود سیأتی من بعدی اقوام یأکلون طیب الطعام و الوانه و یرکبون الدواب ویتزینون بزینة المرأة لزوجها ویتبرجون تبرج النساء وزیهم مثل زی الملوك الجبابرة هم منافقون هذه الامة فی آخر الزمان شاربون القهوات لاعبون بالکعبات راکبون الشهوات تارکون الجماعات راقدون عن العتمات مفرطون فی الغدوات یقول الله تعالی فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوٰة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیاً

یعنی زود باشد که بیایند جماعتی بعد ازمن که بخورند طعامهای خوب گوناگون و سوارشوند اسبان تیز رفتار را و زینت کنند چون زینت زن ازبرای شوهرش وآراسته کنند خودرا چون آراسته کردن زنان خودرا وزی وصورت ایشان صورت پادشاهان جبابر باشد .

ایشان منافقان این امتند که میآیند درآخرالزمان میآشامند شربتها

و بازی‌میکنندبا دختران نارپستان وپیروی‌میکنند خواهشهای وآرزوهـای خود را و وامیگذارند جماعات را میخوابند وقت نماز خفتن تا فوت‌شود از ایشان وتقصیر میکنند درعمل کردن دراوقات‌صبح .وخدایتعالی‌درقرآن کریم از احوال جمعی خبر میدهد ومیفرماید که بعد از ایشان میآیند جماعتیکه ضایع میکنند نماز را وپیروی مینمایند آرزوها و خواهشهای نفس را پس زود باشد که انداخته شوند درغی که وادئی است درجهنم پس خوشااحوال آن جماعتیکه بطریق خاصهٔ نبی عصرخود روند تا اورا شیعه خاص‌الخاص گویند و درقیامت درخدمت سروران خود حشرشوند .

اصل دوم

در بیان طبقات علم وعلماً و معرفت عرفاً و رد

مشابه مبطل ایشان

ای عزیز چون دانستی که خالق عالم خلق را برای علم و معرفت خود آفریده چنانچه فرموده که **خلقت‌الخلق لاعرف** یعنی خلق کردم من خلق را از جهة آنکه بشناسندمرا پس مقصود کلی از آفرینش اولا علم است و **ثانیاً** معرفت است ومعرف دیدن ورسیدن بکنه چیزیست که‌آن چیز غیرآن نتواند بود وعلم شنیدن وصف چیزیست که درآن چیز احتمال کذب رود یعنی دانستن چیزیست که‌ادراك کرده‌شودازراه گوش وقوت‌حافظه در نفس انسان آنرا ملکه نگرداند و درحس مشترك چنان ثابت نگردد که محو پذیرنباشد وچون دانستن از راه چشم باشد چنان‌ملکه‌اش حاصل‌شود که هرگاه صورت آنچیز را از قوهٔ حافظه طلب نماید فی الحال صورت او را درآینهٔ حس مشترك پیدا کند واین‌گونه دانستن را معرفت گویند و او را زوالی نباشد خواه آن دریافت بدیدهٔ ظاهرباشد وخواه ازدیدهٔ‌باطن که آن دیده را عرفا دیدهٔ دل گویند وعلم بچیزی‌از شنیدن صاحبش‌رامتنبه نگرداند بسبب عدم یقین واستیلای شك ازآن روی سرورعالم میفرماید.

لوكشف‌الغطاء ماازدت یقینا یعنی اگر پردهٔ حجاب بر داشته شود زیاده نمیشود مرا یقین پس استیلاء یقین درمعرفت میباشدبقوت‌بصیرت قلب وآیهٔ وافی هدایهٔ **فکشفنا عنك غطآءك فبصرك الیوم حدید .**

یعنی برداشتیم تا از پیش تو یا محمد پردهٔ حجاب پس بصرتو امروز تند بیناست نیز دلالت برآن میکند پس دیدهٔ دل تا روشن نگردد آن‌چیزی که

مخفی است از او درنظر او درنیاید ودرآخرت نیز از آن دیده محروم باشد که **من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا** وظهور آن دیده به پاکیزه گردانیدن دل است که **تلین جلودهم و قلوبهم لذکرالله** وآن دل در زیر سینهٔ چپ است و خدایتعالی برای اثبات آن میفرماید که **لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور یعنی** کورنیست چشمهای سرشما ولکن کور است چشم دلهائیکه درسینه‌هاست وچون کسی پاس این دل صنوبری وحواس ظاهری خود بدارد و تعمیر دل کند خدمت او نماید اثرش بباطن رسد وباطن نیز منور ومزین گردد.

وظاهر دل را عرفا جام جهان نما وآینهٔ خلق‌نما گویند و باطن او را جام اسرار نما وآینهٔ حق‌نما گویند وعارف شیرازی میفرماید .

ز ملك تا ملکوتش حجاب بردارند

کسی که خدمت جام جهان نما بکند

و شیخ این فقیر میفرماید

جام حق بین را بدست‌آورخدا را ای جوان

تا کنی معلوم کان مرآت حق‌بین‌بامن است

و بدانکه بجز صاحبان این چشم از این مزرعهٔ دنیا بسهولت کسب زاد وراحلهٔ که برای معیشت آخرت است نتوانند کرد ازآن‌روی که تادیده نباشد که ضروریات وطن خود بیند تحصیل‌آن بشك وظن‌باشد وحال آنکه بدیهی است که شك وظن را هیچ حاصلی نیست وکار یقین بی‌آفت وذکر حق تعالی و عبادت بی ریا دارد که حقتعالی از جهة راهنمائی بندگان معترضان ازذکر خود میفرماید که **و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکاً و نحشره یوم‌القیامة اعمی یعنی** هرکس که‌اعراض کند ازذکر من پس بدرستیکه از برای او معیشت تنك است و حشر میکنیم ما او را در روز قیامت‌کور ودیدهٔ دل برچهار نوع است .

اول ضمیر روشن است‌که اهل نظر واستدلال را میباشد و آن افادهٔ‌یقین نمیکنند بسبب قیاسات عقل جزئی .

دوم دیده ایست که ازدل صنوبری آشکارا میشود مانند دو ستارهٔ روشن ودر یقین او نیزشك هست بسبب تنگی آن‌دیده .

سیم دیدهٔ دل مثال‌معنوی وپیکر نورانی است و آن مانندوخورشید در نظرآید و تمام حواس معنوی از روشنی آن پیدا گردد وعلم‌عین‌الیقین ثمرهٔ اوست .

چهارم دیدهٔ بی حواس روح است که علم حق الیقین‌ثمرهٔ اوست.

ای عزیز علمی که ازضروریاتست وباعث نجات اخری و سرافرازی دنیاست و تحصیل آن از راه سمع است اند کست ودریافت آن باندك زمانی صورت پذیربود ولکن مردمان هریك بسبب کج فهمی آنرا بسیارمیگردانند و باندك معنی حواشی بسیار می نویسند **وحضرت امیرالمؤمنین علی ع** دراین باره میفرماید که : **العلم نقطة و كثرها الجاهلون** ومعنی این کلام والا انجام اینست که این دانستن قلیل است ومعلوم وروشن و بسبب نزاع کج فهمان جاهل بسیار میشود چنانچه در هرعصری ازاعصار نبوده که اختلاف در مسائل عقلی ونقلی میان علما نباشد اگرچه اختلاف طبایع وقوای مدرکه انسانی لازم دارد اختلاف رأی در مسائل را وچون قوهٔ دراکه موافق افتد بسبب جنسیت طبایع متعلمان بمعلمان کروند ویکی را بمعلمی قبول کرده برأی واعتقاد او روند مانند افلاطون واهل اشراق و ارسطاطالیس واهل مشأ و متکلمین وغیره خصوصاً در این زمان که بسبب پراکندگی لقمه های شبهه ناك وتأثیر وی طلب طالبان آلوده وپراکنده ومقصود غیر معین است وبیشتر عمر ایشان گذران است بتعطیل چنانکه گوئی عمر ایشان عمر نوح خواهد بود و در این زمان **ای عزیز** علم غریبی است در این عالم که ازاو نمانده مگر نامی وآلتی است درنزد مردمان این عصر از برای طلب جاه و تفاخر بر یکدیگر بعزت الله که نصیب مباد دوستان خدا را چنین سرآمد احوالی که علم را باعث زندگانی و معیشت دنیانمایند وبهواجسات نفسانی وپیروی انفاس بهیمی شیطانی و بتلذذات و تلبسات دو روزه این دنیای فانی راحت عالم باقی از دست دهند و نبخشد از برای ایشان آن لقمه مگر حرص در طلب جنس خود یعنی تکبر ورغونت وطلب جاه ورد یکدیگر تا آنکه عمر عزیز ایشان بصرف معاملاتی شود که ثمرهٔ او در روز جزا دستگیری ایشان نکند وآیهٔ کریمهٔ **یا حسرة علی العباد** در حق ایشان صادق آید

رباعی

آخر چو ترا کار بحق خواهد بود
امروز مکن راه بحق خود مسدود
از لقمهٔ بی شبهه شوی مؤمن و پاك
وز لقمه شبهه ناك گردی مردود

و چنانچه شیخ بهاءالدین علیه الرحمه میفرماید

لقمه کاید از طریق مشتبه
خاك خور خاك و بران دندان منه
کان ترا از راه دین بیجان کند
خانهٔ دین ترا ویران کند

ایعزیز بدانکه علمی که پیغمبر ما تعریف و مدح آن کرده آن علمی است که حامل خود را بخضوع و خشوع آورد و آن‌حاصل کنندهٔ‌خود را از او بستاند و رویش را بحقتعالی گرداند و باعمال صالحه‌اش مشغول سازد و منتهای کار او را بصفات توکل و صبر و رضا و تسلیم موصوف گرداند وعلم را درجه بسیار است چنانچه این آیهٔ وافی هدایه بدان‌ناطق است که **یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوالعلم درجات** **یعنی** بلند میگرداند حقتعالی درجات آن کسانیکه ایمان آورده‌اند از شما وآن کسانیکه اتیان بعلم کرده‌اند.

و بدانکه علم چراغی است که بروشنائی آن صاحبش ظلمات نفس را طی تواند کرد و چون بوادی معرفت رسد خورشیدی گردد که پرتو انوار هدایت او بسبب شناسائی نفس خود را بسر چشمهٔ آب حیات معرفت حقتعالی تواند رسانید که **من عرف نفسه فقد عرف ربه** یعنی کسی که شناخت نفس‌خودرا پس بتحقیق که شناخته است خدای خود را.

و عالم کسی است که علمش او را بعمل مشغول گرداند که **العلم مقرون بالعمل فمن عمل علم و من علم عمل والعلم یهتف بالعمل و ان اجابه والا ارتحل**. **یعنی** علم‌قرین‌بعمل‌است پس هر کس که عمل کند داناست وهرکس که داناست عمل میکند و علم میخواند مردرا بعمل پس اگر اجابت کرد باقی میماند و الا میرود از پیش او وعالم کسی‌است که علم خوف وخشیة در دل او افزون کند که **انما یخشی‌الله من عباده العلمآء** و علم چون بمعنی دانستن اوامر و نواهی است.

پس مکلف نیست صاحبش بعد از دانستن بجز اعمال مأمورهٔ‌صاحب شرع شریف و فی‌الجمله بقدر روشنی عقل دانستن مسائلی چند از اصول و فروع تا آنکه بسبب ازدیاد یقین و فرط اطاعت بطریق عبودیت بر نوافل وظهور انوار عبادت مقبولهٔ که آنارش محبت محبوبی است که سزاوار عبادت است حاصل شود نور معرفت از ضمیر روشن و پیدا گردد حضور در دل و بظهورآید صلوتی ازروی‌حضور که **لاصلوة‌الا بحضور القلب** درست نیست نماز مگربحضوردل و مطمئن گردد دل بسبب آنحضور و بدست آید او را قلب سلیم که بهترین چیزیست از برای او که **یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی‌الله بقلب سلیم** **یعنی** روزی بیاید که نفع ندهد مال مرد و نه اولاد او مگر آنکه بیارد دل سالم واین معجون مفرح یاقوتی علم تا بکمال خود نرسد درطبایع اثر خاصیت خود نبخشد.

ودرطبیعت اشخاص بسبب اختلاف طبایع مختلف التأثیر باشد و چون کمال
او افزون گردد صاحب خود را بقوت و قدرت خود بطبع خودباز گرداند
و او را ازخود بکلی بگیرد و صاحب خود را بخضوع و خشوع آورد و
اما درطبع آتشی در اوایل جز از سربلندی جهل چیزی نیفزاید چنانکه
حکیم سنائی علیه الرحمه دراین مضمون میفرماید .

علم کز تو ترا نه بستاند　　　جهل از آن علم به بود صد بار

و ازآن جهة است که طالبان علوم ظاهر تا بکمال این علم نرسد از
جدال نگذرند وشکستگی اختیار نکنند اگرچه درطبع خاکی این شکستگی
غریزیست و ازآن سبب است که صاحب طبع ترابی آخر بمکاشفه رسد و
ریاحین معارف از بوستان دل او سرزند و عارفی میگوید :

خاك شو خاك تا بروید گل　　　که بجز خاك نیست مظهر کل

واین اختلافات بیشتر در میان ایشان بسبب اختلاف طبیعت است نه
بسبب معانی چه بعضی را که طبیعت ناریست و رعونت ناریت مانع دریافت
آن معنی میگردد و بسبب راضی شدن بآن مقام مناقشه پیدا شودوهریك
ثمرهٔ عقل یکدیگر را رد نمایند .

بلکه از چندین نفس یکی از این بحث وجدال نگذرند واین جدل
و مناقشه در طبع ایشان جای کند وآخر ایشان را منکر عبادالله حقیقی کند
و از ثمرهٔ شجرهٔ علم که عمل است بهره برندارند و ازاعمال صالحه صاحب
شرع منور محروم کردند که **العالم بلا عمل وبال فی الدنیا والاخرة** و
بسیاری از ایشان بسبب استعداد صوری رسالهٔ در رد اهل صفا تألیف میمانند
و از ایشان یادگاری میماند که بعد از ایشان بسیاری ازطالبان منکر راه
حق میگردند وثوابش بروزگار مؤلف میرسد و بدانکه نیست چنین علمارا
جاهی مگر چاه ویل در قیامت . چنانچه در اصول کافی از ابی عبدالله
علیه السلام منقول است :

ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار العیاذ بالله

ای عزیز بدان که ازآن جهة است که در این رساله سخن مکرر میشود
که کلمات پر فتوحاتش را چون طالبان توجه نمایند بزودی ملکهٔ ایشان
شود و ازراه و رفتار خویش آگاه گردند **بشنو** این فقره را که گوشزد
تو میشود برای تنبیه :

ای آنکه بهوای نفس طلب علم کرده و باعتقاد خود جزو کشی
مدرسه‌ها که بیت العشرت بیکارانست نموده و دل خود را بوسوسهٔ چند بیفایده
و لقمه‌های پراکندهٔ موقوفات بیقاعده افسرده وتخم رعونت وحرص را بهوای

نفس در بوستان دل خود کشته و رویانیده و بنوك خنجر زهرآلودآن خار زبان سراپردهٔ گلهای اهل صفا که عبادالله حقیقی اند دریده‌وبسنك بی‌مروتی دلهای این اهل توحید را شکسته و آزرده گاه ظن بد بری بر ایشان و تهمت زنی وغیبت کنی و ازآیهٔ کریمهٔ **ان بعض الظن اثم** وحدیث **الغیبة اشد من الزنا والتهمة اشد من القتل المؤمن** غافل شوی آیا کجاست جای تو حق داند کجاست مأوای تو **اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون** بخدا که اگر ارسطو شوی و افلاطون گردی درعام معقولات واگر ابلیس گردی و بلعم‌ابن باعوراو فخر رازی درعلم جزئیات و کلیات که بی تزکیهٔ نفس درخدمت کاملان آخرغلط کنی وچون مرکبان‌سرسخت خود را سقط کنی وحاصل کار تو نباشد بسبب بطلان مگر بعد از حق چرا نترسی از استیلای حق که چون پیدا شود صد هزارمثل‌ترا با خاك‌راه‌برابر کند که **قل جاءالحق وزهق الباطل** ای طالب راه هرذوی‌العقول داند بلکه هرذوی احساس بحس خود ادراك کند که نفس را زندگانی درراحت به از زندگانی درریاضت است پس این دلیل ناطق و برهان قاطع است که ریاضت کشیدن درویشان خلاف نفس است نه هوای نفس و این آیهٔ وافی هدایه **و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** نیز بیان ناطق است .

نفس ندهد راحت از دست ای عزیز
از چنین نفسی چه دزدان می گریز
شیر ایمان را زگاو تن بدوش
لیك شیرت از سر پائی مریز

رباعی

تا ترا در سر بود عجبی زعلم — نیست‌یکجوبهره‌ات ازجودوحلم
ره نیابی در حریم کبریا — نهی نفست میرساند سوی سلم

بدانکه مسلك طالبان‌علم‌را و طریق دریافت ایشان ازاشیا جز این نیست که از راه سمع نامی شنوند و بآن دانستن نام خود را عالم دانند و خود دانیکه این قدر کافی نیست ترا .

هیچ دانی که وقت پیچاپیچ — جز خدایت بکار ناید هیچ

هیچ دانیکه از خدا نامی شنیدن مانند آنست که کسی حلوا حلوا شنود و هیچگونه کام او شیرین نگردد چنانکه زی صوفیان بی معرفت است جهدی کن که رفیق صوفیان عارف گردی و بمصاحبت ایشان رنك و بوی ایشان گیری که آلو چو برآلو نگرد رنك برآرد.

این زمرهٔ عـارفان چون جمع آیند
پروانه صفت در پـای شمع آیند

میر مجلس ایشان درآن شکرستان تنك شکر بگشاید وطوطیان شکر خارا بقدر ظرف شکر بخشاید تو نیز بهرهٔ گیری وازآن شهدشکر کام جانت شیرین گردد که(المعرفه حلاوة الایمان) زود باشد که اگر بطریقهٔ ایشان عمل نمائی چشم دلت گشاده گردد و بابهای فیض بر توبازشود آن زمان بیخودانه میل خرابات کنی وسرمستانه حقیت ایشان اثبات کنی باکوچه گردان رفیق شوی وبرفاقت ایشان دست اندازان و پای کوبان بمیخانه آئی درآن میخانه خمهای مالامال از شراب طهور وسبوهای لبریز و صراحیهای مسجود و قدحهای لبالب بینی که برلب دریا چیده و جام و پیاله وساغر بهرنوشیدن آن آماده لیکن دست کسی بآن نرسد مگر ساقی بلند آستین که یگانهٔ وقت است چون ترا بیند ونالهٔ توشنود که نه بآزمایش آمده بلکه قابلیت ازلی و استحقاق ترا بسرمنزل بقا رسانیده بوئی ازآن می حوالهٔ تو نماید چنان سرمست وبیخودائی که سرازپای نشناسی و چون زمانی که بحال خود بازآئی بسئوال رفیقان جواب آری که در خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت درآن محل هیچ نجوئی جز ایشان وهیچ نکوئی جز مدح درویشان .

دریاب که سخنان پر فایدهٔ بانوا بود وقسم بحق که در فایده چون مایدهٔ عیسی بود چون ترا ازآن بهرهٔ رسدشکرحق گوئی وازاین طایفهٔ جلیل‌القدر جدا مباش واگرجدا گشتی از یاد ایشان غافل مشو تا در معنی بـا قافلهٔ کعبهٔ ایشان رفیق باشی وترا بکعبهٔ مقصود رسانند و چون بآنجارسی جز اهل سراپردهٔ عصمت وطهارت هیچکس رانه‌بینی ای برادر راه کعبـه مقصود را هزار ویك منزل است اگر تو به تنهائی روی روشن است که‌چه مقدار روی وسبب امر بجماعت جز این نیست که رحمت درجماعت است که **الجماعة رحمة**

با جماعت باش ای فرزانه مـرد
تا شوی زان جمع تو از اهل درد
گر رسد چوبی از ایشان بر تنت
از لباست خـود فرو ریزند گـرد

و هیچ شك نیست که عالم دید که آنرا عالم کشف وعین‌الیقین نامند چنانچه مذکور خواهد شد از عالم‌علم‌الیقین که‌او را عالم‌استدلال گویند افضل و ایقن است چه آن رفع شك و افاده یقین میکند و این مفید یقین

نیست زیرا که اگر دلیل استدلالیان رافع شك و مفید یقین بودی برهان قاطع هیچ احدی را درآن راه خلاف نبودی پس از اختلاف ایشان درمسائل علوم ظاهر میشود که دلیل ایشان مفید یقین نیست و این بدیهی اول است که هرچیزی را که‌شك را درآن مدخل تواند شد آنرا دلیل قاطع نتوان گفت هر چند مستدل آن افلاطون باشد .

و آن عالم دید را عرفا عالم قلب گویند و بفارسی عالم دل و نفس و الهام نامند و عقل را درآن مدخل نیست مگر بسبب افراط کلی که آنمرتبه عشق است وقدوم سعی رادراین عالم مدخل نیست مگر به نیت خالص و ذوق محبت حقتعالی بهمه حال .

ای عزیز علم که بمعنی دریافتن چگونگی اشیاست صورتاً و معناً باعث سرافرازی دنیا و آخرت است تحصیلش از دو راه است یکی از اثر بمؤثر که او را برهان لمی گویند یعنی مخلوق از راه وجود جزئی خودپی بسوی وجود کلی برد .

و دیگری از مؤثر باثر است که آنرا برهان انی گویند واین علم نظریرا که منحصر است منتهای کمالش باستدلال و اختلافش از دو طایفه میشود چنانکه متکلمیت که اقصی مراتب حکمیت است تبدیل نظر و تغییر ادراکش بمعتزلی و اشعری است و بعضی از ایشان قائل بجبر و قدر اند و باطل و مطلب حق از دریافت ادراك عقل هرطایفه سنجیدن معانی است بر میزان عقل کل که امرالله در او بحد مشترك است تا آنکه احکم تمام حکمتها تواند بود و علم بمعنی دانستن است یعنی شنیدن چیزی بسمع ظاهر و باطن و معرفت شناختن است یعنی دیدن بچشم ظاهر و باطن ویقین بمعنی رسیدن است بحقیقت چیزها کما هو حقه و ملکه گردانیدن آنچه او را معرفتش ممکن بود و اورا ازجملهٔ آفرینش گویند یعنی رسیدن بشئونات افعال و صفات خالق عالم وکلی آن موقوف است بر اخبار و افعال واحوال انبیا علیهم السلام و ارفع این سه حالت مخصوص سرورانبیاست و متحملان این بارعلوم سه طایفه‌اند .

اول عالمان بعلم منقولات وضابطان اخبار نبی ص و ایشانرا علماو فقها گویند و امر کرده است پیغمبر(ص) بسئوال ازایشان که سائل العلماء و حسن علم ایشان باعمال صالحه است .

وطایفهٔ دوم عالمان بعلم معقولاتند و ایشان بر دو طایفه‌اند طایفهٔ دریافت عقل خود را بمیزان عقل نبی سنجیده‌اند و ایمان آورده متابعت قول نبی کرده‌اند وایمان کامل وابسته بآنست چنانچه آن‌حضرت میفرماید که **الایمان قول بمعقول وعلم بالعقول واتباع بالرسول** یعنی ایمان گفتن است

بزبان و دانستن است بعقل و متابعت کردن است برسول و ایشان را متکلمین حکما گویند.

و امر کرده است پیغمبر بمخالطت با ایشان **خالط الحکماء** وطایفه دیگر که برای خود عمل نموده‌اند و دریافت عقل خود را بمیزان عقل نبی نسنجیده‌اند ایشان رامشائین گویند.

آنکه او را با شریعت کار نیست
در جهان شخصی چو او بیکار نیست
زانکه شرع هر نبی آمد ز حق
راه حق را جز نبی سالار نیست
عقل های امت از بحر نبی است
بحر را پاسش بجز اقطار نیست
قطره را چون نیست مبدأ غیر بحر
هم معادش جز دل ابحار نیست
قطره بی وصلت اناالبحرش خطاست
وقت وصلت گفتنش بیکار نیست
قطرهٔ امت بدریای نبی
چون بشد واصل ازاو آثار نیست
کثرت قطرات آنجا وحدت است
وحدت ابحار جز تکرار نیست
چون نجیب الدین بعشقش یار شد
غیر شرع مصطفایش کار نیست

وطایفه سیم اهل حال و مکاشفه‌و مشاهده اند وایشان نیزدوطایفه‌اند طایفهٔ که ثمرهٔ وجدان خود را بمیزان شرع شریف نبوی ص سنجیده‌اند و ایشان را صوفی وموحد واهل‌توحیدو کبراء گویند و امر کرده است پیغمبرص بمجالست با ایشان که **جالس الکبراء**.

و **طایفهٔ** دیگر که ثمرهٔ وجدان خود را به رأی خودپیش برده اند وبمیزان قول پیغمبر نسنجیده‌اند ایشان را حکماء اهل تحقیق و اشراقیین گویند ای طالب راه حق بشنو مضمون این کلام را بعبارتی دیگر تا برتو روشن‌ترشود آن چیزیکه ازآن بر تو پوشیده‌است آنچه از علوم بدراست حاصل شود آنرا علم دراستی وعلم اقوال گویند و حسن او بعمل است و نهایت او بعقل رسد و آنچه ازآن بشنیدن سمع و بفراست عقل حاصل‌شود آن را علم فراستی وعلم‌الیقین گویند چنانچه حدیث وارد‌شده‌است‌ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که پرسیدند از آنحضرت ازیقین فرمودند :

العلم الیقین ما سمعنا باذننا فصدقناه یعنی علم یقین چیزیست که بشنویم ما بگوش و تصدیق کنیم و حسن آن بمجاهده و ریاضات است واین حکیمان الهی را علم یقین بمرتبهٔ رسد که از وجود آتش مثلا دودی بینند از آن دود استنباط آتش کنند و بر وجود آتش دلیل گویند و نهایت آن علم بدریافت عین رسد و آنچه ازآن علوم ببصیرت عین قلب حاصل شود آنرا عین الیقین گویند چنانچه آنحضرت میفرماید در تحقیق آن که **عین الیقین ما راینا باعیننا تیقنا** یعنی عین الیقین چیزیست که ببینیم ما بچشم و یقین کنیم وآن را مکاشفه و مشاهده وعلم لدنی نیز گویند وحسن او بمخالفت نفس است و نهایت آن بذوق وشهود رسد اگرچه آنرا انتها نباشد وچون همای بلند آشیان اهل وحدت وجود جزئی خود را بسرمنزل فناء کلی رسانید وخود را ببقاء بالله کشانید بزبان حال بدین مقال سرایان گردید.

چو گنجشك آمدم طعمه بشهباز و شدم فارغ

ز چشم باز می بینم دگر چیزی که میدیدم

همچنانکه محرمان قرب القرب پادشاه ظاهر را تعجب آید از دلیل گفتن مردمان بیرونی که چون تالار وعمارت پادشاهی هست باید که پادشاهی موجود باشد که براین مسند نشیند.

اگر چه جز این نتوان گفت لیکن تعجب درقرب خود و بعد ایشان نمایند و بلبل آسا بدین ترانه مترنم گردند:

خویشتن را جوی نمیکاهی	از حدوث وقدم چه میخواهی
ذره هرگز بنورخود نرسد	ذره را نیست قدرت آهی
ذره فانی است پیش سایهٔ خور	رو نظر کن که نیست اگر آهی
ذره برخود دلیل میگوید	خاش لله گفتن و آهی
ذرهٔ بی وجود سر گردان	نیست اورا بخویش آگاهی
عدم بی ثبات و بی سر و پا	جرأت جهل بین و گمراهی
ذات پاکش ز نطق کل اشیأ	می سراید بعین آگاهی
ای فنا ناشده بمسلك عشق	نا شده سوی کعبه اش راهی
هر محیطی محاط را داند	فکر خود کن بقدر آگاهی
تو بذاتش دلیل چون گوئی	چون تو کلی محاط اللهی
تو اسیری بجاه و منصب خویش	سرنگون گشته در دل چاهی
فارغ از خویش گرد وانکه بین	که ضعیف ونحیف و کوتاهی
نورمهدیست هادی اندرراه	این دلیل است وچهرهٔ کاهی
در دل آینه توان جستن	آنچه گم کردهٔ شبان گاهی
همنشین هر که گشت بامرءات	یافت خود را بعین آگاهی

هرچه در باطن است بنماید روی مرآت گرنشد آهی
آینه چیست معنی عاشق سینهٔ عـاشقان اللهی
جوهری دید آنچه دیده دراو نظرش چون نکرد کوتاهی

بیان معرفت وعارف

پس ای طالب کمال جهد کن تا که علم خود را بسرچشمهٔ آب حیات معرفت وسانی از آن روی که عالمان بی معرفت مثال آفتاب یاماه بی ضیائند چنانچه آن حضرت میفرماید **المعرفة نور الله** وازآن جهة است که اکثر ازعلما و مجتهدین امامیه بعد از تحصیل علم ظاهر وصیت بمعرفت نموده اند که اصل است چنانچه شیخ شهید زین الملة والدین در کتاب منیة المریدین میفرماید بعد از بیان مراتب علوم رسمیه :

ثم ینتقل بعده ای بعد العلم الظاهر الی العلوم الحقیقة والفنون الخفیة فانها لباب هذه العلوم ونتیجة کل معلوم وبها یصل الی درجه المقربین و یحصل علی مقاصد الواصلین اوصلنا الله و ایاکم الی ذالك الجناب انه کریم وهاب .

یعنی بعد از مراتب علم ظاهر باید که نقل کرده شود بعلوم حقیقة که علم باطن است پس بدرستیکه آن لب این علمهاست وحاصل هرمعلوم است و بآن میرسد مرد بدرجهٔ مقربان و حاصل میشود از برای او مقصد رسیدگان برساند خدای مارا و شما را بآن جناب بدرستیکه او کریم و بخشنده است نصیر الملة والدین درشرح تجرید مکرر تصریح بآن نموده .

هر که یك جام از می عرفان چشید
هستی باطل دگر هر گز ندید
شد خواص آفرینش تا که خویش
یافت توفیق و بصاحب دل رسید

و مبرهن است که معارف یقینی که علم لدنی وثمرهٔ شجرهٔ ریاضاتست ودریافت عقل کامل انبیاست علیهم السلام ارفع است ازدریافت عقل سایر مردمان و تحصیل آن بقدرة بصیرة نفس است که **ومن ابصر فلنفسه** و ازآن جهة او را حق الیقین گویند و علم مبتدیان ایشان را عین الیقین وتفوق علم معقولات برعلم منقولات بشرط سنجیدن بمیزان انبیا نیز چنین است

علم را ازمعرفت کردن جدا هست آسان ای طلبکار خدا
علم چون بی ظن شود گردد یقین معرفت خوانش همانندم ای فتی
علم ازخواندن شود حاصل ولیك معرفت آید بدل از قلبها

از ریاضت چشم دل را پاك کن تا به بینی عالم نا منتها
رو دلت را رو برو کن با دلی کو بود عارف ز سر کبریـا
معرفت زایل نگردد از دلت علم زایل میشود از سینه ها
آنچه دیدی نام او کن معرفت چون شنیدی نام او کن علمها
نیست درسی علم عارف ایعزیز زان که در سینه است عرفان خدا
چون نجیب الدین اگر عارف شوی خاك پای دوست گردی بی ریا

ای عزیز عرفان حقیقی را جای بر طـاق بلند است و دست انداز کوتاه همتان را بدین رفیع منظر ناپسند است و جای نمی سازد در هـر سر وسینهٔ اسرار لدنی وپرواز نمی گیرد این شاهباز دست قدرت بهوای هـ بی معنی .

مار عرفان کی زند بر هر جگر
تا که شد زهرش بعارف کارگـر
خورد او یکسر جگر هـای کباب
وجد و حال عاشقان شد زان ثمر

مراد بعارف شخص صاحب یقین است که موصوف بصفات حمیده و خصال پسندیده باشد ورسیده باشد بحقیقت اشیا کما هو حقه و منورشده باشد قلب او بنور حقتعالی و روشن شده باشد بنور دل او چشم او و بـر گزیده باشد حقتعالی او را برای هدایت خلق بعد از آنکه متمکن بمقام تمکین شده باشد و رجوع تبلوین نموده باشد چنانچه حضرت امـام جعفر صادق علیه السلام در تعریف عارف میفرماید که :

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالی لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقاً الیه والعارف امین و دایع الله وکنز اسراره و معدن انواره ودلیل رحمته علی خلقه و مطیئة علومه و میزان فضله وعدله قد فنی عن الخلق والمراد و الدنیـا فلا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشـارة ولا نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو فی ریاض قدسه متردد و من لطـایف فضله الیه متزود والمعرفة اصل فرعه الایمان .

یعنی عارف تن او با خلق است و دل او با خدایتعالی است اگر غافل شود دل او از یاد حقتعالی یك چشم برهمزدن هرآینه می میرد ازحمیهٔ شوق بسوی حقتعالی و عارف امین ودیعهٔ خداست و گنج اسرار اوست و مکـان انوار اوست و راهنمای رحمت خدایتعالی است بر خلق و حامل علوم اوست و میزان فضل وعدل اوست بتحقیق که فانی شده است ازخلق و مراددنیا

پس نیست مونسی از برای او مگر حق تعالی و نیست مراو را نطق و نه اشارة و نه نفس مگر بیاری خدایتعالی از برای خدا ازجانب خدا و با خدا پس او در ریاض قدس الهی متردد استوازلطایف فضل الهی بسوی او متزود است و معرفت اصلی است که فرع او ایمان است .

ایعزیز آنچه گذشت مکرر اظهار مراتب علمیه بود و نموده شد که علما برسه طایفه‌اند قرب و قوة ورفعت ایشان بقدر یقین بحقیت حق است و معرفت بمراتب اشیا و یقین طایفهٔ از شنیدن است و یقین طایفهٔ از دیدن و یقین طایفهٔ از رسیدن بشئونات آفرینش کماهو حقه پس افضل است هر مرتبه از دیگری که مافوق آنست مثل آنکه یقین بشنیدن مانند اقرار بزبان است و ایشان را علمأ اسلام و اهل آن گویند و یقین بدیدن مانند اقرار به دل است و ایشان را علمای ایمان واهل آن گویند و یقین برسیدن آن مراتب اقرار بروح است و ایشان را علمای یقین واهل آن گویند و بعضی از این علما تحصیل یکی از این مراتب نموده‌اند و بعضی تحصیل دواز این مراتب معرفت کرده‌اند و بعضی تحصیل سه مرتبه کرده‌اند آن جماعتی که تحصیل یکی از این مراتب کرده‌اند مکرراً بیان کردیم آنها را علما گویند وآنهائیکه تحصیل دو مرتبه کرده‌اند حکما گویند وآنانی که تحصیل هرسه مراتب کرده‌اند کبرا گویند چنانچه پیغمبر ص فرموده که :

سایل العلمآء و خالط الحکمآء وجالس الکبری و کبرا بر دو طایفه‌اند کامل واکمل که مجذوبان سالکند که جذب فضل وعنایت حقتعالی ایشان را بمنتهای یقین رسانیده پس عدد ایشان برچهار استوعرفاازمنازل بقرب حقتعالی بقدر عرفان است چنانچه نصیرالملة والدین دربعضی ازتألیفات خود از جهة روشن گردانیدن قرب و بعدمقام هریك از روندگان راه‌خدای تعالی نظیری آورده که :

ان مراتب معرفةالله تعالی متخالفة کمراتب معرفةالنار مثلا فان ادنیها معرفة من سمع ان فی‌الوجود شیئاً یظهر اثره فی کل شیئی محاذیه و ان اخذ منه شیئی لم‌ینقص ویسمی ذالك‌الموجود ناراً و نظیر هذه‌المرتبه فی‌معرفته‌الله تعالی معرفته المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة واعلی‌منها مرتبه‌من‌وصل الیه دخان النار وعلم انه‌لایبدله من موثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان ونظیر هذا المرتبه فی معرفته الله تعالی معرفته اهل النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعه علی وجود الصانع تعالی و اعلی منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها و شاهدالموجودات بنورها وانتفع

بذالك الاثر و نظير هذه‌المرتبة فی معرفت الله تعالی معـرفت المؤمنين المخلص الذين اطمانت قلوبهـم بـالله و تيقنوا ان الله نورالسموات والارض كما وصف به نفسه و اعلی منها مرتبة من احترق بالنـار بكليته و تلاشی فيها بجملته و نظير هذه المرتبة فی معرفت‌الله تعالی معرفة اهل‌الشهود والفنآء فی‌الله و هـی الدرجة العليا والمرتبة القصوی رزقنا‌الله‌الوصول اليها الوقوف عليها بمنه وكرمه .

يعنی بدانكه‌مراتب‌معرفت و تصديق كامل متفاوت‌است همچون مراتب‌معرفت آتش پس بدرستكه ادنی مرتبه ان‌معرفة كسی است كه شنيده باشدكه‌در وجود چيزی هست كه ظاهر ميشود اثر او درهر چيزی كه محاذی اوباشد و اگر اخذ كرده شود از او چيزی نقصان نپذيرد و نام برده شده است همچنين موجودی را آتش و نظير اين مرتبه در معرفة خدايتعالی معرفت مقلدانست كه تصديق كرده اند بی و قوف برحجة و دليل و بالا تراز اين مرتبه مرتبهٔ كسی است كه رسيده باشد باو دود آتش و دانسته باشد كه مراين دود را ناچار است ازموثری‌پس حكم ميكنند بذاتی كه‌اين دود اثرآنست و نظير اين مرتبه در معرفة‌خدايتعالی معرفة اهل نظر واستدلال است كه حكم ميكنند ببرهان قاطع بروجود صانع و بالا تر از اين مرتبه مرتبهٔ كسی است كه احساس كند حرارت‌آتش را و به‌بيند موجودات را بنوراو ونظير اين مرتبه در معرفت خدايتعالی‌معرفت مؤمنان‌است كه‌مطمئن است دلهای ايشان بخدا و يقين كرده اند كه خدايتعالی‌نور زمين وآسمان است همچنانكه وصف كرده است خدايتعالی باين صفت خود را وبالاتر از اين مرتبه مرتبهٔ كسی است كه سوخته باشد باتش بالكليه و متلاشی شده باشد در آتش و نظير اين مرتبه در معرفت خدايتعالی معرفت اهل شهود وفانی‌فی‌الله است و اين درجه عليا و مرتبه بلند است انتهی كلامه واعلی الله مقامه‌وهر يك از اين علماو كبرا را بقدرقدرت و همت مريدان‌ومقلدان جمع آيند و استفـادهٔ فيض از ايشان كنند تا عالم‌بيكار ومردم‌معطل‌نباشندو هميشه اين كارخانه درگردش باشد ايطالب سالك دانم كه‌طلب ومراد تو آنست كه از برای تو اين فقره را باصطلاح محققين بيان نمايم ومراد اين فقير آنست كه در اين مختصر كلمات‌مطالب مقصودهرا بچندين اصطلاح مختلف نقل‌كنم تا طالبان و سالكان و زاهدان و عارفان وكاملان‌نيز بهرهٔ برند انشاالله تعالی كه باصطلاح محققين نيز بظهور آيد .

اماوصيتی‌ديگر كه بعد از نيت و محبت‌اهل بيت عليهم‌السلام‌است

و در این رساله از برای تو در کار است آنستکه بهترین اعمال بنده نیت بنده است که خالص باشد که **النية خير من عمله و قل كل يعمل على شاكلته** و دانائی افضل جمیع اعمال بندگان است و قدم کرم این بندگان را برای دانائی خدایتعالی بدین عالم گذارده است وچون نیت دانائی کنی یعنی علم خواندن باید که خالص باشد تا آن علم از برای تو نفعی داشته باشد که اگر تو علم خوانی برای تکبر کردن پیغمبر ص میفرماید **من تعلم العلم للتكبر مات جاهلا و من تعلم العلم للمناظرة مات فاسقا و من تعلم العلم لكثرة المال كان زنديقاً و منافقا و من تعلم العلم للعمل مات مؤمناو من اراد العلم فعليه خمسة خصال تقوى لله فى السر و العلانيه و دوام الوضوء و صلوة الليل ولو بركعتين والا كل للقوة لا للشهوة والسواك وعنه ص نظرة الى وجه العالم احب الى الله من عبادة سبعين سنة لان بالعلم يعرفون الحلال و الحرام .**

یعنی هر که فرا گیرد علم را از برای تکبر میمیرد حالکونی که که جاهل است وهر که فرا گیرد علم را از برای مناظره میمیرد فاسق وهر کس فرا گیرد علم را از برای کثرة مال زندیق و منافق است و **هر کس** که فرا گیرد علم را از برای عمل میمیرد مؤمن و هر کس که ارادهٔ علم کند پس بر او لازم است پنج خصلت ، پرهیز کاری از برای خدایتعالی در سر و آشکار و دایم داشتن وضوء و نماز شب و اگرچه دو رکعت باشدو خوردن از برای قوت نه از برای شهوة و مسواك کردن . و از آن حضرت مرویست که یك نگاه کردن بروی عالم دوست تراست بسوی خدایتعالی ازعبادت هفتاد سال از جهة آنکه بعلم شناخته میشود حلال و حرام .وا کنون بدانکه معرفت سرعلم است یعنی بالای علم است چنانچه آن حضرت صلی الله علیه و آله میفرماید **المعرفة رأس العلم** پس کسیکه علم دارد و معرفت ندارد گویا که علمش سرندارد یا کتابی است که اوناتمام است که **اتمام العلم بالمعرفة** وکسیکه علم دارد و زهد ندارد باطل است و برعکس نیز چنین است که **الزهد بلا علم باطل و العلم بلا زهد عاطل**

دریاب ای رونده راه که این است اصطلاح محققین در بارهٔ فرق علمائیکه پس از این نقل شد بدان که این مردم یا سالکند مانند ظاهر دانان بحت یامجذوبند مانند دیوانگانیکه حقتعالی قلم تکلیف از ایشان برداشته است یااول دانا شده باشیاء ظاهراند وآخر دانا شده باشیاء باطنی یا برعکس این اولین را سالك گویند و دویمین را مجذوب و سیمی را سالك مجذوب و آخرین را مجذوب سالك و بیرون نیستند مردم عالم از این چهار طایفه وزبده وخلاصهٔ

آن مردمان را عالم گویند و سالك بحت را عالم بامرالله گویند و مجذوب را عالم بالله و ایشان هدایت را نشایند و سالك مجذوب ومجذوب سالك را عالم بحد مشترك گویند و مریدان ایشان بقدر اخلاص بدین کاملان رفعت شأن و بلندی مرتبه یابند و مقرب حضرت شوند و آخرت حاصل کنند و ایشان نیز بسهولت بمرتبهٔ کمال ایشان رسند والله اعلم .

اصل سیم

در بیان عجز عارف حقیقی در معرفت ذات الله

و منتهای یقین عارف

ایها الاخوان چون برشما روشن شد که خالق علم خلق را از برای معرفت آفریده اکنون بدانید که قدم سعی و فضل و معرفت الله تا کجا تواند رسید که از آنجا تجاوز نتواند کرد و سرور عالم میفرماید **اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه** و معرفت رب اینجا بمعنی معرفت تربیت کننده است یعنی شناختن و رسیدن بآن صفتی که خالق عالم مربی کرده است آن صفت را برای **مخلوقات** مانند **دایه** که مربی طفل است و باغبان که مربی درختان باغ است نه معرفت ذات الله که منزه است ذات او سبحانه از قوهٔ دراکهٔ هردرك کنندهٔ و بحقیقت که نظر هستی ممکنات نسبت بهستی ذات پاك حضرت الله تعالی کوتاهی میکند و از آن جهة است که دراکه تمام آفرینش چون قطرهٔ محو است درجنب دریای قدم ذات الله تعالی پس چگونه از چگونگی آن ذات مبرا حالات مخبر تواند شد مگر محـل منتهی شدن کمال انسانی از عالم صفات الله بهره ور تواند گشت **چنانچه** حضرت رسالت ص میفرماید **تفکروا فی صفات الله ولا تتفکروا فی ذات الله** و کمال رفعت انسان بقدر معرفت اوست و معرفت او بقدر یقین ثابت اوست درعجز شناخت آن چیزیکه درخور دریافت آن نیست چنانچه در اصول کافی در کتاب حجة از ابی عبدالله ع مرویست که **لیس لله علی خـلقه ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرفهم ولله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا یعنی** نیست مرخدای را برخلق خود آن که بشناسند اورا و مرخلق راست برخدا آنکه بشناسد ایشان را و مرخدای راست برخلق که هرگاه بشناسند خلق اورا آن که بشتابند بسوی او ولیکن رونده قدری باید که بکوشد تا دل خود را بسرچشمهٔ آب حیات علم لدنی رساند که آن خوارق عادات ورسوم مردم ظاهر وعلم ایشان است ووصیت است بسوی روندگان

راه وطالیان وسالکان دل آگاه که خود را بسر چشمهٔ علم لدنی که حکمت حقیقی ودلیل یقینی است رسانند وآن دریافت عقل صاحبان شریعت غرای خاتم الانبیاصلی الله علیه وآله است وآن علم مکاشفه ومشاهده است **چنانچه** شیخ بهاءالدین علیه الرحمة در کتاب اربعین درشرح حدیث کمیل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن جا که فرموده :

هجم بهم العلم علی حقایق الامور الخ میفرماید **ای اطلعهم العلم اللدنی علی حقایق الاشیأ محسوساتها ومعقولاتها وانکشفت لهم حجبها و استارها فعرفوها بعین الیقین علی ماهی علیه فی نفس الامر من غیر و صمة ریب او شایبة شك فاطمانت لها قلوبهم واستراحت بها ارواحهم و هذه ای الحکمة الحقیقة التی من اوتیها فقد اوتی خیراً کثیرا .**

یعنی واقف گردانیده است ایشان را علم لدنی بر حقایق اشیا چه محسوسات و چه معقولات و برداشته شده است مرایشان را حجابها و پردها پس شناخته اند اشیا را بعین الیقین همچنانکه هست در نفس الامر بی شك و ریب پس آزاد شده است دلهای ایشان وآسوده شده است بسبب این عرفان روحهای ایشان و اینست حکمت حقیقی هر کس اتیان باین کرد پس بتحقیق که اتیان بخیر کثیر کرده است . بدان که معارف یقینی را درهر مرتبه بسبب افراط وی نامی نهند تا آنکه بحقیقت اشیا رسند که آن را حق الیقین نامند چنانچه درقرآن درسورهٔ الهیکم بدین عبارت وارد شده و استدعای جمیع انبیا این سخن بوده که **رب ارنی حقیقة الاشیاء کماهی** همچنانکه گویند یقین بعلم ویقین بعین ویقین بحق و یقین بعلم که اول است درمرتبهٔ خوف است و یقین دوم در مرتبهٔ رجاست و یقین سیم درمرتبهٔ حب است وهریك از این خوف ورجا وحب را اصلی است چنانچه اصل خوف علم بعدل واوامر و نواهی است وخشیت ثمرهٔ اوست که **انما یخشی الله من عباده العلماء** و اصل رجا یقین است بفضل الله ورحمت بی واسطهٔ او که **لا تقنطوا من رحمة الله** واصل حب الله که تقاضای معرفت بکنه صفات الله عدل و فضل او تعالی است و منتهای کمال ایمان بی زوال است مربندگان مقرب اورا بسبیل محبت وبدان که قبولی حق بنده را مقام حبی است ونیست خوفی صاحب این مقام را که **والذین آمنوا اشد حباً لله** وکریمهٔ **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون** بدو ناطق است و هریك ازاین خوف ورجا و حب را دلیلی است که بآن شناخته و دریافت می شود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید:

نجوى العارفين تدور على ثلثة اصول الخوف و الرجاء والحب فالخوف فرع العلم والرجآء فرع اليقين والحب فرع المعرفة فدليل الخوف الهرب ودليل الرجاء الطلب ودليل الحب ايثار المحبوب على ما سواه فاذا تحقق العلم فى الصدر خاف و اذا صح الخوف هرب و اذا هرب نجى و اذا اشرق نور اليقين فى القلب شاهد الفضل و اذا تمكن منه رؤية الفضل رجى و اذا وجد حلاوة الرجآء طلب و اذا وفق للطلب وجد و اذا تجلى ضيآء المعرفة فى الفؤاد هاج ريح المحبة و اذا هاج ريح المحبة استانس فى ظلال المحبوب و اثر المحبوب على ما سواه و باشر اوامره واجتنبت نواهيه واختارهما على كل شيئى غيرهما و اذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اوامره و اجتناب نواهيه وصل الى روح المناجات والقرب و مثال هذه الاصول الثلثة كالحرم والمسجد والكعبة فمن دخل الحرم امن من الخلق و من دخل المسجد امنت جوارحه ان يستعملها فى المعصية و من دخل الكعبة امن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله عز وجل فانظر ايها المؤمن فان كانت حالتك حالة ترضيها لحلول الموت فاشكر الله على توفيقه و عصمته و ان تكن الاخرى فانتقل عنها بصحة العزيمة و اندم على ما سلف من عمرك فى الغفلة و استعن بالله على تطهير الظاهر من الذنوب و تنظيف الباطن من العيوب و اقطع زيادة الغفلة عن قلبك و اطف نار الشهوة من نفسك .

يعنى سر وراز عرفان داير است برسه اصل خوف ورجا و حب پس خوف فرع علم است و رجا فرع يقين و حب فرع معرفت پس دليل خوف ترس وهرب است و دليل رجا طلب است و دليل حب ايثار كردن محبوب است برغير يعنى راه نمودن مردم است بسوى محبوب پس هر گاه كه متحقق شد علم در سينه مى ترسد و هر گاه درست شد خوف هارب ميشود وهر گاه هارب شد نجات مييابد وهر گاه روشن شد نور يقين در قلب مى بيند فضل را و هر گاه متمكن شد از او ديدن فضل اميدوار مى شود و هر گاه يافت حلاوت اميد طلب ميكند وهر گاه توفيق طلب يافته شد مييابد هرچه طلب كند و هر گاه تجلى كرد روشنى معرفت در دل حركت ميكند باد محبت و هر گاه حركت كرد باد محبت انس ميگيرد در سايهٔ محبوب و ايثار كند

محبوب را بر غیر و مباشرت میکند بامرهای او و اجتناب میکند از نهیهاو اختیار میکند مباشرت باوامر و اجتناب از نواهی بر همه چیز وهرگاه‌قایم شد بر بساط انس بمحبوب با ارتکاب باوامر و اجتناب از نواهی میرسد بروح مناجات و قرب و مثال این اصل‌های سه گانه‌همچون حرم‌است ومسجد و کعبه پس هر کس که داخل حرم شد ایمن شد از خلق وهر کس که داخل مسجد شد ایمن شد اعضای او ازآنکه استعمال کند او را در معصیت‌وهر کس که داخل کعبه شد ایمن شد دل او از مشغول شدن بغیرذکر خدای تعالی پس نظر کن ای مؤمن پس اگر حالت تو حالتیست که راضی دارد ترا از جهة حلول مرك پس شکرکن خدای را بر توفیق یافتن آن ونگاه داشتن آن و اگر دلگیر می‌شوی از آن پس نقل کن از آن نیت بـه نیت درستی و پشیمان شو برآن‌چه گذشته است از عمر تو در غفـلت و طلب یاری کن ازخدایتعالی برطاهر کردن ظاهرت ازگناهان و پاکیزه کـردن باطن از عیبها و قطع کن زیادتی غفلت از دلت و بنشان آتش شهوت را از نفست .

ایعزیز چون‌دانستی که افضل موجودات کسی است که عارف بسر الهی باشد زیرا که مطلب حقتعالی ازایجاد مخلوقات شناخت حضرت‌اوست چه حدیث **کنت کنزاً مخفیا** و معلل گردانیدن آفرینش بعرفان مؤید این معنی است و معرفت موقوف بعلم است و علم ثمرهٔ شجرهٔ عقل است وعقل کلی خاصهٔ انبیاعلیهم‌السلام استواعلم‌وافضل‌ایشان‌خاتم‌الانبیاست که‌ختم‌هدایت کافه برایا که بمعنی اتمام کار است بدو شده و ازآن سببست که در آخـر قدم مبارك خود بدین عالم نهاد وعالم را بقدم‌خویش منورومزین‌گردانید و امت مرحومهٔ او بهترین امم انبیأ سابقه‌اند که **کنتم خیرامة** و دین او واضح واسهل‌ادیان است چنانچه حضرت‌رسالت‌ص بنفس نفیس‌خودمیفرماید که **بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة البیضاء** یعنی برانگیخته شده‌ام من بدینی که جان بازی و میل خاطر در او بحق از آب سرد خوردن آسانتر است و از آفتاب روشنتر چنانکه در ادیان انبیآء سابقه ریاضات شاقهٔ بوده ازآن جمله مقاتله با یکدیگر ایشان را باعث قبولی توبه بوده .

مطاب از ایجاد کل ذات خدا	روح احمد بود ختم انبیـا
جملهٔ پیغمبران را او شفیع	می‌شود از قرب درروز جزا
رحمة للعالمین احمد بـود	مبدء فیـاض ذات کبریـا
عالمان امة او چون نبی	هر یکی در علم مثل انبیا
اولیآء امت او هـر یکـی	مرکز عصرند چون قطب سما
هریکی صید حرم گردیده‌اند	همچنان اصحاب صفه صفـا

درحقیقت آفتـابند هر یکی　　سر برآورده ز مشرق با ضیا
جوهری شدچون قبول حضرتش　　شد فدا جانش باین آل عبا

اکنون دانستی که علم و معرفت یقینی باید که سنجیده شود بمیزان شرع اکمل انبیا و الا آن نقد که بر محك امتحان عقل کل سنجیده نشود و اگر درحقیقت تمام عیار نیز باشد که در بازار خاتمه رسالت او روائی ندارد ازآن روی که اوست از حقتعالی حجة تمام برخلق و برهان این سخن تمام است بسند کریمهٔ **قد جاءکم برهان من ربکم** و بسند امی بودن و بعثت هریك ازانبیاء چنانچه میفرماید که **هو الذی بعث فی الامیین رسولا** خصوصا با کمال اعجاز آن شاهباز بلند پرواز مسندرسالت عظمی که سدرهٔ ساعد قدرت **یدالله فوق ایدیهم** مراو راست مسکن ومأوای و طعمهٔ دهان مبارك اوست شیر و برنج دولت سرای معراج باوصال بی مثال **فکان قاب قوسین او ادنی** آن طاوس بوستان ربوبیت وآن سیمرغ قاف قرب حضرت الوهیت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله .

عشق تا شد رونق بازار او　　عقل درماند ازپی [illegible]ردار او
که زانگشتش شکافد ماه را　　ناقهٔ صالح [illegible]ود اظهار او
دین او آمد چه میزان یقین　　بهر سنجیدن کمال است کاراو
جوهری چون بردراو خاك شد　　لطف حق شد دردوعالم یاراو

وگزیر نیست مراین دریابندگان عقل جزئی را از گفتن دلیل بر وجود صانع چرا که جز این هنر نیاید از ادراك عقل ایشان که اثبات واجب خود کنند هرچند که آن دلیل بعین الیقین نباشد وچون دلیل بعین الیقین نباشد در نظر اهل عین که منتهیان بکمال ایمانند و مرایای عین العین خود را بعالم حق الیقین رسانند بی ثبات نماید لهذا مولوی معنوی درمثنوی میفرماید

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

وچون این هادیان راه کعبهٔ حقیقی را دیدهٔ دل بمنازل و مقامات و اطوارات راه گشوده شده و معرفت سبیل الرشاد مرایشان راحاصل گردیده دلالت و هدایت طالبان بر ایشان آسان نماید ازآن روی که کار ایشان بتوفیق الله بجذبه است وکارچون بجذبهٔ حق افتد آسان شودچنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که **التوفیق من جذبات الرب و جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین** چنانکه میرحاجیان ودلیلان راه کعبه ظاهر که ازکثرت رفتن تمام منزل و مقامات راه دانسته اند وازجهة مأکول و مشروب مسافران چاهها و آبها را شناخته اند پس دلالت کردن ایشان حاجیان را آسان باشد و سالك را زود بکعبهٔ حقیقی که مقصود است

برسانند بخلاف دلیلان و میرحاجیان که از راه کعبه سخنی شنیده باشند و راه نرفته و منازل و مقامات راه ندیده‌اند رسانیدن حاجیان را بکعبه در نهایت صعوبت و اشکال است بلکه محال است و شیخ بهاءالدین نیز در فضیلت هدایت ایشان بردیگران میفرماید:

آن را که پیر دیر بماهی کند تمام

در سی هزار سال ارسطو نمی کند

پیر دیر یعنی تجربه حاصل کرده خدمت کامل نموده رخصت بهدایت یافتهٔ از مرشدان کامل ببرکت اخلاص تمام عیار آوردن بدرگاه حق واخلاص کسی آورده که او را دیگر آفتی در اعمال نباشد چنانچه حضرت **امیر-المؤمنین علیه‌السلام** میفرماید **العمل کله هباء الاما اخلص فیه** وبدانکه بقوت احتمال عقل و برهان فضل ثمره اش دانش و عنوان ظن است که الاحتمال **البرهان العقل وعنوان الفضل و یقین** را در آن مدخل نیست و نفرت از خلق و از تشنگی و ریاضت خلوة معرفت حاصل شود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید **المعرفة دهش والخلوة منها عطش** و از عبادت باخلاص یقین زاید و یقین را منتها نباشد چنانچه حقتعالی میفرماید که **واعبد ربك حتی یأتیك الیقین** یعنی عبادت کن خدای را تا برسد بتو یقین اگرچه ای عزیز یقین حقیقی کمال است و کمال را منتهی محال است لیکن راضی شدن هر کس بهرمقامی منتهای کمال ویست.

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

در ذات خدا دلیل گفتن نتوان

زان رو که محاط از محیط آگه نیست

و بتحقیق که جز این نیست منتهای کمال عارفان وعاشقان و کاملان مکمل که مجذوبان سالك و سالکان مجذوبند که چون هستی فانی خود را بسرمنزل آب حیات باقی رسانیدند و از آن بحر نامتناهی فی الجمله جواهر معرفت بدست آوردند و آن زمان دانستند بوساطت روشنی آن نور عرفان که یقین را منتها نیست و قوهٔ درا که زبده و خلاصهٔ موجودات از درك ذات خالق خود عاجز چنانکه حق تعالی میفرماید **لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار** یعنی هیچ دیده بحضرت او محیط نیست چنانکه تمام دریابد و ادراك کند چگونگی ذات منزه او را از آنکه او محیط است ذاتش و ادراك میکند همه دیده **ها** را چون صفات احاطهٔ حق برمخلوقاتش آمد میسر که **الا انه بکل شیئی محیط** و ذوات مخلوقات را در ظل تکوین او از ذات او چه خبر و مبرهن است که محیط داند احوال محاط

خود را چنانچه می‌فرماید **ان الله قد احاط بکل شیئی علما و و الله بکل شیئی محیط** و در این آیهٔ وافی هدایه میفرماید و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد وتصدیق کامل بحدیث نبوی ص کنند که **ماعرفناك حق معرفتك** و باین حدیث که **ان الله احتجب عن العقول والابصار و ان الملائکة یطلبونه کما تطلبونه** یعنی بدرستی که خدایتعالی محجوب است ازعقول و ابصار و بدرستیکه ملائکه می‌طلبند او را همچنانکه می‌طلبید شما او راو نیز فرموده **تفکروا فی صفات الله ولا تتفکرو فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره** ای روندهٔ راه دل و ای رسته از آب وگل و ای رسیده در این راه بسر منازل آگاه باش که مطلب از این مختصر کلمات آنست که بیقین دریابیکه عقل جزئی را هیچ مدخل درعالم باطن نیست چه عقل یك صفتی است از صفات و خاصیتی است ازخاصیات روح مانند قوهٔ ناطقه وقوهٔ باصره و قوهٔ سامعه وقوهٔ عاقله وقوهٔ ذائقه ولامسه وشامه که هریك ازاینها ازکار یکدیگر عاجزاند و مجموع این‌ها خاصیات روح اند وتا آنکه بکار این عالم مشغول اند ایشان را ازآن عالم‌خبری نیست وچون از کاراین‌عالم واپرداختند بکارآن عالم مشغول گردند و این تجلی روی دهد مرایشان را که بیکی از دو مرك ، مرك ارادی یا مرك موعودبمیرانند چنانچه صاحب عقل کلی میفرماید **موتوا قبل ان تموتوا** و ما در اصلی که از بـرای تربیت سالکان نویسیم چگونگی موت ارادی را نقل نمائیم انشاءالله تعالی و دلیل آن که این قوتها که خاصیت روح انسانست‌وکـار هیچیك‌ازدیگری نیاید اول آنکه‌بسیاری‌از انسان باشند کم‌عقل باشندیا عقلی نداشته‌باشند وباقی حواسش درست باشندو سیار باشند که عقل داشته و خلل در باقی حواسشان باشدو همچنین باقی حواس ولیکن عقل نسبت بحواس دیگراقرب است بروح از راه لطافت و ازآن روست که آن راوزیر روح گویند و چون لطافتش راه بلندی گیرد تفکرش بباطن افتد و چون حلاوت ذکر و لذت مناجاةدرکام‌جانش لذت بخشد بی‌باکانه‌میل خرابات کندوتاشحنهٔ‌شهر وجود را جامی از حلاوت شراب باطن نبخشایند سرمستانه بمیخانه نیاید و بزبان حال گوید :

اگر چه باده فرح بخش و بادگل ریزاست
ببانك چنك مخورمی که محتسب تیز است
در آستین مـرقع پیالـه پنهـان کـن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریزاست

و چون جمیع حواس را از لذت مائدهٔ جاودانی و شراب روحـانی سرمست گردانید و همه با او در این کار متفق گشتند واین‌شش درگاه

ظاهر را ببستند و بسبب آن عالم باطن مشغول شدند آن عقل را جاسوس عشق گویند .

عشق تا شد رونق بازار او　　　عقل وارست از همه کردار او

و درآن حالت سرآمد احوال خود را از جانب خالق خودمیداند و ایمان کامل بدین آیهٔ وافی هدایهٔ آورد که **لن یصیبنا الا ماکتب الله لنا و ما اصاب من مصیبة الا باذن الله** و چون ایمان بحقتعالی آورد دل او بحقتعالی راه یابد که **و من یؤمن بالله یهد قلبه** و چون قدرت را ثابت و ماحی دانست خارق عادت در نزد او آسان میشود ودلیل بر عدم خرق و التیام آسمان گوید و معراج رسول‌الله خاتم‌النبیین ص رابطریق جسم قبول میکند و اعادهٔ اجسام را درروز حشر میداند و حدوث‌عالم نیزچنانکه هست منظورش میشود .

دیده بگشا ای برادر دررهش　　　تا به‌بینی‌روی خوب‌چون‌مهش

وچون دیدهٔ دل سالك باز گردد و چگونگی آفرینش بالجمله چنانکه هست بر او کشف گردد اول چیزی از چیزها که بر او روشن گردد اینست که در ویرانهٔ تن خود یگانه گنجی جوید و در آن گنج گوهر بی‌رنجی یابد که او را دل گویند چنان چه حقتعالی از آن خبر می دهد **ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه** و یقین گردد او را که آفرینش‌درجنب عظمت آن دل هزار یك یك خردل نمی‌شود بدلیل **لا یسعنی ارضی و سمآئی بل یسعنی قلب المؤمن**.

در آن دم که چشمت کنی باز تو　　　بعجز و نیازی و راز تو

ببینی که نتوان بکنهش رسید　　　چو قطره ببحرش شوی ناپدید

تمام آفرینش چویك قطره اند　　　که بر ساحل بحر پیوسته اند

ای عزیز چون آن زبدهٔ آفرینش را کار بمنتهای کمال رسید هیچکس‌را بیش‌از خود ندید ازغلوی‌بی‌خود فنا وباخدائی‌بقا فرمود که **من رأنی فقد رأی‌الله** .

میم احمد محو شد آن‌دم که‌دید　　　خویش را اندر احد خود ناپدید

بیخودانه گفت این رمز خفی　　　با کمالش آیهٔ حبل الورید

باچنین قربش دگر آورد باز　　　تا که امت را دهد از حق نوید

تا قدم رسالت خویش آن بعد از مقام تمکین بتلوین‌نهاد وعالم‌را باز بوجود خویش منور و معطر گردانید آوازهٔ **قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد** در میان امت انداخت :

تا نه بیند قطره قلزم در شك است
که بغیر از وی دگر بحری بود
چون گشود او چشم و دریا باز دید
شد خجل سر در گریبانش کشید

و در این باره شاعر می گوید

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

غزل

بدریا بار توحید ار برائی
چو قطره خویش را فانی نمائی
شود زان بحر رمزی بر توظاهر
که تو پیوسته در بحر خدائی
خدا را بحر بی‌پایان وجودیست
که یابد از خدا نشو و نمائی
بود او خلق اول مر خدا را
بود ذاتش سوا ز این ماسوائی
نپنداری که خلقش جنس‌ذاتست
نیاید از خودش چون خود خدائی
وجود آوردن و معدوم کردن
ز خاصیات ذاتش می شماری
بگو با جوهری سری ز توحید
اگر بیرون تو زین ارض وسمائی

چه آن حضرت دراین‌عالم آنچه دید بدیدهٔ **مازاغ البصر وماطغی** بی زیاد و نقصان برای امت خود بیان نمود چنانچه میفرماید **فالهکم اله واحد لااله الا هوالرحمن الرحیم** و میفرماید **قل هوالله احدالله الصمدو چنانچه** شیخ زین‌الدین انارالله برهانه در کتاب جامع الاخبار روایت‌مکند که پرسید محمد حنیفه **از امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب** علیه‌السلام از معنی صمد پس آن حضرت فرمود در تأویل‌صمد که **الصمد لا اسم ولا جسم ولا مثل ولا شبه ولا صورة ولا مثال ولا حد ولا محدود ولا موضع ولا مكان ولا كيف ولا اين ولا هنأ ولا ملاء ولا علی ولا خلی ولا قيام ولا قعود ولا سكوت ولا حركات ولا ظلمانی ولا نورانی ولا روحانی ولا نفسانی ولا يخلو عنه موضع ولا يسعه موضع ولا علی لون ولا علی خطر قلب ولا علی شم رايحة منفی عن هذه الاشيآء** آن صدر نشین‌رسالت کلی و آن پاك طینت طهارت جبلی چون بدین مقام رسیدازعظمت‌وهیبت و شکوه پادشاهت بیچونی ذات منزه‌الله تعالی چنان فروتنی اختیار نمود که بر جواب محبوب خود بعد از تکرار بسیار که فرمودندش **یا حبیبی اثن علی** کفت**لا احصی ثناء علیك انت كما اثنيت علی نفسك‌عز جارك وجل ثناؤك و تقدست اسمآؤك ولا اله غيرك** و مکرر میفرمود

که ما عرفناك حق معرفتك و ما ذكرناك حق ذكرك وماشكرناك حق شكرك .

جائیکه عقاب پر بریزد   ازپشهٔ لاغری چه خیزد

و برسیدند از امام مفترض الطاعة علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در توحید ذات باری تعالی فرمود من شبه الله تعالی بخلقه فهو مشرك و من وصفه بالمكان فهو كافر و من نسب الیه ما نفی عنه فهو كاذب ثم تلا هذه الایة انما یفتری الكذب الذین لایؤمنون بآیات الله اولئك هم الكاذبون . یعنی هر کس تشبیه کند خدایتعالی را بخلق پس او شرك آورنده هست بخدا و هر کس که وصف کند خدایتعالی را بمکان پس او کافر هست و هر کس که نسبت کند بسوی او چیزیکه نفی کرده شده از او پس او کاذب است بعد از آن حضرت این آیه راخواندند انما یفتری الخ پس دلیل عقلی در ذات گفتن از نقص عقل است وحق معرفت حقتعالی بر بندگان زیاده از این نیست نقل است که آمدمردی نزدرسول الله ص و از حق معرفت پرسید حضرت فرمود که ان تعرفه بلا مثال ولا شبیه و تعرفه الهاً و احداً خالقاً قادرا اولا و آخراً ظاهراً و باطناً لاكفوله ولا مثل له فذاك معرفة الله حق معرفته یعنی حق معرفت آنست که بشناسی تو او را بی مثال و بی شبیه و بشناسی اورا خدای یگانه آفرینندهٔ توانا اول و آخر ظاهر و باطن نیست شبه از برای او و نیست مثل از برای او پس اینست معرفت خدایتعالی حق معرفت او . ونصیرالملة والدین در فصول عربی در باب اثبات ذات الهی میفرماید :

« حتم و ارشاد هذاالقدرفی معرفة الله تعالی و صفاته التی هی اعظم »

« اصل من اصول الدین بل هی اصل كاف اذ لا یعرف بالعقل اكثر »

« منه ولا یتیسر فی علم الكلام التجاوز عنه اذ معرفة حقیقة ذاته المقدسة »

« غیر مقدورة للانام و كمال الهیته اعلی من ان تناله ایدی العقول »

« والاوهام و ربوبیته اعظم من ان تتلوث بالخواطر والافهام والذی »

« تعرفه لیس الا انه موجود فلو اصفناه الی بعض ما عداه او سلبنا عنه »

« مانافاه خشینا ان یوجد له بسببه وصف ثبوتی او سلبی او یحصل به »

« نعت ذاتی معنوی تعالی الله عن ذلك علواً كبیراً فمن اراد الارتقآء عن »

« هذاالمقام ینبغی ان یتحقق ان ورآئه شیئی هو اعلی من هذاالمرام فلا »

« یقصر همته علی ما ادركه ولا یشغل عقله الذی ملكه بمعرفة الكثرة التی »

« هی امارة العدم ولا یقف عند زخارفها التی هی مزلة القدم بل یقطع »
« عن نفسه العلایق البدنیة و یزیل عن خاطره الموانع الدنیویة ویضعف »
« حواسه وقواه التی بها یدرك امورالفانیة ویحبس بالریاضة نفسه الامارة »
« التی یشیر الی التخیلات الواهیة و یتوجه همته بکلیتها الی عالم القدس »
« و یقصر امنیته علی نیل محل الروح والانس ویسئل بالخضوع والابتهال »
« من حضرت ذی الجود والجلال والافضال ان یفتح علی قلبه باب خزائن »
« رحمته وینوره بنورالهدایة بعد مجاهدته لیشاهد الاسرارا لملکوتیه »
« والاثارالجبروتیة و یکشف عن باطنه الحقایق الغیبیة والدقایق الفیضیة »
« الا ان ذلك قبآء لم یخط علی قد کل ذی قد و نتیجة مقدماتها لا یدرك »
« جد کل ذی جد بل ذلك فضل الله یؤتیه من یشآء ».

یعنی اینقدر در معرفت ذات خدایتعالی وصفاتی که آن اعظم معارف است اصلی است از اصول دین بلکه او اصلی است که کافی است ازیرا که شناخته نمی‌شود بعقل بیشتر از این و میسر نمیشود در علم کلام تجاوز کردن از این چه معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقدور خلایق نیست و کمال الهیت او بالا تر است از آنکه برسد باو قدرت عقل و وهم و ربوبیت او سبحانه اعظم است از آنکه بگرد او برسد خاطر وفهم وآنچه می‌شناسیم ما نیست مگر آنکه خدایتعالی موجودی است بالذات پس اگر اضافه کنیم تا آن را ببعضی ما عدایا سلب کنیم ما از اوچیزی که منافی او باشد می‌توسیم ماازآنکه یافت شود مراو را بسبب این وصف ثبوتی یا سلبی یا حاصل شود مر او را صفت ذاتی معنوی بالاتر است خدای سبحانه از این اوصاف پس کسی که اراده کند ترقی ازاین مقام سزاواراست که تحقیق کند آنکه و رای او شیئی هست که او بالاتر است از این مقصود و مقصور نکند همت خود را بر آنچه ادراك کرده است او ومشغول نکند عقل خود رابمعرفة کثرتی که او علامت عدم است و توقف نکند نزدآرایش هائی که محل لغزش قدم است بلکه قطع کنداز نفس خود علایق دنیهٔ بدنی و زایل کند از خاطر خود مانع‌های دنیوی وضعیف کند بجوع حواس و قوائی که درك کرده میشود باو امور فانیه و محبوس کند درزندان ریاضت نفس اماره که راه میدهد بخود خیالات واهیه و منحصر کندآرزوی خود را برسیدن محل روح و سئوال کند بتضرع از حضرت صاحب جودصاحب فضل آنکه بگشاید بر دل او در خزانهٔ رحمت خود و روشن کرد اند قلب او را بنور هدایت خود تا ببیند اسرار ملکوت و آثار جبروت و مکشوف

شود بر او حقایق غیبیه و دقایق فیضیه الا این قدر هست که این قبائی است که دوخته نشده است برقد هرصاحب قدی و نتیجه‌ایست که‌ندانسته است مقدمات او را جد هر صاحب جدی بلکه این فضل خدایتعالی است که شامل میشود هر که را که خواهد .

اصل چهارم

در بیان اصول دین بطریق تحقیق و یقین و آن بر پنج فصل است

فصل اول در توحید ذات‌الله سبحانه و تعالی

بدان ای سالك دل‌آگاه که‌تا بندهٔ حضرت خالق دل‌خودرا بسرچشمهٔ آب حیات توحید نرساند ببقای حقیقی نرسد و او را بعد ازمردن راحت‌بی آفت روی ننماید پس اول واجبست به پیکر جسمانی‌خود نظر کردن‌وصنعت صانع را درخود مشاهده نمودن ازروی تفکر وبعجز وناتوانی خود رسیدن که ترا وجودی هست وعدم‌معرفت مبادی خود بر تو روشن وظاهر وتقدم وجود تو بر نفس خویش محال زیرا که اگرتقدم وجود تو بـرنفس محال نبودی بایستی که هروجود مقدم بنفس را مقدمی بودی و آن مقدم را نیز مقدمی وهمچنین اگر الی غیرالنهایه برود تسلسل باشدواگر برگردد دور لازم آید و این هردو باطل است وتغییر صور موجودات دلالت بر حدوث وجودآن کند وعجز ونامرادی افضل و اشرف موجودات که‌انسان‌کامل‌است و قطع امید و وصل آنچه مقصود اوست وغیر مقصود اوست بطریق عقل دلالت بروجودصانعی کند که مربی باشد این موجودات‌راچنانکه پیشوای اهل توحید و قافله سالارحاجیان کعبهٔ امید امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام میفرماید **عرفت‌الله بفسخ العزایم** و خالق بایدبچندین‌صفاتی که لازمهٔ سلسلهٔ آفرینش است موصوف باشد از صفات ذاتی صفاتی و فعلی والا مبرهن است که هیچ ملك بی پادشاهی امنیت نپذیرد و معنـی توحید برچند مراتب است توحید فرع و اصل اصل توحید فرع‌رارسمی‌و تقلیدی و مجازی نیز گویند که عوام را باشد یعنی سخنی‌ازیگانگی حقتعالی از یکدیگر شنوند و تفکری نکنند ودانش ایشان را دلیلی نباشد بخلاف توحید اصلی که توحید علمی وعقلی است که مستدلین بسبب تفکرعقل بـر آن دلیل گویند و این هر دو توحید را در نزد توحید اهل دیدکه اصل

اصل است ثباتی نباشد از آن روی که ادراك این دو توحید از راه شنیدن سمع است و در ذهن کالنقش علی الحجر نتواند شد چنانچه نقشش بشنیدن است محوش نیز بشنیدنست مانند آنکه مدتها تحقیق مسئله کنند و بمجرد دیدن یك حاشیه یا شنیدن ضد آن فی الحال یقین ایشان مبدل بشك گردد چنانچه ابن سقای بغدادی درلب شط صد وهفده دلیل بروحدانیت فروخواند و در آخر ترسا شد و قسم یاد کرد که بعدد هر دلیلی که بروحدانیت گفته‌ام بر ثالث ثلثه نیز بگویم حق اینست که اگر اورا کسب یك دلیل از راه عین شده بود هرگز شك نیاوردی چه ادراك عین قلب را شکی نباشد

چنانچه حقتعالی چون خواست که حضرت ابراهیم را یقین بی افت حاصل گردد بروز طلب احیای عظام رمیم اورا در دل آورد درجواب اولم تؤمن حقتعالی گفت **بلی ولیکن لیطمئن قلبی** آری چون رمد از دیده بر خیزد مخدرات عالم غیب مرئی شود که **فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید** و نیست آنکه دلیل بر توحید بیفایده باشد بلکه نفع دهد اهلش را چون همت عالی و تمنای بلنداهل دل را سربدین مقام فرو نیاید قدم بالاتر نهند و خودرا ازمقام علم بعین رسانند بلکه ازجملهٔ الات ارکان استکمال انسانی یکی کشفیات سمعی است که سالکان را در ابتدا ضرور است و مجذوبان را در انتها چنانچه حضرت رسالت را بود درانتهای کار جذبات الهی که فرمودند **فاوحی الی عبده ما اوحی ومازاغ البصر وماطغی** و اظهار دلیل نکردن اهل عین باین سببست که هر معانی مشکله در نزد اهل عین بدیهی نماید و توحید خاص الخاص آنست که بعین باشد و منتهی شود آن توحید موحد را بحالت محو که مقام حیرانی و کلالت است که **من عرف الله کل لسانه** وحالات حقیقت مر ایشان را میسر است که الحقیقة حالی و شك و شبهه نیست مرآن دید ایشانرا که **افتمارونه علی مایری** و ثمرهٔ این شجرهٔ توحید که از فرط معرفت و یقین ثابت است که قایم مقام ایمان میشود چنانچ حضرت رسالت میفرماید **افضلکم ایمانا افضلکم معرفة** اول بدانکه احد بمعنی یکتاست و صمد بمعنی فرد بی نیاز است و ملجاء نیاز بلند همتان که بسوی او راه هست ودر اوراه نیست و معنی الله که لفظ جلاله است و علم ذات مستجمع جمیع صفات کمال که تجلی بخشد به نیاز مندان خاص الخاص که تسکین ندهد حقتعالی عطش ایشان را مگر بان زلال وصال خویش که فیض اقدس است واحد بمعنی وجودیست که صادر نشده است ازشیئی وازو شیئی چنانچه درقرآن مجید میفرماید **لم یلد ولم یولد** و تجلی بخشد خاصانرا از عالم صفات وسیراب گرداند نیازمندان خودرا ازعالم قدس چنانچه شیخ این فقیر در این مقام میفرماید

فیض روح القدسم باز بسامان دارد ‌ ‌ ‌ دل شیدا زده را وصل درخشان دارد

وعارف شیرازی میفرماید

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید بر   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

که اشاره بطور چهارم عارفان است واحدی که از جمله ممکناتست بعنوان عدد است یعنی از عقب آن یکی دو آید و سه اید واحدی که از غیر ممکنات است خاص است و نه بعنوان عدد است آن یکی است که از عقب آن دو تا نیاید یعنی فردی است اکمل بی اجزاء و محیط است قدرت یکتائیش بر صفات و احدیتش که فیض بخش وجود اشیاست وسیراب گرداند نیازمندان خودرا از عالم تجلیات صفات و افعال و نیست بیرون از احاطه قدرتش هیچ ازخاصیتش و توحید بمعنی یکتا دانستن است مخلوق خالق خودراو وحدت بمعنی فردانیت است که مراورا افرادی و اولی و اخری نباشد چنانچه حضرت ابا عبدالله علیه السلام میفرماید **فانه لم یزل و لا یزال بحالة واحدة هو الاول قبل کل شیئی و هو الاخر علی مالم یزل لا یختلف علیه الصفات و الاسماء الخ** یعنی بدرستیکه او همیشه بوده است وهمیشه خواهد بود بیك حالت اوست اول پیش از همه چیز و اوست آخر بر آن صفاتی که همیشه هست مختلف نمیشود بر اوصفات و اسماء) یا آنکه افرادی و ابتدائی و انتهائی از او پیدا باشد بعنوان کثرت چنانچه میفرماید که **کل یوم هو فی شأن** و اولیت اورا نیست اولی و آخریت او را نیست آخری که **اول قدیم بلا ابتداء و اخر کریم بلا انتهاء یا اول بلا بدایة واخر بلا نهایة یا قادر ازلی وعالم ابدی** و ای سالك که ترا طوع و رغبت بر دریافت توحید است گوش بگشا که باز از برای تو تقریر همان سخن که شده نمائیم بدانکه ذات الله تعالی از آن منزه و مبری است که در احاطه قوهٔ مدرکهٔ مخلوقات درآید از آن روی که به دلیل عقل ثابت است که هیچ مصنوع درك صانع نتواند نمود چنانچه هیچ دردرك چگونگی درودگر نتواند کرد پس اگر خلق خالق در علم شناختن بقدر قدرت حرف زنند چون مؤرانند که وصف نعمت ته سفره سلیمان گویند و بذوق و شوق خودرا خوشوقت و خوشحال گردانند و دل خود را بیاد خالق خودخوش کنند ولیکن واجب ولازم است که بنده از سبیل الله بی آفت بیرون نرود و آن میسر نشود مگر بدانستن و نفی کردن آن چیزی که منافات بذات آفریدگارش داشته باشد مانند صفات سلبی واثبات کردن آن چیزی که ثبوتش برای آفریدگار واجب است و صفاتی که منافی ذات اوست مانند جسم و ترکیب و محل و شریك و ماده و صورت و

واحتیاج ودیدنی و عرض و جوهر که اکثر ایشان قایم بذات خود نتوانند بود والطف ایشان محتاجست بموجود کنندهٔ که از خاصیت ذاتش و فیض قدرت ایجاد اورا وجود دهد و بقا بخشد و بدانکه واجب الوجودذاتی است که او را زوال نباشد وحی است حیات بخش که موت بر او راه نیابد و وجودیست که خاصیت بی زوالش بقدرت صفات موجدی که وجوددادن است از عالم جمال الوهیت و معدوم ساختن است از عالم جلال او چنانچه می - فرماید یمحوالله ما یشاء و یثبت و این دوخاصیت کلی که قدرت وجوددادن و معدوم کردن است و بلا فاصله قادر عالم بودن است و همچنین صفت سمع و بصر و تکلم و اراده و نور بخشی برای شناسانیدن و روشن گردانیدن خود بقدرقدرت بندگان بر ایشان و هر یك از این صفات که لازمه خاصیت قدرت اوست در ایجاد مخلوقات بکار برد تا آنکه محتاج بغیر نباشد و بندگانش را نیز ازاین صفات بهره ور تواند گردانید و بدانکه در نزدوجود مطلق ذات اووجود تمام آفرینش چنانچه در نفس الامرهست هزاریك یك خردل ننماید با آنکه هزار یك از آن آفرینش در نظر کاملانش جلوه نموده باشد .

بنده همان به که نشیند بفکر	تحفه بدرگاه برد عجز و ذکر
گر نه فتد همچو بلیس لعین	عجب قیاسش نکند کار بکر

و بدانکه صفات مریدی او سبحانه نه بطریق احتیاج است بلکه به طریق ترحمو ارادهٔ خیر وفیض رسانیدن بموجودات است و وجود یاواجب است یا ممکن یا ممتنع وجود واجب آن قدیم بی زوال است وآن احد بلا اعداد لایزال است که بوده و خواهد بود و وجود ممکنات راحیات وممات از اوست و ممکن آن وجود موجود کردهٔ خالق راگویند که اعتبار هستی او از خالق اوست و عدم و وجودش در نزد خالق یکسان است که تا خواهد خالق او را پاینده بدارد والا فنا گرداند و ممتنع الوجود همچون شریك باری که وجودش نه در خارج یافت شده و نه در ذهن پس وجود واجب الوجود که وجود مطلق است ذات مقدسش را تقدم ذاتی برخاصیت قدرتش واجب است همچنانکه اسم بر مسمی وتقدم خاصیت قدرت برصفاتی که ثابت است از برای او مانند علم و اراده وسمع وبصر وکلام وغیره نیز واجب است که چون خاصیت قدرتش ارادهٔ امر کن کند علمش برآن اراده محیط گردد و باقی صفات را بمصدربکار برد که اورا تقدم مصدری گویند و تقدم صفات بر افعال که تقدم علیست که ابتدای خلق آفاق است یعنی ابتدای گردش فلك اطلس بقدرت امر کن خالق عالم و او در وسط ظل

تکوینست که چون فیض اقدس از عالم خاصیت ذات و اسماء که تقدم مصدری است بعالم صفات منتشر گردد و تقدم علی بتوسط خویش بی اختیار فعل بل بمتجانست طرفین آن عالی فیوضات قدسیه را از آن بی علت بقدرت جذب کلی بمعلول که اثر عالم افعالست رساند وهمچنین تقدمات طبیعی وزمانی و مکانی و رتبی چون تقدم آحاد بر عشرات و مآت و الوف و چون عالم بر متعلم و مقدم بر تالی و چون امروز بر فردا و پدر بر فرزند و بیقین که فاعل بر فعل و مصدر بر صادر مقدم است و همچنین تقدم ذاتی انسان بر صفات و علم و ارادتش و فعلش که رجوعش بما تقدم است در قوس عروج و ماهیت هریك از این صفات بتقدم بیکدیگر ثابت وقدیم است چنانچه میفرماید **والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم** پس قدم انسان مسبوقاً علی سابق است و کنه حقیقت وجودش از جمله ممکنات است نه چون تقدم ذات خالق که او منزه است از آنکه اورا درتیه خاطر قرار دهند و بدانکه چنانکه اصناف ممکنات را در اتمام صنعت خود مادهٔ هست مانند درودگر که بی هیولی و علت مادی درکه تخته است وعلت فاعلی که نجار و تیشه و اره است کار خود بانتها نتواند رسانید خالق عالم را که واجب الوجوداست از روی کار خود چنین قیاس کنند و قیاس باطل است که کار شیطان است که **اول ماقاس ابلیس** خصوصاً قیاس مخلوق بر کار خالق از آن راه که او شیئی باقی است و آن شیئی فانی است و شیئی فانی را با شیئی باقی هیچ مناسبت نیست و چون آن ذات باقی را متکلم گوئی چنین ندانی که او مانند تو سخن گوید که چنین دانستن بدعت و کفر است بلکه معنی متکلم بودن خالق عالم آفریدن سخن است درموجودی از موجودات خود چنانکه درکوه طور در واقعه موسی ٤ واقع شد که از درخت صدا برآمد و اثبات توحید مر ممکنات را سه مقام روی مینماید اول شنیدنی که اورا توحید مجازی و توحید زبانی و توحید علمی گویند دویم توحید عقلی و برهانی سیم توحید عینی که منتهی میشود بتوحید حقیقی و این مراتب توحید بقدر یقین طالبان هست وتوحید نصف ایمان است وچون طالب معرفتش بمنتهای یقین نباشد هنوز ایمانش کامل نگردیده باشد و **حضرت امیرالمومنین علیه السلام** میفرماید

التوحید نصف الایمان والایمان افضل من الاسلام یعنی توحید نصف ایمان است و ایمان افضل است از اسلام و یقین افضل از ایمان است چنانچه **حضرت صادق** ٤ میفرماید(الایمان افضل من الاسلام و ان الیقین افضل من الایمان و ما من شیئی اعز من الایمان)یعنی ایمان بهتر است از اسلام وبدرستیکه یقین بهتر است از ایمان ونیست چیزی عزیز تر ازایمان

پس معرفت نیز در این سه مرتبه واقع است هر یك از این گروه را توحید بیك مقامی است و توحید علمی در مرتبه ایمان است و توحید عینی و قلبی در مرتبهٔ یقین است تا آنکه یقین حقیقی روی نماید که ارفع از جمیع مقامات اهل ایمان است و توحید زبانی عوام را باشد که از یکدیگر شنوند که خدائی هست و یکی است و توحید علمی اهل عقل و استدلال را میباشد اگرچه ایشان نیز از توحید بوئی شنوند که عالم را خالقی هست بدلیل و برهان و آن یا بطریق لمی است یعنی دود بینند مثلا و از او استنباط آتش کنند و بطریق انی که افاده تحقق و انیت نسبت کند چنانچه از آتش استنباط دود کنند و توحید عینی آنست که اهل دید را میباشد و توحید حقی اصل رسیدن بآن مراتب است چنانچه از محقق طوسی نورالله مرقده مثالی در این باره گذشت ایطالب بدانکه منتهای دلیل عقل جز این نیاید که منزه است ذات باری که واجب الوجود است از آنکه در آید در ذهن مخلوقاتی که بالکلیه ممکن الوجودند از آن جهت که ادراك چیزی لازم دارد جنسیت بآن چیز را پس عدم دریافت دلیل است بر تنزیه ذات منزه آن سبحانه و معنی توحید آنکه یکی دیدن و یکی دانستن و یکی شدن که در عالم ممکنات است از جنس ممکنات است و حال آنکه ثابت شد که او منزه است ذاتش که از جنس ممکنات باشد اگر گوئی که یکی است نه بعنوان عدد پس از جمله ممکنات نخواهد بود و اگر گوئی که یکی است و مر اورا شریکی هست و با شریك خود هیچگونه امتیازی در ذات و صفات و اخلاق و افعال ندارد پس یکی است مع شیئی زاید با آن شریك خود چنین دو تائی درحقیقت یکی است گو صد تا باشد و حقتعالی در کلام مجید میفرماید **لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا** و در جای دیگر میفرماید **قل هل يستوى الاعمى والبصير ام هل تستوى الظلمات والنور ام جعلو الله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيئى وهو الواحد القهار** یعنی بگو ای محمد که آیا مساوی اند اعمی و بصیر یا مساویند تاریکی و روشنی یا گردانیده اند مردمان از برای خدای تعالی شریکی چند که خلق کننده اند همچون خلق کردن خدا پس مشابه است خلق خدا با خلق ایشان بگو ای محمد که خدای تعالی خلق کننده همه چیز است و اوست یگانه قهر کننده) و اگر گوئی چنین نیست که همچنین شرکاء کذائی یکی اند گوئیم پس آنکه اکبر واعظم آن خداست دریاب ای روندهٔ راه که خالق باید خلقش از جنس ذاتش نباشد از آن جهت که اگر خلقش از جنسش بودی لازم آمدی که هر یك از مخلوقاتش صنعتی مثل خودی بقوت خود از جنس خود خلق نمودی اگر چه در رفعت

از او کمتر بودی مثال آب دریا که از قطرهٔ بحر از خاصیت آب دریا نیاید لیکن چون چنان نیست هیچ مخلوقی از مبادی خود مانند خود یامانند خلق خالق خود چیزی نتوانند پیدا نمود و اگر صنعتی پیدا کنند بی ماده غیر خود هم نتواند بود و دیگر اگر مخلوق از جنس خالق خودبودی بایستی که خالق خودرا چنانکه هست بداند و حال آنکه در شناخت خود همچنان عاجز است که هزاریك یك صنعت صانع خودرا درخود نتواندیافت **واگر** بالجمله ازمعرفت خود چیزی بیابد چنان ازعظمت وجلال الوهیت اوسبحانه هیبت در دل او کار کند که زبانش لال گردد که **من عرف الله کل لسانه**.

ایمرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته‌را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند
آن را که خبر شد خبری باز نیامد

و دیگر اگر فعلی از بندهٔ سر زند آن فعل نیز از غیر جنس خودش خواهد بود چنانچه خالقش نیزصورت‌خلقیت چنین کرده که **خلق آدم علی صورته** یعنی بفعل آورده شد در این‌عالم آدم‌را بصورتی که خالق‌خودش از علم و اراده خودش بقدرت پیدا کرده بودکه آن صورت مثالی است یا بآن صورتی که در علم صانع صورت بسته بود مانند صورت بنا درذهن بنا و پیدا کردن آن صورت در ذهن بعالم ظاهر اگر گوئی که صانع باید که بمصنوع خود یکنوع رابطهٔ داشته باشد تا آن صنعت خود بکار تواند برد لازم ندارد که‌صنعت از جنس صانع باشد که آن صنعت جزء او شود **آنجا** قدرت را لازم دان **چنانچه** هیچ شیئی نیست که از اجزاء خود صنعتی بیواسطهٔ‌صنعت‌صانع‌عالم بفعل تواند آورد واگر گوئی که چون بنده **بیماده** چیزی خلق نتواند کرد باید که خالق نیز چنین باشد **زهی** توهم و قصرعقل **همچنانکه** عقل کل از شناخت ذاتش عاجز است بر ادراك کنه قدرتش نیز عاجز است ازآن جهة که این صفت قدرت و علم خاصیت بیواسطهٔ الوهیتند **ایعزیز** اگر عقلت کوتاهی کند چنك اعتصام درحبل‌المتین قرآن زن که آیات و بیناتش از برای تو برهانیست قاطع که **لااکراه فی‌الدین قدتبین الرشد من الغی** و درباب قدرت قادرحقیقی را که میفرماید **یدالله فوق ایدیهم** و میفرماید ما قدر والله حق قدره و میفرماید **وقدخلقتك من قبل ولم تك شیئاً** یعنی آفریدم ترا و حال آنکه نبودی تو قبل از این چیزی**اینست** که‌آن صاحب نبوت **عظمی یعنی خاتم انبیا** در مصحف مجید خدا در حقیقت مبادی روح انسانی میفرماید

که **و نفخت فيه من روحي** يعنى دميدم در آدم ازآن خودم يعنى‌از آن چيزى كه از قدرت خود پيدا كرده بودم وآن نورى بود كه خلق‌ماده‌اش از خاصيت ذات خالق بود كه **اول‌ماخلق الله نورى واول‌ماخلق‌الله روحى ودر كتاب** كافى مرويست كه‌پرسيدنداز**ابا عبد الله عليه السلام** از روحى كه در آدم است و از قول خدايتعالى كه **فاذا سويته و نفخت فيه من روحي قال‌هذه‌روح‌مخلوقة والروح‌التى‌فى‌عيسى‌مخلوقة** ودرحديث ديگر واردشده كه پرسيدند كيفت هذه النفخ**فقال ۴ ان‌الروح متحركة‌كالريح فانما سمى روحاً لانه اشتق اسمه‌من الريح يعنى** چگونه است اين باد پس حضرت فرمودند كه روح حركت كننده است همچون باد و چرا نام نهاده شده‌است‌روح از جهة آنكه مشتق است اسم او از ريح و آن **حضرت** نيز در جواب ابى بصير براين آيه **يسئلونك عن الروح قل‌الروح‌من‌امر ربى** ميفرمايد **خلق اعظم من‌جبرئيل و ميكائيل لم يكن مع احد فمن مضى غير محمد ص مع الائمة يسدهم وليس كماطلب وجد وموجود** اول از آن نور و اقرب بمبادى از آن حضور سيد ثقلين و سپهسالار رسل در عالمين خبر ميدهد كه **انا نورالله الاعظم وعلى من نورى بدانكه** ذات الله را چون قدرت و علم لازمه است تا خدائى را شايد كه بسبب اوست وجود دادن و معدوم ساختن و هيچيك از اينها از جنس ذات او نيستندمانند آنكه قدرت كتابت و كتابت كردن‌ازجنس كاتب نيستندويازروقدرت‌زرگرى‌وزرگرى كردن ازجنس زرگر نيستند كه اگر از جنس زرگر بودندى بمجرد شكستن صنعت زر زرگر نيز شكسته شدى **دليلى‌ديگر** بدانكه چنانچه نفس ناطقهٔ انسان را شخص جسد او نتوان گفت زيرا كه بعد از مفارقت او جسد بحال خود است پس جسد التى است از براى روح و روح آلتى است ازبراى خالق روح و مثال مادهٔ آن آلت چون مثال درياست و نقش كه از تموج دريا است و آفتابست و حرق ولون و ضوء او كه هيچيك از جنس جرم آفتاب و جنس دريا نيستند كه در نزد محققين تمام وجود آنها بمعنى امكان‌است كه بقدرت واجب‌الوجود حقيقى هر لحظه پنهان ميكردند و باز پيداميشوند كه‌خوداز آن‌معنى خبر ميدهد كه**يمحو الله‌مايشاء ويثبت** ودرحقيقت نقشهائى كه‌اثرموج‌است‌صورت‌درياست كه **خلق آدم‌على‌صورته**چنانچه‌عارفى‌ميگويد

هر نقش كه‌برتختهٔ هستى پيداست آن صورت‌آنكس است‌كان‌نقش آراست

دریای کهن که بر زندموجی‌چند ازجذبه‌آنكس‌است‌كان موج آراست

ايعزيز اگر از اين مثال حقيقت اين مسئله بر تو روشن نگرديد **مثال** ديگر بشنو كه خورشيد را جرمى است كه ذات اوست و حرقيست كه خاصيت اوست و لونى است كه صفت آن حرق است وضوئى است كه

فعل آن لون است و پرتویست که خلق آن ضوء است که هیچیك از اینها از جنس یکدیگر نتوانند بود مانند حواس انسانی که هریك غیر همند و آلت یك چیز اند و چون این حواس از یکدیگر جدا شونداز صورت ظاهر او چیزی کم نگردد و همچنین رنك و بوی و آب میوه که از او مفارقت کنند و باز همان میوه بصورت خود باز باشد پس آن رنك و بوی او خاصیت و صفات اوست و غیز اوست و دلیل بر دو نوع است یکی ثمرهٔ شجرهٔ عقل نبی و وصی و ولی اوست و اورا کلی حقیقی گویند و دلیل عینی نامند چون ادراك مدلل به ایشان رابعین العین روی نموده واظهارش باعث قوام ادراك دریابندهٔ سر معانی است و باعث تزاید ذوق وشوق عقل است برادراك حکمت عقلی مر سایر مردمان را و دیگری دلیل مستدلانی که صاحب عقل جزئی اند و دلیل ایشان راجزئی مجازی گویند بسبب قلة عقل و اظهارش باعث تزاید تحقیق و یقین مستدل گردد بشرط آنکه سنجیده شود آن دریافت بدریافت عقل کلی و الا بچیزی نیرزد و نیست دلیل گفتن صاحبان عقل کلی مگر بضرورت که نیفتند صاحبان عقل جزئی بغلط و از آن روست که هرگز دلیل مدللان صورت تمامی بر نکنند آری وقتی دلیل مستدل تمام است که علمش محیط بر مدلل علیه بوده باشد و دلیل کلی بر وجود صانع عجز مصنوع است در نزد عظمت و جلال وجمال وبهاء ذات لم یزلی که کمال عقل در جنب عظمت و قدرت کبریائی او مانند قطرهٔ نتواند بود و عجز هر یك ظاهر و هویداست در نزد قدرت او سبحانه که زهر مرك که قطرهٔ شربت فنای اوست که از دریای قهر و جلال حضرت الوهیت قطره ایست که چون وقتش در رسد پیکر معنی صد هزار پیغمبر اوالعزم را از مرکب صورت بزیر کشد که **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة لا یستقدمون** و از آن جهت است که از امیر - المؤمنین پرسیدند که **مالدلیل علی اثبات الصانع قال ثلثة اشیاء تحویل الحال و ضعف الارکان و نقص الهمة و قال ؏ عرفت الله بفسخ العزایم** یعنی چه چیز است دلیل بر اثبات صانع فرمود سه چیز است گردانیدن حال و ضعیف بودن ارکان و کوتاهی همت و فرمود که شناختم من خدای را بفسخ کردن عزیمتها و نیز فرمود در اثبات صانع **البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر وآثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة مرکز السفلی بهذه الکثافة فکیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر** یعنی فضلهٔ شتر دلالت بر شتر میکندو فضلهٔ حمار دلالت بر حمار میکندو اثر قدم دلالت برروندە میکندپس هیکل علوی باین لطافت که می بینی و مرکز سفلی باین کثافت پس چگونه دلالت نکنند بر لطیف خبیر ایعزیز بدانکه خاصیت وجود واجب آنست که اگر چیزی در نظر بی نظری

آورد بیماده درخارج موجود بالفعل شود بخلاف ممکن که اگر چیزی درذهن ذز
آورد وتصور کند درخارج موجود نشود بلکه وجودش همان وجود ذهنی است

فصل دوم در بیان عدل

بدانکه عدل بمعنی بکار بردن صفاتست بمأوای خودش چون دوای علت برودت را بحرارت کردن ومیراث بمیراث خواران سپردن **وامانت** بصاحبش رسانیدن و سزای جزای عمل هرعامل درخور نیت و عمل او دادن و تکلیف بر زیر دستان بقدر قدرت و اندازه کردن چنانچه حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود خلق را خلق کرده وبایشان تکلیف زیاده ازاستطاعت ایشان نکرده است **واینست** معنی عدل حقیقی که می فرماید که **لا یکلف الله نفساً الا وسعها** . **و این** بندگان را قادر برافعال خود نموده وراه بهشت و دوزخ بایشان آشکارا کرده بسبب ارسال رسل و انزال کتب حجت بایشان تمام کرده و ازحساب روزقیامت ایشانرا خبر داده که هر کس از ایشان تحصیل هرچیزی از اعمال صالحه و افعال قبیحهٔ شنیعه که در دنیا تحصیل کرده او را بقدرآن ازراحت و الم حصه بعدل دهد و هیچ چیز از اعمال مخلوق خود را ضایع نگذارد و تمام کند کار ابتدا کردهٔ خودرا که **و تمت کلمة ربك صدقاً وعدلا** و بازخواست مال وجان وخون مظلوم از ظالم بکند درقیامت اگرهمه یك ارزن باشد و برایشان هیچگونه ظلم روا نداشته که **و ما الله یرید ظلماً للعالمین** و بندگانرا از ظلم نهی فرموده وازخسران خبرداده **وماللظالمین الا خسارا** وازجمله اخبار او به بندگان خاکی اینست که خدای شما برشما ظلم روا نداشته شما بر نفس خود ظلم مکنید یعنی باعمال قبیحه مشغول نشوید که بسبب آن ظلم از اهل جهنم میشوید . **ان الله لا یظلم الناس شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون** و از افسوس غیرالنهایه اهل ظلم خبرمیدهدومیفرماید **یوم یعض الظالم علی یدیه** و دیگر میفرماید **الالعنة الله علی الظالمین**

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید **الم تعلم بان الظلم عار جزآء الظالم عندالله نار و للمظلوم دار فی الجنان وللظلام فی النیران دار** و نیز حق تعالی میفرماید **یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر** یعنی میخواهد خدای شما توانائی شما را ونمیخواهد ناتوانائی برشما و امر میکند برملوکان و بزرگان دنیا **ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتآء ذی القربی وینهی عن الفحشآء والمنکر والبغی** . **و این** آیه نیز از صدق وعدل او سبحانه خبر می دهد که **لا یبدل القول لدی** و عدل حقیقی بمعنی میل نکردن است بطرفی مانند

میزان ترازو که هرگاه برابرشد گویند که عدل و حق است وچون میل کند بطرفی گویند حق و عدل نیست یعنی ناحق و ظلم است اگـر چه حق تعالی قادر مختار است بر تمام افعال‌خود که می فرماید **فعال لمایرید** لیکن بندکان را بامر مشترك ما بین جبر وتفویض بداشته و بنده‌را فاعل مختار کردانیده بطلب بهشت باعمال صالحه و بطلب دوزخ باعمـال سیئه پس اگرظلم کند بنده و بشرارت و حرارت نفس ایمان خود را بسوزد و تباه گرداند حقتعالی باجر کردار او او را خبر دهد بعدل خویش‌وبدانکه نیست هیچ شری وظلمی کسی را که صاحب خیر و عدل است **چنانچه** در آثار اهل بیت علیهم‌السلام واقع گردیده که **الخیر کله بیدك والشر لیس الیك** و در اصول کافی از ابی‌عبدالله علیه‌السلام منقول ست که **قال الله تعالی انی اناالله لا اله الا انا خلقناالخیر و خلقنا الشر فطوبـی لمن اجریت علی یدیه‌الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر و ویل لمن یقول کیف ذا کیف‌ذا . یعنی** فرمود حقتعالی که منم خدائی که نیست هیچ خدائی سوای من خلق کردم من خیر را و خلق کردم من شر را پس‌خوشا حال کسی که اجری کرده باشم من بر دستهای او خیر وبدا حال کسیکه جاری کرده باشم من بر دستهای او شررا و بدا حال کسی که بگوید چگونه است آن وچگونه است این پس او خلق کـرده این خلق را و اختیار داده بکار جزئی خویش نه بکارکلی حق چنانکه میفرماید **یخلق ما یشآء و یختار**.

مثال آنکه پادشاهی حاکمی بملکی فرستد وبیشتر باو خبر دهـد برسالت خویش که من که پادشاهم دو قدرت در تو خلق کرده‌ام‌قدرت خیر و قدرت شر وترا مختار کردم بهر کدام که ازآن اختیار کنی جزا دهم پس اگر تو کار خیر پیشه کنی من که خدایم از تو راضیم و جزای تو بهشت دهم واگر کارشر پیشه کنی جزای دوزخ دهم و این روشن است بر هـر ذوی‌العقول که او را اختیاری هست که بهرجائی و راهیکه‌خواهدمیتواند رفتن و بثواب و گناه باختیار خود رجوع می‌تواند کردن ونداده‌است‌بایشان چنان اختیاری که کای باشد که بد کنند و براه شرروند و جزای خیر نیز برند بر آن کردار بقوت‌خود که‌در آخراین آیه‌می فرماید که**ماکان لهم الخیرة یعنی** که نیست از برای ایشان اختیاری **بلکه** نفس ایشان‌دانسته گناه کندواول که گناه کند داند که گناه است امریکه او خواهد کردن **لکن** اول جهنم را بخود

روامی‌دارد و بآن کار مشغول میشود یا **آنکه** از روی استهزامی گوید که خدا کریم است و **ظاهر** است که چنین نفسی که دانسته این گوید و گناه کند سزای او جهنم ست و چون بحقیقت نظر کنی او اقرار باوامر و نواهی نکرده باشد چه جای بقیامت .

پس چنین نفسی را عدالت حاکم محکم رأی باید که جزای عمل او در خور طلب و تحصیل او دهد مانند آنکه محارب اباعبدالله علیه‌السلام گفت بآنحضرت که بیقین می‌دانم که تو فرزند رسول خدائی و بیگناهی لکین از عهدهٔ نفس خود بر نمی‌آیم و وعدهٔ یزید علیه اللعنه که ملک ری است ما را نور چشم است و ما بسیار از پدران شما این سخنان دراز شنیدیم و ما دانسته آتش را قبول کرده‌ایم چنانچه بدترین خلق گفت در محل رفتن بجهنم بسرور عالمیان که **النار ولاالعار** .

پس ای عزیز عدل حقیقی آنست که چنین کسی را که قاتل و غاصب و ظالم باشد بمأوائیکه حاصل کرده و طالب آن مأوای است برند و **مقتول و مغصوب و مظلوم** او را ببهشت حقیقی رسانند تا حق بحقدار رسد و عدل حقیقی بکار رود **اگر** کسی گوید که ایشان از جنس نار اند و جنس از جنس متأذی نمی‌شود **بگویش** بدلیل عقلیکه لازم ندارد که عذاب اهل نار از نار کنند بلکه بضد آن کنند که زمهریر است و از ایشان را که بر ضدش که آتش است و **دیگر** بدلیل عقلی آنکه اشد عذاباً میباشد مانند آنکه کسیکه بزهر خوردن عادت کند چون از قدر عادت زیاده خورد او را کشد و بسیار ظاهر است که گرمی آتش هیزم از گرمی آتش حدید کمتر است بلکه هزار یك آن نشود و حال آنکه طبقات جهنم دلالت براشد عذاباً دارد که **و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب** چنانچه بهشت و راحت او بر تفاوت است جهنم و عذاب آن نیز بتفاوت است **چنانچه** می‌فرماید **یا حسرة علی العباد** آتش حسرت و ندامت و انفعال و آتش افسوس ضایع کردن عمر شریف و وقت فرصت و دیگر مجال آمدن این **طرف** نه و نه چنان پریشانی و پشیمانی و آه واویلاه وامصیبتاه روی دهد که شرح آن نتوان نمود و هیچ نفع ندهد و **چون** بحقیقت نظر کنی **شرارت** آتش قهر و غضب نفس اماره و حقد و حسد و ریا وطمع و حرص و آرزوی جاه و بغض و سمعه و غیبت و ریاست و قساوت و حماقت و فراغت و سفاهت که هریکرا عذابی است جداگانه اگر این شرارت نفس را نشانیده باشد وامصیبتاه خود هیزم گناه بر سر هم جمع کرده باشد و بدوش گرفته بسبب ظلمیکه بر زیردستان نموده اگر پادشاه است حساب از عدالت تمام اقلیمش از او طلب نماید چه

پادشاه مثال چوپان است و رعایا مثال گله و صاحب خـدایتعالی است که اگر چوپان گله را بگرك دهد باید که از عهدهٔ صاحب آن گله بدر آید حتی اگر کوسفندی برگوسفندی شاخ زده باشد که او از عهدهٔ باید که برآید سبحان‌الله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام‌میفرماید که **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا**

مردمان غافلند از عقبی — همه‌گوئی بخفتگان مانند
که‌چه‌سان بوده کارعقبی‌شان — چون بمیرند آنگهی دانند

پس ای عزیز برك آخرت بردار و خدای را عادل دان که‌اگرعادل ندانی ظالم دانسته و کار آخرت تباه‌کرده زود باشدکه عمرت بسر آید و ترا بر پای حساب آرند و ذره و حبه‌ازتو بعدل‌حساب طلبند که‌توازعهدهٔ نیم ساعت آن برنیائی دروقت مرك و دروقت قبر و وقت مسائل و وقت صراط که ازاو سخنی شنوی که پانصد سال‌سرابالاست وپانصدسال‌هموار ی و پانصد سال سرازیریست از موی باریکتر و از ظلمات تاریکترازشمشیر برنده تر از آتش گرمتر و وقت حساب و وقت کتاب ووقت میزان و وقت امر بدوزخ یا بهشت دریاب ای برادر وقت خود و ضایع مگذار زنهار روزگار آخر خود را .

مرد آخر بین مبارك بنده ایست
میغ ازو چون شید خور تابنده ایست

که عدل خدایتعالی چنین تقاضا کرده که از بندگان خودحساب پرسند اگر همه نیم ارزن باشد تا ظلم ظالم و عدل عادل آشکاراشود و **فضل** در میانه روشن و مبرهن گردد و زنهار اگر توانی نفس خود را از ظلم نهی کن که تا نظر کنی بقهر خدایتعالی گرفتار شوی.

فضل حق باتو مدارا ها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

اگر میر و وزیری‌وحاکمی باشد ازمردم‌الکه‌اش‌پرسند واگر رئیسی باشد از دهش پرسند واگر کدخدائی باشد از خانه اش پرسند و اگـر شخصی باشد ازعمر تلف کرده‌اش تا آنکه بدیگری چه‌کرده باشدو عدل حقیقی بندگان آنست که هیچگونه بخالق خود معترض نشوند و بدادهٔ او راضی باشند و بکردهٔ او شاکر و ببلای او صابر و بمیزان عدل او نـاظر و بحضور حضرت او حاضر و بنفس امارهٔ خود جابر و بترك عادت خود قادرو بعلم‌عبادت‌حق‌ماهر تاآنکه‌فضل خالق ترادست گیردو برجرم توبه‌پذیرد

و بسبب اخلاق حمیده و خصال پسندیدهٔ تو و بدا حال آن جماعتیکه مانند ابلیس تکبر کردند وسر اطاعت بدرگاه حضرتش نگذاشتند و خود را ابدالاباد ازراحت قرب بی نصیب گردانیدند **والله الهادی الی سبیل الرشاد**

فصل سیم در اثبات نبوت

ای عزیز چون دریافت کمال بی زوال بعادت ازلی منحصر است و اقبال بی مثال باطاعت لم‌یزلی مستمر **زهی** سعادت توفیق‌یافتگان بطاعت الله که رونده این شاهراه مستقیم‌اند و برگزیدگان صراط بنعمة آیه عن‌النعیم‌اند که **انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین** .

ای عزیز چون عادت‌الله بی‌زوال درازل‌الازال چنین جاری شده و قلم قدرتش بر تختهٔ هستی علم و اراده ومشیت وقضا وقدر چنین‌ساری‌شده که خلقی بیافریند برای شناخت ایشان مرخالق خود را برای‌عبادت‌او کردن که**وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون** پس عبادت‌فرع شناخت‌خالق است و امر باطاعت کرده که **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی‌الامر منکم** . **یعنی** اطاعت خدا واطاعت رسول خدا و اطاعت وصی‌رسول‌او که صاحبان امرند بکنید و امر باطاعت خالق مر خلق‌الله را که پیغمبران آورده‌اند .

سؤال اگر کسی گوید که ما چه دانیم که او ازجانب خدا رسول است که قرآن را بجز ازآورنده‌اش گواهی نیست یعنی خبر واحد است و درشرع نه گواه‌مدعی‌درست‌است‌ونه‌خبرواحد**جواب** گوئیم که‌این‌مسئله‌ازدو حال بیرون نیست یاحل تشکیکش برای مشکك دریابندهٔ مسئله است و می‌خواهد مر اورا یقین حاصل شود وراه بحق بیابد یامطلبش‌منازعه است که **خواهد** استهزاء و خورده گیری واظهار کمال کند مانند ابو جهل اگر چنین است زنهار که اوقات شریف این عمر عزیز صرف نکنی وخودرارنجه نگردانی که وقت عزیز این قدر نیست که صرف چنین کسان شود و اگر ملاحظه کرده دریابی که مطلبش حق است از روی مرحمت به او بگوی که آورندگان کلام‌الله آیا مردمان را بچه نحو مقر بخودو بخدا گردانیدند اگرگوید برجواب که بفرط قدرت پس بدانکهٔ آن مرد جدال نیست و مطلبش خداست واگرغیراین سخنی گوید برجواب او هیچ‌مگوی که‌عمرت تلف شود و چون قائل‌بقدرت نبی‌عصر شد جواب‌خود را خود گفت‌برجواب او بگوی که خدایتعالی هم بفرط قدرت خداست‌همچنانکه رسولش‌نیز بتزاید قدرت نبی است و ولی نیز بفرط قوت چنان است و مبرهن است که‌هرچند

بنده باخلاق وصفات خالق خود بیشتر موصوت میگردد بموجب حدیث **تخلقوا باخلاق الله واتصفو بصفات الله** قوت و قدرتش زیاده تر میگردد و اعجاز و کرامات و سایر خارق عادات از او بیشتر سر می زند مانند انبیای کرام و اولیآء عظام پس ظاهر گردید که انبیا را قدرت گواه است از نبی گرفته تا رسل و اولوالعزم تا آنکه کسی آید ازجانب حضرت سبحانه و تعالی که اعجازش تمام روی زمین بگیرد و اگر قدرتش در آسمان اثر کند خاتم بودن مراو را صادق آید و این دلیل براثبات نبوت قاطع است که اگر جماعتی درصحرائی بهمرسند و درمیان ایشان کتابی ومعلمی نباشد هیچ یك از ایشان از خود و از خدای تعالی خبر نیابند و چنان اخذ کنند که این عالم همیشه خواهد بود و خدا در آسمان است و چون خدا طلبند روی بآسمان کنند بلکه این را هم ندانند و همه مباحی مذهب و باطل گردند پس انبیا را خدایتعالی فرستاده تا مردم را راه قرب‌وصول نمایند و جبرئیل از راه دل بایشان خبر دهد و ایشان بخلق‌الله رسانند وچون نبی ورسل به‌تبلیغ رسالت خود نمودند وحجة خود بر خلق خدا تمام کردند بانزال کتاب کریم و اظهار اعجاز خویش که بمعنی عاجز گردانیدن هر صاحب قوتی است که او را نبی وولی گویند وکار نبی وولی نیست‌درعالم مگر اصلاح کار مردمان وگذاشتن رسوم نیك و بر طرف کردن عادات بد و اظهار شفقت و مرحمت حقتعالی بخلق نمودن و انبعاث شوق ایشان بکار آخرت بسبب تعریف بهشت و نعیم او و بیم دادن مردمان بترك دنیا و کار او بسبب بیم از دوزخ وعذاب او وخبر دادن بوساطت جبرئیل از احوال انبیای سابق ولاحق و از کردار و احوال ایشان و نمودن طریق عبادت و آداب بندگان حق وشناسانیدن خالق بر مخلوق و مخلوق بر خالق‌وحق نبی و ولی و وصی بر سایر مردمان و کفیل بودن امت خود بر هر چه باشد ازکردار ایشان و امت را وانگذاشتن بهر نوع که باشد و شفاعت کردن‌ایشان‌چنان‌چه‌سید‌ثقلین‌ص‌می‌فرماید **شفاعتی لاهل الکبایر من امتی** یعنی شفاعت من از برای اهل گناهان کبیره‌است **وحضرت‌امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام** بر سر منبر فرمودکه ای اهل عراق امیدوارترین آیتی نزد شما کدام است گفتند این آیه **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله** امیر ع فرمود ما که اهل حجازیم امید بدین آیه بیشتر است **و لسوف یعطیك ربك فترضی** چه حضرت عزت مر پیغمبر خود را وعدهٔ شفاعت داده بشرط خوشنودی و کرم عمیم محمدی‌ص‌اقتضای‌آن‌میکند که خوشنود نشود مگر وقتیکه همهٔ امت او از

درکات دوزخ خلاص بیابند وبدرجات بهشت رسند .

ای عزیز چون پیغمبرص بدین صفت موصوف باشد بدا حال آن جماعت که دیگر بر پیغمبریش گواه طلبند وخدای تعالی سزای چنین کسی رابدست وصی مطلق وص جانشین برحق چنین نبی دهاد مانند آن مرد مدعی زندیق که برسالت پناه ادعای حقی می نمود و گواه می طلبید که ناکاه **امیرالمؤمنین** علیه السلام رسید و شنید وگردنش را بزد و حال آنکه قدرت اعجاز قرآن بس است صد هزار امت چنینی راکه نیست چیزی ازخشك وترکه درقرآن حقتعالی یاد نکرده برای تعلیم بندگانش که **ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** و از **ابی عبدالله** علیه السلام منقول است **ما من امر یختلف فیه اثنان الا وله اصل فی کتاب الله ولکن لا تبلغه عقول الرجال** یعنی نیست هیچ امر مختلف فیه مگر آنکه از برای او اصلی است در کتاب خدایتعالی ولیکن نمی رسد باو عقول مردمان و **دیگر** کسی که سخن این چنین پیغمبری را که عاجز گردانیده است قدرت اعجازش جمیع قدرتهارا نشنود نیز سزایش چنین است که به تیغ حق کشته شود مانند آن سبزی فروشی که بامیرالمؤمنین ع گفت که پیغمبرص میگوید که از این در مسجد برو که جبرئیل بکراهیت داخل مسجد می شود من نرفتم التماس مرا بکن یا علی **امیرالمؤمنین ع** بذوالفقار گردنش را بزد و فرمود کسی که سخن پیغمبر آخرالزمان را نشنود یا گواه ازو طلبد و مدعی او گردد ودین خدا را ضایع کند گو مباش که کثیر است شر چنین نفسی و دفعش لازم که مبادا دیگری را از مؤمنان بوسوسه از ایمان بری کند . و **درادیان** جمیع انبیا شر قلیلی را برای خیر کثیر اختیار کرده اند **چنانچه حضرت خضر ع** کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی و غیره و تیغ نزدن امیر المؤمنین ع در وقت خلافت چند روز سکان اهل بدعت که نگروند بر ایشان مگر دشمنان خدا ومنافقان رسول که فراموش کرده بودندحق رسول‌الله ووصایای او را در خم غدیر و دانسته انکار می کردند امامت **علی علیه السلام** را و مستند باجماع می شدند و حال آنکه می دانستند که اجماع خلق برچیزی وقتی نفع دهد که مخبر صادق از خدا بوساطت جبریل خبرازآن چیز نداده باشد که اگر **امیرالمؤمنین** ع در آن روز تیغ کشیدی عالمیان را برباد فنا دادی **اگرچه** آنحضرت نکشتی مگر زندیقی چند فاما فرمودی که در اصلاب ایشان مؤمنان بسیارند .

صبر حیدر در امامت غیر تبیعت نبود
تابع روبه زمانی نره شیران بوده اند

و فرمود که چون ایشان را بکشم باعث آن شود که آن مؤمنان در دنیا بوجود نیایند و **همچنین** بیعت نکردن حضـرت ابا عبدالله کـه فرمودند اگر بیعت کنم و خلاص شوم جمیع مردم تا روز قیامت کافـر و یزیدی کردند و مستند شوند که چون حضرت امام‌حسین ع بیعت کرد حقیقت آن بمخالفین ثابت است و **بحقیقت** که اگر این قدرت را خدایتعالی برانبیاء و اولیاء خود ندادی هیچ یك از بندگان خدایتعالی راه بخالق خودنیافتی از آن روی که مردم را هیچگونه اتصافی بصفات خالق خودنیست‌ولطافت در ایشان موجود بالفعل نه که بعقل جزئی راهی بخالق خود یابندهمه‌مانند قوم عاد و قوم نوح و قوم لوط و امت سایر انبیا علیهم‌السلام تمام‌اهل‌جهنم شدندی **با آنکه** ایشانرا پیغمبران صاحب قدرت از جانب خدایتعالی آمدند و صاحب اعجاز بودند امت ایشان انبیا را می کشتند چنانچه صاحب‌اعجاز کلی‌ازآن خبر می‌دهد **و یقتلون الانبیاء بغیر حق** پس ظـاهر شد که واجبست خدا را فرستادن بر خلق خود رسول صاحب قوتی که ایشان‌رابقوت عاجز گرداند و ایشان را بکمند نبوت خود درآورد مانند اسب وحشی که چون پادشاه خواهد که سوار شود باید او را بکمند صاحب قوتان بگیرند وچندان او را تربیت کنند که قابل سواری پادشاه گردد وچنانچه حدیث است در کتاب حجة از کافی از حضرت ابا عبدالله ع بر اثبات وجود انبیا که فرمود :

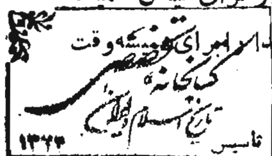
« للزندیق الذی سئله من این تثبت الانبیآء والرسل قال انـا »
« لما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً متعالیاً عنا و عن جمیع ما خلق وکان»
« ذالك الصانع حکیماً متعالیاً لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه »
« فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفـرآء فی »
« خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده و یدلونهم علی مصالحهم و »
« منافعهم و ما به بقآؤهم و فی ترکه فنآؤهم فثبت الامرون‌والناهون»
« عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل و عزوهم الانبیآءو»
« صفوته من خلقه حکمآء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیرمشارکین »
« للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق‌والترکیب فی‌شیئی‌من‌احوالهم»
« مؤیدین عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم‌ثبت ذالك‌فی کل‌دهروزمان»
«مما اتت به‌الرسل والانبیاء من الدلایل و البراهین لکیلا یخلو ارض‌الله »
« من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و جواز عدالته».

یعنی گفت حضرت ابا عبدالله ع بر جواب زندیقی که پرسید از آن حضرت که از کجا ثابت میکنی تو نبوت انبیا و رسـالت رسولان گفت

بدرستی که ما چون ثابت کردیم آنکه از برای ما خالق صانعی هست که متعالی است از ما و از جمیع آنچه خلق کرده است او وباشد آن صانع حکیم متعالی که جایز نباشد که مشاهده کنند او را خلق او و جایز نباشد که ملامسه کنند او را پس مباشرت کند با ایشان ومباشرت کنند ایشان با او وبا ایشان حجة گوید وحجة گویند ایشان باو ثابت شد آنکه مراورا رسولان و مصلح کاران هستند در میان خلق خود که تعبیر می کنند ازاو بسوی خلق او و بندگان او و دلالت میکنند ایشانرا بر مصلحتهای ایشان و منفعتهای ایشان و بچیزی از صناعات و زراعات که بسبب اوست باقیماندن ایشان و بترك اوست فانی بودن ایشان پس ثابت شد امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان خلق او و تعبیر کنندگان ازاو جل و عز و ایشانند انبیا وبرگزیدگان او از خلق ایشانند حکما که ادب کننده اند خلق را بحکمة و برانگیخته شده اندبآن درحالتیکه شریك نیستند با مردمان با آنکه شریکند با ایشان در خلقت و ترکیب و در همه چیز دیگر از احوال ایشان و ایشانند که قوت داده شده اند از نزد حکیم علیم بحکمت پس ثابتست همچنین چیزی در هر دهر و زمان از آنچه می آورند رسولان و پیغمبران از دلایل و براهین تا آنکه خالی نباشد زمین از حجة خدا که با اوست علمی که دلالت کند بر صدق قول او و برجاری کردن حجة میانه مردمان .

و بدانکه نیست زمانی که در او جماعتی پیدا نگردند و بوجود نیایند مردمیکه ایشانرا بالجمله عقل از دیگران زیاده نباشد وایشان بسبب دریافت آن عقل جزئی خود غلط بسیار نکنند و چون قیاس شیطانی نفسانی دست بایشان یافت ایشانرا بسبب تکبر و عجب و خود بینی معترض انبیا و گفتار و کردار ایشان میکند مانند ابلیس که بقیاس فاسد خود را از قرب حضرت حقتعالی انداخت و بسیاری از ایشان اعجاز انبیا و خارق عاداتی که از ایشان سرزده انکار میکنند وآن تقاضای نفس ایشانرا کافر می سازد چنانچه ایشان توهمی چند را از تفکر وقیاس در نفس علم نام کرده اندو دلیل بر عدم بعضی بدیهیات روشن میگویند و **حال** آنکه قدرت قیاس کجا بسر ادقات کمال آیات الله رسد **چنانچه** از حضرت صادق ع نقل است که گفت **من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی التباس و من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس .**

یعنی هرکس منصوب گرداند نفس خود را از برای قیاس همیشه دهر او در التباس است و هر کس نزدیك گرداند خدا را برای همیشه وقت



او در ارتماس است و نیز آنحضرت فرموده **من افتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم** ، **یعنی** هر کس فتوی دهد مردمانرا برأی خود پس بتحقیق که نزدیك کردانیده است خدا را بآنچه نمیداند و کسیکه نزدیك گرداند خدا را بآنچه نداند پس بتحقیق که ضد امر خدا کرده است از این حیث که حکم بحلال و حرام میکند درچیزی که نمیداندو نیزدر کتاب حجة از کافی از ابی عبدالله قرشی منقول است که آمدابوحنیفه بنزدحضرت امام جعفر صادق ٤ پس آنحضرت فرمود **یا ابا حنیفه بلغنی انك تقیس قال نعم فقال ٤ لا تقس فان اول من قاس ابلیس قال حین قال خلقتنی من نار و خلقته من طین فقال ما بین النار والطین ولو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف فضل ما بین النورین و صفاء احدهما علی الاخر** . **یعنی** رسیده است بمن آنکه تو قیاس میکنی ابوحنیفه گفت : آری پس حضرت فرمود قیاس مکن پس بدرستیکه اول کسیکه قیاس کرد ابلیس بود در وقتیکه گفت بحقتعالی که خلق کرده‌ای تومرا از آتش و آدم را از گل پس قیاس کرد ابلیس میان آتش و گل و اگر قیاس کرده بود میان نور آدم و نور آتش می‌شناخت فضل و خوبی میانهٔ این دو نور و صفای یکی از ایشان بر دیگری و بدانکه چون خدای تعالی انبیای سابقه‌را که هریك بعد از دیگری مبعوث‌میگردانید و برخلق‌میفرستاد با هریك قدرتی از قدرت خود همراه می‌ساخت **چنانچه** پادشاهان ظاهر که چون امیری بشهری فرستند از شکوه عظمت خود چیزی باو دهند تا آنکه مردم‌بسبب توانائی او و ناتوانی خود سراطاعت بخدمتش‌بگذارند و حکمی همراه او کنند که بفصاحت و بلاغت در نهایت کمال باشد ودراو اظهار اختیار مملکت و جرح و تعدیل و قتل و اخراج مردمان در او باشد تا مردم عزت تمکین او کنند و **انبیاء** نیز که از نزد حقتعالی بر مردمان آیند و حکم نبوت آرند باید مردمان را خبر دهند ازحقتعالی‌وصدق‌و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و حفظ و وهم و عقل و نقل ماضی و خبر مستقبل را با قدرت اعجاز آرند مانندرسالت‌پناه‌خاتم‌الانبیاء ص که عالم را چون بقدوم مبارك خود مشرف گردانید از اقبال باکمال‌رفیع‌جلالش‌پایهٔ کفرشکست وطاق کسری‌فرود آمدودریای ساوه خشك شد و آتشکدهٔ فارس خاموش گردیدوصیت سلطنت‌اعجازاوست که‌آسمانها و زمین‌ها را فرو گرفته بفرط قوت و قدرت آفتاب را از آسمان برای نماز وصی خود از مغرب بمشرق باز آورد و برای ابو جهل لعین روز راشب

نمود و باشاره ماه راشق کرده بآستین خود فرو برد و باز بفلکش بردوجای داد چنانچه ازآن اعجاز خبر میدهد که **اقتربت الساعة وانشق القمر** و مرده کان کهنهٔ هزار ساله را زنده گردانید و از سنك ناقهٔ صالح بیرون کشید و نخلستان خرمائی بیك لمحه آشکارا ساخت وجمادونبات وحیوان را بسخن آورد و مانند خارق عادات مردم صد هزار از این بالاتر نمود که تمام انس و جن در قدرت اعجازش حیران گردیده ایمان آوردند وسر اطاعت وبندگی گذاشتند زهی سعادت امتان چنین پیغمبری که عالم و عالمیان بتصدق فرق مبارکش از کتم عدم بوجود آمدند و انبیای سابقه‌را هریك خدای تعالی برای خبر آمدن آن حبیب الله صلی‌الله علیه وآله بدین عالم فرستادند که قدرت هریك قطرهٔ ازآب دریا بار محمدی‌ص بودچنانکه **لولاك لما خلقت الافلاك** مشعر بر این است **خلقت الخلق لاجلك**دال بر این و جواب گفتن **ترکت الخلق لاجلك** رسالت اشاره بعاشقی و معشوقی است و بحقیقت جمیع انبیا را خدایتعالی از نور حبیب خود خلق کرده بود بسند **کنت نبیاً و آدم بین المآء والطین** و عدم سایهٔ جسم مبارك آن سالار انبیا دلیل است برلطافت وقرب حضرتش برحضرت‌خالق الخلق حقیقی و اکثرآیات وافی هدایات کلام الله دلالت بر ختامت نبوت و کرامت فتوت آن حضرت میکند چنانچه نازل شده در سورهٔ آل عمران **الم الله لا اله الا هوالحی القیوم نزل علیك‌الکتاب بالحق مصدقاً لما بین یدیه و انزل التوریة والانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان ان‌الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدیدوالله عزیز ذوانتقام** بدانکه الم سه حرف است چون مرکب کنی الم شود که بمعنی درد و رنج است و برعکسش ملا شود که بمعنی ملامت‌است‌یعنی این درد و رنج و ملامت از جانب آنکسی است که مستجمع جمیع صفات کمال است که **لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا** و اگر بطریق مقطع‌معنی آن جوئی الله یعلم از زبر و بینه‌اش چنین ظاهر شود که‌الف‌اشاره‌بمراتب الوهیت است در وسط واو که اشاره بولایت است و واو در وسط نون است که اشاره بنبوتست پس الف در این مقام اشاره بباطن نبوتست که‌ولایت‌باشد والف‌باسم‌علی‌بیك عدد تفاوت‌برابراست ولام که درعدد با شهدای کربلا بیك‌عدد تفاوت برابراست‌ومیم که بانام‌محمدبدود عدد تفاوت‌برابر است یعنی علی‌را واهل‌بیت‌او راست اجر بمشقت وآزار ورنج و ملامت

کربلا که ایشانند خاندان محمد ص و یا آنکه میم که عددش چهل است و مطلق اشاره بمیم محمد ص است خواه بطریق زبر و بینه باشد و خواه بغیر آن و لام نیز مطلقا اشاره ببلا و رنج و ملامت است و الف بشکل الف است که هزار است و با عدد میم که چهل است هزار و چهل شد که موافق است با عدد ختم یعنی اجر بلاها و ملامتهاء آل محمدی ص که ختم نبوتست از جانب خدائی است که مستجمع جمیع صفات است و نیست خدائی سوای او زنده و پاینده است فرو فرستاد بر تو کتاب را بحق حال و کونی که تصدیق کننده است مر آنچیزی را که پیش از او بوده و فرستاد توریة و انجیل را پیش از این در حالتی که هدایت کننده بودند هر یك از ایشان مردمانرا و انزال کرد قرآن را بدرستیکه آنکسانیکه کافر شدند و ایمان نیاوردند بآیات خدا از برای ایشان است عذاب سخت و خدای تعالی قهر کننده و صاحب انتقام است و در سورهٔ اعراف نازل شده **قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً الذی له ملك السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته واتبعوه لعلکم تهتدون . یعنی** بگو ای محمد که ای مردمان بدرستیکه من فرستادهٔ خدایم بسوی شما همه آنخدائیکه از برای اوست سموات و ارض و نیست خدائی سوای او زنده میگرداند و میمیراند **پس** ایمان بیاورید بخدا و رسول او که پیغمبر ناخوان است **آنچنان** پیغمبری که ایمان آورده است بخدا و بکلمات او و متابعت کنید او را امید هست که هدایت بیابید و در سورهٔ احزاب وارد شده **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین . یعنی** نیست آنکه بوده باشد محمد پدر یکی از مردان شما ولیکن او فرستادهٔ خداست و ختم کنندهٔ پیغمبران و در سورهٔ والنجم نازل شده **والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** و در کتاب جامع الاخبار از معمر بن راشد منقول است که گفت من شنیدم از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع که میگفت :

« اتی یهودی الی النبی ص فقام بین یدیه و یحد النظر الیه فقال »
« یا یهودی ما حاجتك فقال انت افضل ام موسی ابن عمران النبی »
« الذی کلمه الله تعالی و انزل علیه و حمل علیه التوریة و العصا وفلق »
« البحر و اظله بالغمام فقال له النبی ص انه یکره للعبدان یزکی نفسه »
« ولکنی اقول ان آدم لما اصاب الخطیئة کانت توبته ان قال اللهم انی »
« اسئلك بحق محمد و آل محمد ان تغفر خطیئتی فغفرها الله تعالی »

« و ان نوحاً لما رکب فی السفینة و خاف الغرق قال اللهم انی اسئلك »
« بحق محمد و آل محمد ان تنجینی من الغرق فنجاه الله تعالی عنهاقال »
« الله تعالی ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون الایة و ان ابراهیم علیه »
« السلام لما القی فی‌النار قال اللهم انی اسئلك بحق محمد وآل‌محمد »
« ان تنجینی منها فجعلها الله تعالی برداً و سلاماً و ان موسی ٤ لما القی »
« عصاه و اوجس فی نفسه خیفة قال اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل »
« محمد ان آمنی منها فقال الله جل جلاله لا تخف انك انت الاعلی یا »
« یهودی ان موسی لو ادرکنی ثم لم یؤمن بی و بنبوتی ما نفعه‌ایمانه »
« شیئاً ولا نفعته النبوة یا یهودی و من ذریتی المهدی علیه السلام‌اذا »
« خرج نزل عیسی بن مریم انصره فقدمه و صلی خلفه » .

یعنی آمد یهودی پیش پیغمبر ص پس ایستاد پیش روی آنحضرت و تند نظر کرد باو پس گفت آنحضرت ای‌یهودی چه چیز است حاجت‌تو پس گفت تو بهتری یا موسی‌بن عمـران پیغمبر که سخن میگفت بـا او خدای تعالی و می‌فرستاد بر او توریة و حمل کرد بر او عصا و شکافت از برای او دریا و سایه گردانید ابر را از برای او پس گفت مراو را پیغمبر ص آنکه مکروه است مر بنده را که تعریف نفس خود کند ولیکن من میگویم آنکه آدم ٤ رسید باو خطائی بود توبهٔ او آنکه میگفت‌بار خدا یا من می‌خواهم از تو بحق محمد و آل محمد آنکه بیامرزی خطای مرا پس آمرزید خطای او را خدای‌تعالی و آنکه نوح‌چون‌بکشتی‌نشست و از غرق می ترسید گفت بار خدایا از تو می‌خواهم **بحق محمد وآل محمد** آنکه نجات بدهی تو مرا از غرق پس نجات داد او را خدایتعالی از غرق و آنکه ابراهیم ٤ را چون انداختند درآتش گفت بار خدایا از تو می‌خواهم بحق محمد و آل‌محمد آنکه نجات‌بدهی‌مرااز‌آتش پس‌گردانید نار را خـدای تعالی براو سرد بسلامت و آنکه موسی ٤ چون انـداخت عصای خود را و یافت در نفس خود ترسی گفت بار خدایا من می خواهم از تو بحق محمد و آل محمد آنکه امان دهی تو مرا از این پس گفت باو خدای تعالی که مترس بدرستیکه تو بر او غالبی‌ای یهودی بدرستیکه موسی اگر ادراك مرا میکرد و ایمان نمی آورد بمن و به پیغمبری من‌هر آینه نفع نمی‌کرد ایمان او هیچ چیز و نفع نمیکرد پیغمبری او ای یهودی از جملهٔ ذریهٔ من یکی مهدی است علیه السلام و زمانیکه بیرون آید و خروج کند عیسی ٤ نزول میکند از آسمان و یاری میکند او را و در پشت‌سر او نماز میکند .

بیان آنکه مولف را باعلمای نصاری بحث افتاد(١)

بدانکه روزی مرا با یکی از علمای نصاری که عیسی راخدامیدانست اتفاق سخن افتاد گفت که ما عیسی روح‌الله را خدا میدانیم که چون نفخهٔ دات خدا بمریم رسید و ازآن دم بود که حضرت عیسی بی‌واسطه بوجود آمد و مجرد از این عالم رفت و بقاذورات این عالم دنیا آلوده نشد و بحقیقت که اینست صفت خدائی که در مذهب ما وصف کرده‌اند پرسیدم از او که آیا در کتاب شما احوال آدم ع که ابوالبشر است شرح ننموده‌اند گفت بلی در جمیع کتب انبیا شرح احوال آدم هست پرسیدم از آن از چگونگی ظهور آمدن آدم گفت چنین گفته اند که حقتعالی بیدقدرت کاملهٔ خود گل آدم را سرشت و **جبرئیل** نفخهٔ روح‌درآن دمیدآدم بوجود آمد **گفتم** آدم ابوالبشر بخدائی اولیتر است یا آنکه حضرت مسیح ازآن جهت که آدم را نه پدر بود و نه مادر و حال‌آنکه‌مخبرین صادقین‌درمیان ما خبر داده اند که چون جبرئیل بامر خدا نفخهٔ روح در آدم دمید درآن دم از آدم عطسه‌بظهور آمد امرالله چنین جاری شد که جبرئیل‌محافظت آن عطسهٔ آدم کند و بمریم دمد تا حضرت عیسی بوجود آید پس عیسی نیز فرزند آدم ع است و گفتم بآن که چرا چشمت را از این رمد کفر پاك نسازی و حال آنکه عیسی نبودهٔ پیدا شده را خدا سازی و خدائیکه نبوده باشد و حادث شود و او را مادری باشد و شیر خواره دردامن‌مادر بزرك شود و بخوابد و بیدار شود و زن تواند کرد نکند وقوهٔ واهمه‌اش او را از خلق بگریزاند و مردم او رابیابند و بنا برمذهب‌شمااو رابگیرند و بردار کنند **صاحب** این چنین صفات چگونه خدائی را شاید گفتم حق اینست که خدا ذات بلاضد بلاند بلا مثل بلا صورت بی مادر بی پدربی‌اول بی آخر بی شبه بی نظیر بی وزیری است که او را حدی ونهایتی‌وآمدی و رفتی و تغییری نیست و **قوت** مدرکهٔ ذاتش محتاج بحواس‌نه‌چنانچه‌بشر است و جمیع پیغمبران بندگان مقرب اویند یعنی روحشان زبده و خلاصهٔ آفرینش است و باقی امت ایشان‌ازبازماندهٔ آن زبده بوجود آمدند وحق تعالی ایشان را که زبده وخلاصهٔ موجوداتند برسالت برباقی موجودات‌فرستاد که ایشان را راه بمنزل اصلی بنمایند و بدانکه خدائی و پیغمبری‌بفرط قدرتست و هر آن کس که او راعجز در خاصیت و صفات و افعالش‌پدید

---

(١) گفتگوی مولف قدس‌سره‌بایکی ازعلمای نصاری

آید آن مخلوق‌است و اگر نیاید آن خداست و چه‌سان پیغمبر برسالت پیغمبری دیگر بر خلق خدا فرستند و اگر عیسی خدا بود چرا بقدرت چنان نکرد که همیشه باشد و دیگر از عقب او پیغمبری‌دیگر در این‌عالم ظاهر نشود و بندگانش را بضرب تیغ آبدار بقتل نرسانند و بعدازعجزمردمان بجزیهٔ که از کفار گیرند قرار نگیرد پس عیسی بنده ایست اعلم و افضل از بندگان خدا ، نه خدا و خدا آن کسی است که یك یك از پیغمبران را از عقب یکدیگر فرستاد برای اصلاح کار باقی بندگان و گوارا گردانیدن دین ایشان برای ایشان از جهة منسوخ ساختن امور شاقهٔ ادیان سابقه تا آنکه آن چیزی که مقصود حق است از ایشان بسهولت بظهور آید چون آن ترسا این سخنان شنید بعد از ساعتی گفت که ما جسم‌عیسی را خدا ندانیم بلکه روحش را که شما نیز روح الله گوئید خدادانیم گفتم بگو که قوت اعجاز پیغمبران بقوت روح ایشان است یا بقوت جسم ایشان گفت بقوت روح و باطن ایشان است گفتم پس عجز ظاهر ایشان دلالت بر عجز باطن ایشان کند و حضرت مسیح را که روح الله نامند نه بدین معنی است که خدا روحی است که خلق عیسی از آن باشد بلکه روح مخلوقی است از مخلوقات خدای تعالی و پیغمبر ما در کتاب کریمش یاد میکند که **یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی** یعنی میپرسند از تو یا محمد از روح بگو که روح از امر پروردگار من است‌ومبرهن است که نیست امر شخص مگر محکوم بحکم او چنانچه در جای دیگر می‌فرماید که **والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر** یعنی آفتاب و ماه مسخراند و ستارگان بامر حقتعالی و بتحقیق که از برای اوست خلق و امر پس‌ان ترسا گفت که‌تومیگوئی که پیغمبر ما کار دین بر خلق آسان نموده چگوئی که شنیده ایم پیغمبر شما چون زنی می دیده که در نظرش پسندیده میآمده آنرا بر شوهرش حرام می‌فرموده و حال آنکه این مشکلترین امور است گفتم بگو که آن صاحب زن قبول دین آن صاحب شرع کرده یا نکرده گفت کرده گفتم تمام‌احکام‌دین هر نبی بدریافت باطن‌اوست‌وحلال بسخن او حلال‌وحرام بسخن‌او حرام پس همچنانکه بامر نبی عصر زن بر او حلال است پس بامر او نیز که امر خداست حرام است و اگر آن صاحب زن تمردآن امرنبی عصر کندظاهر شود که آن زن در خانهٔ او حرام بوده و او قبول دین خدا نکرده مگر بتقلید و مثالش آنست که بسیار صاحب زن و صاحب مال و صاحب جاه هست که گوارا نیست بر ایشان جدا شدن جان و مال و جاه از ایشان

وحال آنکه قضاو قدر الهی ایشان را از یکدیگر جدا سازد آن ترسا گفت که اینگونه حرکت را در شرع ما تکلیف شاقه و بی مروتی گویند گفتم ازین گونه تکلیف الله که تو بی مروتی دانی در جمیع ادیان انبیای سالفه نیز بسیار بوده مانند تطهیر اعضأ ببریدن آن وقبولی توبه بقتل یکدیگر و بر انبیا نیز واقع شده مانند جدا کردن انبیا فرزندان خود را دانسته از خود وچون حضرت ابراهیم ٤ حضرت اسمعیل ع را وچون حضرت یعقوب ٤ حضرت یوسف را و جدا کردن حوا از آدم پس بی مروتی سخن خدا و رسول خدا نشنیدنست و خود را بعذاب ظاهر و باطن گرفتار کردن است از آن روی که پیغمبر و امام اولی بتصرفند و مؤیدمن عندالله اند در آفرینش و بیقین و تحقیق که حکم نکنند مگر آنکه امرالله براو جاری شده باشد و خیر خلق‌الله در او باشدو **گفتم** ای بی خبر بحقیقت که نیست بی‌مروتی جز این که شما عیسی را خدا دانید وسخن او نشنوید.

چنانکه در کتاب آسمانیکه بر جمیع انبیا نازل شده نام نامی و اسم گرامی پیغمبر ما واقع شده و جمیع انبیاتصدیق بدین او کرده اندخصوصاً حضرت عیسی ٤ در انجیل خود خبر داده که منور می سازد عالم را بقدم خود سالار انبیا یعنی محمد مصطفی ص که وصی بی فاصلهٔ اوست **علی مرتضی** ع ابداً و فرزند اوست زهرهٔ زهرا و عدداوصیاء ایشان دوازده است و **قایم اوست محمد مهدی عجل‌الله فرجه** که اوست هادی اهدی و تمام است با و کار دنیا و عقبی و جائی نام مبارکش حبیب الله گوید و جائی آخرین رسول و جائی اولی نور و جائی صاحب الحضور گوید و جائی **اصبر الصابرین** گوید و جائی به بنی اسرائیل عتاب کند وگوید که میآید (احمد) نامی از عقب من که بشیر است و نذیر برسالت حق بر کافه انام و چنانچه پیغمبر ما از اعجاز عیسی خبر می‌دهد که **اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرآئیل انی رسول‌الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعداسمه احمد** یعنی گفت عیسی ابن مریم که ای بنی اسرآئیل بدرستیکه من رسول خدایم بسوی شما حال و کونی که تصدیق کننده‌ام چیزی راکه پیش ازاین بوده از توریة و بشارت دهنده ام برسولی که می آید بعد از این که اسم او احمد ص است آن شقی گفت که ما نیز منتظر مقدم آن احمدیم تاهمه بگرویم گفتم این قدر که باین محمد آمده اقرار کردید بآن نیامده نیز اقـرار خواهید کرد این محمدی که آمد و آسمانیان و زمینیان را بقدرت خود بحرکت درآورد اقرار کنید تابان محمد نیامده رسد و پیغمبر شما خبردو محمد نداده چون شما انتظار دیگری میکشید اگر محمد یکی بود آمد.

ودیگرمنتظر که خواهید بود و اگر گوئی مهدی موعود خواهد آمد آن وعده اش با محمد است و فرزند اوست نه با عیسی و چون چنین شنید هیچ دم نزد گفتم ای مردود آن پیغمبر بزرگتر است که دینش آسان تر است چنانکه پیغمبر ما میفرماید **بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة البیضاء** یعنی برانگیخته شدم من بدینی که جانبازی و میل خاطر او بحق از آب سرد خوردن آسان تر است و از آفتاب روشن تر و پیغمبر می فرماید **فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهورا وحلت لی الغنایم و نصرت بالرعب مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی کافة الامم یعنی** تفضیل دادند مرا بر پیغمبران دیگر و از ایشان برگزیدند و اختصاص دادند بشش صفت اول آنکه زمین را مسجد من و امت من گردانیدند و هر پیغمبری مسجدی معین بوده که با قوم خود آنجا عبادت کردی و در غیر آن موضع روا نبودی طاعت کردن چون نوبت بمن در آمد بساط بسیط زمین را عبادتخانهٔ من و امت من گردانیدند و خاك تیره را بمنزلهٔ آب طهور رسانیدند که **وان لم تجدوا ماء افتیمموا صعیداً طیبا** دویم غنیمت نجس کفار را مال حلال من ساختند و بر انبیاء دیگر حرام بودی سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت هر پیغمبری چندان بود که در مقابله خصم را جواب توانستی گفت اما چون من روی بدشمن آوردم هنوز یك ماهه راه دور بودم که ترس در دل ایشان می افتاد و بهزیمت میرفتند **چهارم** رایت شفاعت بکف کفایت من دادند تا در روزی که هیچ کس را زهرهٔ شفاعت نبود و انبیاء همه نفسی نفسی گویند من دامن شفاعت بر زنم و امتی امتی گویم **پنجم** هر یك از انبیاء تنی چند معین در زیر پر وبال نبوت تربیت کردندی وامروز تا قیامت هرچند که باشد امت من خواهند بود که **و ما ارسلناك الا کافة للناس** دین من برهمه ادیان غالب خواهد بود که(لیظهره علی الدین کلـه) **ششم** همچنانکه در بدایت خطبه نبوت بنام نامی من خواندند که(کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین) در نهایت نیز سکهٔ ختم بنام نامی من زدند که **ولکن رسول الله و خاتم النبیین صلی الله علیه واله وسلم تسلیما کثیرا**

فصل چهارم در اثبات امامت

بدانکه بعد اثبات نبوت نیست چیزی بر اثبات امامت بغیر از سه چیز که اول اوست وصیت و دوم اوست معرفت و سیم اوست صلاح و معنی وصیت آنست که بگمارد نبی اولی بتصرف یك شخص مؤید من عندالله بجای خود **و معنی** معرفت آنستکه رسیده باشد بکمال سرادقات صفات الله و بعین

العین دیده و دانسته و رسیده باشد بآنچه مقدور رسیدنست **ومعنی** صلاح آنست کـه آنچـه پیغمبران عصر آورده و سپرده دانسته از او سر موئی انحرافی واقع نشود چه جای آنکه بدعتی در دین خدا از پیش خود بر وی کار آوردن یعنی حلال را حرام کردن و حرام را حلال نمودن که هر کس بدعتی در دین پیدا کند خدایتعالی در قیامت اورا در زیر قـدم فرعونیان اندازد تا جزای عمل خود بیابد مانند آنکه نماز تراویحی مثلا از پیش خود احداث ننماید و حلالی را مانند متعه حرام نکند و خاموش کرده باشد آتش قوت غضبی و شهوانی تا آنکه این صفات دنیه بر او غالب نیاید **چنانچه** در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله ٤ مرویست که پرسیدند از آنحضرت که بچه چیز شناخته میشود امام فرمود

« بالوصیة الظاهرة و بالفضل ان الامام لا یستطیع احد ان یطعن علیه فی فم ولا بطن ولا فرج » یعنی شناخته میشود بوصیت ظاهری و با آنکه امام بر همه کس غالبست در همه چیز و کسی باو زیادتی نتواند کرد و بدانکه وصی رسول الله امیر المومنین وامام المتقین و قاتل المشرکین شاه ولایت علی بن ابیطالب بن عمران است بحکم خدا و خبر جبرئیل ونص رسول چنانچه دراصول کافی از زراره بن اعین مروی است که گفت شنیدم از حضرت صادق ٤ که فرمودند « لما خرج رسول الله الی مکة »
« فی حجة الوداع فلما انصرف منها وفی خبر آخر وقد شیعه من مکة اثنی »
« عشر الف رجل من الیمن و خمسة الاف رجل من المدینة جاء جبرئیل »
« فی الطریق فقال له یا رسول الله ان الله تبارك و تعالی یقرئك السلام »
« وقرء هذه الایة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك فقال له رسول »
« الله یا جبرئیل ان الناس حدیث عهد بالاسلام فاخشی ان یضطربو او لا »
« یطیعوا فعرج جبرئیل الی مکانه و نزل علیه فی الیوم الثانی وکان رسول »
« الله نازلا بغدیر و قال له یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك »
« فان لم تفعل فما بلغت رسالته فقال یا جبرئیل اخشی من اصحابی ان »
« یخالفونی فعرج جبرئیل و نزل علیه فی الیوم الثالث و کان رسول الله »
« بموضع یقال له غدیر خم فقال له یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من »
« ربك فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس فلما سمع »
« رسول الله هذه المقالة قال للناس ابیخوا ناقتی فوالله ما ابرح من هذا »
« المکان حتی ابلغ رسالات ربی و امر ان ینصب له منبراً من اقتاب الابل »
« وصعد ها واخرج معه علیاً علیه السلام و قام قائماً وخطب خطبة بلیغة و »
« وعظ فیها و زجر ثم قال فی اخر کلامه یا ایها الناس الست اولی بکم من »
« انفسکم فقالوا بلی یا رسول الله ثم قال قم یا علی فقام علی علیه السلم »

« فاخذ رسول الله بیده فرفعهاحتی رای بباطن ابطیه ثم قال الا من کنت»
« مولاه فهذا علی مولاه اللهم وآل من والاه و عاد من عاداه و انصر »
« من نصره واخذل من خذله ثم نزل من المنبر وجاءاصحاب الی امیرالمومنین ع»
« و هنره بالولایة واول من قاله عمربن الخطاب فقال یا علی اصبحت مولای»
« و مولا کل مومن و مومنه و نزل جبرئیل بهذه الایة الیوم اکملت لکم»
« دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً »

یعنی چون بیرون رفت رسول الله ص از مدینه بمکه در حجة الوداع پس چون گردید از حجة الوداع و در خبری دیگر وارد شده که بتحقیق که مشاعت او گردند از مکه دو ازده هزارمرد از یمن و پنج هزار از مدینه که آمد جبرئیل در راه پس گفت مرا و را یارسول الله بدرستیکه خدای تبارك و تعالی سلام فرستاد بتو و خواند جبرئیل این آیه را که یا ایهاالرسول الی اخره یعنی ای رسول خدای برسان بامت آنچه فرستاده شد بتواز پروردگار تو پس گفت رسول الله ای جبرئیل بدرستیکه مردمان تازه عهد باسلام کرده اند پس میترسم من از آنکه مضطرب شوندواطاعت نکنند پس بالا رفت جبرئیل بمکان خود و نزول کرد بر پیغمبر ص در روزدویم و بودرسول الله درحالتیکه نزول کننده بود بغدیر و گفت مرا ورا که ای رسول برسان بخلق آنچه فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار تو اگر نرسانی پس نرسانیده رسالت خدا را پس حضرت گفت ای جبرئیل میترسم از اصحاب خود از آنکه مخالفت کنند بامن پس عروج کرد جبرئیل و نزول کرد بر پیغمبر در روز سیم و بود رسول خدای بموضعی که میگفتند آنرا غدیر خم پس گفت جبرئیل مرا و را که یارسول الله برسان آنچه نازل شده بسوی تو از پروردگار و اگر نرسانی پس نرسانیدهٔ رسالت را و خداوند تعالی نگاه میدارد ترا از مردمان پس چون شنید رسول خدا این مقاله را گفت که بخوابانید شتر مرا پس فرمود بخدا قسم که نمیروم از این مکان تا نرسانم رسالتهای پروردگار خود و امر کرد که نصب کنند از برای او منبری از پالان شتر و بالا رفت آنحضرت و بیرون برد با خودعلی را و برخواست وخطبه بلیغه فرمود و پند و نصیحت داد پس در آخر کلام گفت کـه ای مردمان آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما پس گفتند بلی یا رسول الله پس گفت بر خیز یا علی پس برخواست علی ع پس گرفت دست علی راپس بلند کرد اورا حضرت تا آنکه پیدا شد سفیدی زیر بغلهای آن بعد از آن گفت بدانید هر کس که هستم من مولای او پس این علی مولای اوست بار خدایا دوست دار کسی راکه دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و یاری ده کسی را که یاری او کند و واگذار

کسی را که واگذارد او را پس فرود آمد از منبر و آمدند اصحاب بنزد امیرالمومنین ٤ و تهنیت دادند او را بولایت و اول کسیکه تهنیت داد عمربن‌الخطاب بود پس گفت یا علی صباح کردی تو درحالیکه‌مولای منی ومولای‌جمیع‌مومنان‌ونزول کردجبرئیل باین آیه الیوم اکملت لکم‌الخ یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما و تمام کردم بر شما نعمت خودم و راضی شدم از حیثیت دین اسلام) و کسی وصی بلا فاصله رسول‌الله و خاتم النبیین تواندبود که چون وقتش در رسد حقتعالی در بارهٔ وصایت او با پیغمبر خود و حبیب الله چنین تاکید کند ورسانیدن حق او بخلق‌الله بتکرار وحی بوساطت جبرئیل بدرستیکه نیست پیغمبرخدا و وصی او را همی و غمی و حال آنکه خدایتعالی میفرماید **والله یعصمك من الناس** ایعزیز بدانکه این حدیث در کتب مخالفین بکرات نقل شده و چون کسی از ایشان پرسد دانسته اغماض عین کنند وجواب گویند که عمل باجماع از جمله‌شرایط‌دین‌است‌وحال آنکه‌پیغمبر بالف‌مرات‌ازوصایت‌امیرالمومنین٤ بیفاصله خبر داده چنانچه در اصول کافی از حذیفه غفاری منقول است که گفت رسول الله یا حذیفه **ان حجةالله علیکم بعدی علی بن ابیطالب الکفر به‌کفر بالله‌والشرك به‌شرك بالله‌والشك‌فیه‌شك‌فی‌الله‌والالحاد فیه‌الحادفی‌الله والانکار له‌انکار فی‌الله‌والایمان به‌ایمان بالله‌لانه‌اخ رسول‌الله و وصیه و امام امته و مولیهم و هو حبل الله المتین و عروة الوثقی لاانفصام‌لها و سیهلك فیه اثنان ولاذنب له‌محب غال و مبغض قال یا حذیفه لا تفارقن علیا فتفارقنی‌ولا تخالفن علیا فتخالفنی‌ان‌علیاهو‌منی‌وانامنه‌من‌اسخطه‌فقداسخطنی‌ومن‌ارضاه فقد ارضانی یعنی** ای حذیفه بدرستیکه حجت خدابر شما بعد از من‌علی بن‌ابیطالب٤است که کفر باو کفر بخداست و شرك باو شرك بخداست و شك در او شك در خداست و الحاد در او الحاد در خداست و انکار او انکار در خداست و ایمان او ایمان بخداست از برای آنکه او برادر رسول الله است و وصی و امام امت اوست و مولای ایشانست و اوست حبل الله المتین و اوست بمنزله ریسمان قایمی‌از جانب خدا و زود باشد که هلاك‌شوند در کار او دوکس و هراینه گناهکار است محب غالی اوودشمن او گفت ای حذیفه مفارقت مکن علی را پس بتحقیق مفارقت کرده مرا ومخالفت‌مکن علی را پس مخالفت کردهٔ مرا او از منست و من از او هر کس که دشمن دارد اورا پس بتحقیق که دشمن داشته است مراو هر کس که راضی کند اورا بتحقیق که راضی کرده است مرا) **و بدان** ای عزیز که ثابتست امامت بیفاصلهٔ **امیرالمومنین** ٤ از آن روکه آسمانیان

و زمینیان گواهی داده‌اند که آن مؤید من عندالله است و در ذات وصفات و اخلاق و افعال با نبی‌خود خاتم الانبیاءص موافق بوده چنانچه آن‌حبیب‌الله بدیده مازاغ‌البصر دیده و فرموده‌عن **ابن‌عباس قال رسول الله لعلی‌بن ابیطالب یا علی انا مدینة العلم وانت بابهاولن توتی‌المدینةالا من‌قبل الباب وكذب من زعم انه یحبنی‌ویبغضك لانك منی وانا منك لحمك من لحمی و دمك من دمی وروحك من روحی و و سریرتك من سریرتی وعلانیتك من‌علانیتی و انت امام امتی‌و خلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعك و شقا من عصاك و ربح من تولاك و خسر من عاداك و فازمن لزمك و هلك من فارقك مثلك ومثل الائمة من ولدك بعدی‌مثل‌سفینة‌نوح‌من‌ركب فیهانجی ومن تخلف عنها فقد غرق‌ومثلكم مثل‌النجوم‌كلماغاب‌نجم‌طلع‌نجم الی یوم القیمة یعنی** از ابن عباس مرویست که گفت رسول خدایتعالی بعلی بن ابیطالب که‌ای علی من مدینهٔ علمم‌و تو در آن مدینهٔ و داخل‌شدن بشهر میسر نیست مگر بداخل شدن از در و دروغگوست کسیکه گمان کند آنکه او دوست میدارد مرا و حال آنکه دشمن باشد ترا از جهت آنکه تو از منی و من از تو گوشت تو از گوشت من است وخون تو ازخون منست و روح تو از روح منست و پنهانی تواز پنهانی منست وآشکارای تو از آشکارای منست و تو امام امت منی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من سعید است کسیکه اطاعت تو کند و شقی است کسیکه عاصی شود بتو و سود کند کسیکه دوست دارد ترا وزیان کند کسیکه دشمن دارد ترا و راحت یابد کسیکه ملازم تو باشد و هلاك شود کسیکه مفارقت کند ترا مثل تو و مثل ائمه از فرزندان تو بعداز من مثل کشتی‌نوح است هر کس که سوار شد در او نجات یافت و هر کس که تخلف کرد از او غرق شد و مثل شما مثل ستارگان است که هرگاه غایب شود ستارهٔ طلوع کند ستارهٔ دیگری همچنین تا روز قیامت .

زینت تاج انبیاست علی — احسن الوجه‌خوش‌لقاست علی
وارث علم اول و آخر — باب الهام انبیاست علی
انبیا را ازوست باعث قرب — اقرب القرب اولیاست علی
نور الله و باطن احمد — قایل سرقل کفی است علی
ان ولی کز ولایتش ظاهر — یافت‌زینت‌چو مصطفاست علی
طاق محراب وقبله مقصود — زاده در کعبه خداست علی
از اسد فاطمه چوشد پیدا — اسد الله مگو کجاست علی
آن غضنفر فر مظفر فر — فاتح خیبر خطاست علی

پنجه فولاد شیر یزدانی — لنگر کشتی سماست علی
بحرها قطره ایست در کف او — قبضه قدرت خداست علی
قدرت انبیا ازوست بحق — خاتم ختم انبیاست علی
مسند انبیاست مسند وی — قرة العین مصطفاست علی
مو نگنجد میان مردم چشم — بینش چشم حق نماست علی
سر یس و ص و القرآن — مظهر نون وطاهاست علی
رو علی را بجو دیگر احمد — زانکه مقصود ومدعاست علی
اولیارا ازوست قدر وصال — باعث قرب اولیاست علی
جوهری شد نجیب ازمهرش — گشت باقی چو با رضاست علی

ایعزیز بدانکه اسدالله الغالب یعنی امیرالمومنین ٤ علی بن ابیطالب را حق تعالی بدوستی خود خلق نموده واورا بصفات حمیده و خصال پسندیده که مقدور جمیع انبیاء بوده موصوف گردانیده واعلمیت او ازانبیاء گرام بدین سبب که اورا مستجمع جمیع صفات کمال انبیاء خلق نموده چنانچه خاتم الانبیارا منظور نظر شده وفرموده چنانچه دراصول کافی مذکوراست ازابوجعفر ٤ **ان اول وصی کان علی وجه الارض هبة الله بن آدم ومامن نبی مضی الاوله وصی وکان جمیع الانبیاء مائة الف نبی وعشرین الف نبی منهم خمسة اولو العزم نوح و ابراهیم و موسی وعیسی ومحمد ص و ان علی بن ابیطالب کان هبة الله لمحمد ص وورث علم الاوصیاء وعلم من کان قبله الی آخر الحدیث یعنی** بدرستیکه اول وصی که بود برروی زمین هبة الله بن آدم بود یعنی حضرت شیث ٤ و نبوده است هیچ پیغمبر مگر آنکه از برای اووصی باشد وهمه پیغمبران صدو بیست هزار اند از آن جمله پنج پیغمبر اوالعزم اند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ص بدرستیکه علی بن ابیطالب ٤ هبة الله است ازبرای محمد ص و وارث علم همه اوصیاء وعلم هر کس که پیش ازو بوده است) **ای عزیز** بدانکه مقرراست که هر پادشاهی که خواهد پادشاهی اورا استقلالی باشد باید پیش از آنکه اراده بنای شهری کند و درآن مسکن وماوائی بسازد ورعایائی قرار دهد باید که اولا خلیفه ونایب مناب خود یعنی سپهسالار و جانشینی از برای آن فکر کند تا آنکه حفظ وحراست ونظام ونسق ساکنان آن شهر بدست ایشان بشود چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد که **انی جاعل فی الارض خلیفة** که اگر آن پادشاه اطاعت چنین کسانرا در قبضه قدرت خود پیش از بنای آنشهر نه بیند هرگز توجه به بنای آن شهر ننماید بدلیل روشن که هیچ شهر بی پادشاه امنیت نپذیرد چنانچه خالق عالم وصانع نبی آدم چون ابداع مبدعات خواست که کند وممکنات را از کتم عدم بوجود آررد مال یا کمال خاتم الانبیا ص را یعنی روح اول ونور اول و عقل اول و در بیضا اول وقلم اول که اینها بلفظ گهربار سیدالانبیاء بقدرت نطق الله آمده که اول ما خلق الله روحی و اول ماخلق الله نوری واول ماخلق الله العقل واول ماخلق الله در بیضا واول ماخلق الله القلم » آن منزه

ذات مبرا حالتی که منزه است ذاتش از کنه ذات ازلی و ابدی مخلوقاتش بچگونگی ادراك ذات بیمثالش و بدریافت علم با کمالش و بعظمت الوهیت و قدرت خالقیت بصنع خود نظر لطف عنایت فرمود و بخلق اول خود را تحسین صنع خود کرده میفرماید **فتبارك الله احسن الخالقین** و بهترین موجودات اورا میشمارد که **ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** وچون خواهد که عظمت مال و بزرگی و جلال وجمال و کمال و بهاء خلق اول خودرا که نام نامی و اسم گرامیش محمداست ص بر غیرش آشکارا گرداند میفرماید **لولاك لما خلقت الافلاك یعنی** اگر نه وجود با جود توبودی هراینه من خلق نمیکردم افلاك را) **وآنحضرت** حقیقت خود نیز آشکارامی کند و میفرماید **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین** و چون آنحضرت اظهار کمال وصی بیفاصله خود میکند که **انا و علی من نور واحد** و چون اظهار اوصیاء بابهای وصی خود که آل عبایند میکند میفرماید که **خلقنی و خلق علیاً و فاطمه والحسن و الحسین من نور واحد یعنی** آفرید مرا و آفرید علی را و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از یك نور) و چون خواهد که اظهار اوصیاء آل عباء خود کند میفرماید که **الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابیطالب واخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم و اولیائی مومن و المنکر لهم کافر یعنی** ائمه بعد از من دوازده کس اند که اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان حضرت قائم علیهم السلام ایشان خلیفه های منند واوصیاء و اولیاء منند و حجتهای خدایند برامت من بعد از من اقرار کننده بایشان مومن است وانکار کنندهٔ ایشان کافر است و چون اثبات حقیت اوصیاء دوازده گانهٔ خود بحقیقت کند میفرماید که (الائمة من بعدی اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل کلهم امناء اتقیاء معصومون) یعنی ائمه بعد از من دوازده اند عدد ایشان عدد نقباء بنی اسرائیل است همه ایشان امین و پرهیزکار و معصوم اند) **ایعزیز** بدانکه بحقیقت نجم آسمان وجود که این آسمان اثر اوست رسالت پناه خاتم انبیاء که او را خورشید فلك حقیقت و نیراعظم آسمان نبوت نامند و وصی بیفاصله اورا قمر خوانند بجهت کسب فیض که حقتعالی قسم بروی مبارك ایشان میخورد و که (والشمس وضحیها والقمر اذاتلیها) یعنی قسم بشمس و قسم بوقتی که او بلند شده و قسم بماه زمانی که روشن شده باشد)و اوصیاء اومانند آثار اویند چون بروج دوازده گانه چنانچه ابا عبدالله ع میفرماید که **النجم رسول الله والعلامات الائمه یعنی** نجم و ستاره حضرت رسالت است و علامات بمنزله ائمه اند که تا احکام آفرینش بدیشان محکم و مستحکم

بوده باشد وکارخانهٔ وجود بسبب فیض این مستفیضان حقیقی مفیض گشته الی یوم القیمه درگردش باشد و ازآن جهت است که عدد اوصیا جمیع انبیاء اولوالعزم دوازدهٔاست چنانچه رسول الله میفرماید **لا یضر هذالدین من ورائه حتی یمضی اثنی عشر امام کلهم من قریش یعنی** ضرر نمیرسد باین دین از غیر او تا آنکه بگذرند دوازده امام که همه ازقبیله قریش باشند) **ایعزیز** بدانکه علم وقوت اوصیای انبیا از پرتو دل نبی خود است پس اوصیا سید الانبیا را قدرت وعلم از آن خاتم است و تزاید قوت ایشان از انبیاء بنی اسرائیل ثابتست چنانچه دلایل روشن گذشت و حضرت اباعبدالله میفرماید (یا ابامحمد ان الله عزوجل لم یعط الانبیاء شیئا وقداعطاه محمداص و قداعطی محمد اجمیع ما اعطی الانبیاء و عندنا الصحف التی قال الله عزوجل صحف ابراهیم وموسی قلت جعلت فداك هی الالواح قال نعم) یعنی بدرستیکه خدایتعالی عطا نکرده است بانبیا هیچ چیز مگر آنکه عطا کرده است او را بمحمد ص و بتحقیق که عطا کرده است بمحمد جمیع آنچه عطا کرده است بانبیا و نزد ماست صحفی که خدایتعالی میفرماید صحف ابراهیم و موسی گفتم من فدای تو شوم آن لوحهاست گفت آری) ایعزیز بدانکه بار علم اوصیاء با بهاء خاتم الانبیا را بجز از نفس مقدس ایشان کسی را تحمل تحمیل هزار یك این بار گران نتواندبود از آن جهت که ایشانند انسان کامل و بردارنده بار گران امانت او سبحانه را برظهر دل چه ایشانند ظلم بر نفس کننده و جاهل بغیراز حق و دانا بحق چنانچه حضرت واهب العطایا میفرماید که **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا** وبدانکه تقوی و عصمت وطهارت از جملهٔ شرایط امامتست و امام باید که گرد معصیت بر دامن پاکش ننشیند و این صفات روشن و مبرهن است که کسی را تواند بود که باالذات حق تعالی این دولت را باو مقرر گردانیده باشد از آن جهة که باین عمر قلیل تحصیل کلی آن بکسب ممکن نیست پس باید که امام از جنس ذات نبی عصر باشد تا امامت با عصمت و طهارت کند و خلق را بخدا بخواند چنانچه در قرآن مجید وارد شده که **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا** یعنی اینست وجز این نیست که خدایتعالی دور گردانیده است رجس را از اهل بیت رسول الله ص طاهر و پاکیزه گردانیده است ایشانرا و بدانکه علم اوصیا خاتم الانبیا که امامان مفترض الطاعه اند باید که بعلم نبی متصل باشد و علم نبی متصل بعلم الله که تمام حقیقت آفرینش برایشان روشن باشد تا مفترض الطاعه ایشان را توان گفت و این سخن مرایشانرا صادق آید وآن علم ماکان ومایکون است که جفر جامع وقرآن فاطمه است

چنانچه حضرت اباعبدالله ع میفرماید (ان عندی الجفر الابیض قال قلت فای شیئی فیه قال زبور داود و تورایة موسی و انجیل عیسی وصحف ابراهیم والحلال والحرام و مصحف فاطمة الی آخر الحدیث) یعنی بدرستیکه نزد منست جفر ابیض راوی گوید من پرسیدم که چه چیز است در او فرمود زبور داود و توریة موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام و مصحف فاطمه الی آخر الحدیث و علم تمام امت در نزد علم ایشان برابر هزار یك نباشد چنانچه روایت میکنند در اصول کافی یونس بن رباط **قال دخلت انا و کامل التمار علی ابی عبدالله ع فقال له کامل جعلت فداك حدیث رواه فلان فقال اذکره فقال حدثنی ان یوم توفی رسول الله ص حدث علیاً بالف باب کل باب یفتح الف باب فذلك الف الف باب فقال لقد کان ذالك قلت جعلت فداك فظهر ذلك لشیعتکم و موالیکم فقال یا کامل باب او بابان فقلت جعلت فداك فما یروی من فضلکم من الف الف باب الا باب او بابان قال فقال و ما عسیتم ان تروا من فضلنا ما ترون من فضلنا الا الفاً غیر معطوفة ای لا حرف قبله ولا بعده**

یعنی داخل شدیم من و کامل التمار بابیعبدالله ع پس گفت مر اورا کامل که فدای تو بگردم حدیثی روایت کرده است فلانی پس حضرت فرمود ذکر کن او را پس کامل گفت حدیث کرد مرا آنکه نبی ص حدیث کرد علی ع را بهزار باب در روز فوت رسول الله ص که ازهر بابی گشاده میشود هزار باب پس گفت حضرت ابا عبدالله که بتحقیق این همچنین است گفتم فدای تو بشوم ظاهر است این مر شیعهٔ شما و موالی شما راپس حضرت فرمود که ای کامل یك باب یادو باب پس کفتم من فدای شما بگردم پس روایت کرده نمیشود از فضل شما از هزار باب مگر یك باب یادو باب پس گفت آنچه می خواهید شما که روایت کنید از فضل ما روایت نمی کنید از فضل ما مگر بقدر الفی که نباشد پیش از او حرفی و نه بعد از او . و دیگر آنکه آن رسول ثقلین در بارهٔ فضیلت ولایت سرور عالمیان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع میفرماید **یقول الله عز وجل ولایة علی ابن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من ناری .**

یعنی خدای عز وجل می فرماید که ولایة علی ابن ابیطالب حصار منست . پس کسی که داخل شد در حصار من ایمن شداز نار من . و نیز در اصول کافی از آن حضرت مرویست که :

ان الله تبارك و تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب فضائل لا یحصی عددها غیره فمن ذکر فضیلة من فضایله مقراً بها غفر الله

له ما تقدم ص ذنبه و ما تأخر ولو اتى يوم القيمة بذنوب الثقلين و من كتب فضيلة من فضايل علی ابن ابی طالب ٤ لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابة رسم و من استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التى اكتسبها بالنظر ثم قال رسول الله النظر على علی بن ابيطالب عبادة و ذكره عبادة لايقبل ايمان عبد الا بولايته والبرائة من اعدائه .

يعنی بدرستيكه خدای تعالی گردانيده است از برای برادر من علی ابن ابيطالب فضيلتهای بسيار كه عدد او نتواند شمرد كسی غيراز او پس هر كس كه ذكر كند يك فضيلتی از فضايل او حالكونی كه اقرار كننده باشد باو بيامرزد خدايتعالی گناهان او را كه بيشتر كرده و بعد از اين خواهد كرد و اگرچه گناهان او در روز قيامت مثل گناهان ثقلين باشد و هر كس بنويسد فضيلتی از فضايل علی بن ابيطالب ٤ هميشه ملائكه استغفار می كنند از برای او مادامی كه مر آن كتابت را رسمی باشد ، و هر كس بشنود فضيلتی از فضايل علی ابن ابی طالب ٤ بيامرزد خدايتعالی گناهان او را كه كسب كرده باشد بشنيدن . و هر كس نظر كند بكتابی كه نوشته باشد فضايل علی بن ابيطالب ٤ می آمرزد خدايتعالی گناهان او را كه كسب كرده باشد بچشم پس حضرت رسول ص فرمود كه نظر كردن بعلی ابن ابيطالب ٤ عبادتست و ذكر او عبادتست قبول نيست ايمان هيچ بندهٔ مگر بولايت علی بن ابيطالب ٤ و بری بودن از دشمنان او ودر فضيلت محبت آن سرور می فرمايد **من احب علياً كان رشيداً مصيبا و من ابغضه لم ينل من الخير نصيبا** يعنی هر كس دوست دارد علی را راه راست رونده و بصواب آينده است و هر كس كه دشمن دارد نميرسد از خير بر او هيچ نصيبی و نيز ميفرمايد **يا علی من احبك فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغضك فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله و من ابغض الله فعليه لعنة الله و الملائكة والناس اجمعين .** **يعنی** ای علی هر كس دوست دارد ترا پس بتحقيق كه دوست داشته است مرا و هر كس دوست دارد مرا پس بتحقيق كه دوست داشته است خدا را و هر كس دشمن دارد ترا پس بتحقيق كه دشمن داشته است مرا و هر كس كه دشمن دارد مرا پس بتحقيق كه دشمن داشته است خدا را و هر كس كه دشمن دارد خدای را پس بر اوست لعنت خدای و ملائكه و مردمان همه ودر فضيلت ايمان حضرت شاه ولايت ميفرمايد لو وزن ايمان علی بايمان اهل الارض لرجح

ایمان علی یعنی اگر برابر کنند ایمان علی را بایمان اهل زمین هرآینه زیادتی میکند ایمان علی و در فضیلت شجاعت آن شهسوار معرکهٔ لافتی میفرماید **انه لمبارزة علی بن ابیطالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من عبادة امتی الی یوم القیمة** یعنی بدرستی که مبارزهٔ علی ابن - ابیطالب در روز خندق افضل است از عبادت امت من در روز قیامت ۰

و این آیه وافی هدایه را جمیع مفسرین از مخالف و موافق در کتب خود در بارهٔ سخاوت شاه ولایت مرتضی علی ع تفسیر کرده‌اند که چون آن سرور متقیان امیرالمؤمنین در حین رکوع انکشتر خود را بسایل داد این آیه در شأن فضیلت سخاوت نازل شده که **والذین آمنو یقیمون الصلوة ویوءتون الزکوة وهم راکعون** یعنی آنکسانیکه ایمان آورده‌اند بپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان رکوع کننده‌اند و در بغض آنحضرت میفرماید **من اظلم علیا هذا متعمدا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة سایر الانبیاء من قبلی** یعنی هر که ظلم کند علی را این عمداً بعد از وفات من گویا انکار نبوت من و نبوت جمیع انبیاء ما قبل کرده‌است) و در فضیلت دوستی فرزندان خود میفرماید قال الله تبارک و تعالی **قل لا اسئالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی** یعنی بگو ای محمد من هیچ مزدی نمیخواهم بر تبلیغ مگر آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و نیز میفرماید **حقت شفاعتی لمن اعان ذریتی بیده و لسانه و ماله** یعنی حق است شفاعت من از برای کسیکه یاری کند بفرزندان من بدست و بزبان و بمال و نیز میفرماید **اربعة لهم شفاعتی یوم القیمة ولو جاء بذنوب اهل الدنیا المکرم بذریتی و الساعی لهم حوائجهم** عند اضطرارهم و المحب لهم بقلبه و لسانه یعنی چهار کس‌اند که ازبرای ایشان است شفاعت من در روز قیامت اگر چه گناهان ایشان مثل گناهان اهل دنیا باشد اول کسیکه گرامی و دوست دارندهٔ فرزندان من باشد . دوم کسیکه قضای حاجت ایشان کند سیم کسیکه دوست دارد ایشان را بدل و زبان چهارم مدد کنندهٔ ایشان وقت درماندگی) و در فضیلت شیعهٔ خود میفرماید که **ان الله تبارک و تعالی یبعث یوم القیمة عبادا یتهلل وجوههم نورا عن الیمین العرش و نوراً عن شماله بمنزلة الانبیاء لیسوا بانبیاء و بمنزلة الاوصیاء ولیسوا باوصیاء و بمنزلة الشهداء ولیسوا بالشهداء و قام قاسم و قال انا منهم یا نبی الله فقال لا و قام سهل و قال انا منهم فقال لا ثم وضع یده علی راس علی و قال هذا و شیعته** یعنی بدرستیکه خدای تبارک و تعالی برمی انگیزاند در روز قیامت بندگانی را که میریزد بر رویهای ایشان نور از طرف راست عرش و ازطرف چپ عرش وایشان بمنزلهٔ انبیایند و نیستند انبیاء و بمنزلهٔ اوصیاء انبیایند

و نیستند اوصیاء و بمنزلهٔ شهیدانند و نیستند شهدا ، پس برخواست قاسم و گفت من از ایشانم پس حضرت گفت نه پس بر خواست سهل و گفت من از ایشانم حضرت فرمودنه بعد از آن حضرت دست مبارك خود را بر سر علی گذاشت و گفت اینست و شیعهٔ او) و ازحضرت امیرالمؤمنین ٤ درچگونگی حالات شیعه منقول است که **خرج امیرالمومنین من باب المسجد بالکوفه فلقیته کوکبة من الناس فقالوا السلام علیك یا امیرالمومنین فانکرهم فقالواله انا اصحابك و من شیعتك فقال مالی لااری سیماء الشیعة علیکم فقالوا وماسیماء الشیعة فقال ٤ غمس عیونهم من البکاء و حمص بطونهم من الطوی یبس شفاهم من الظماء مطویة ظهورهم من السجود طیبة افواهم من الذکر و من لم یکن کذلك لیسوامنی و انا منهم بری.**

یعنی حضرت امیرالمومنین ٤ در کوفه از در مسجد بیرون میآمدند جماعتی بآن حضرت برخوردند و سلام کردندانکار کرد حضرت ایشان را یعنی گفت شما را نمی‌شناسم ایشان گفتند ما صحابه و شیعهٔ شمائیم فرمود پس چیست که نمی‌بینم نشانهٔ شیعه را در شما ایشان گفتند چه چیزاست نشانهٔ شیعه فرمود در مغاك بودن چشم از گریه کردن و لاغر بودن شکم از گرسنگی و خشك بودن دهان از ذکر گفتن و آنان که چنین نباشند از من نیستند و من از ایشان بیزارم ای موالی حضرت امیرالمومنین ٤ علی بدانکه تمام صفات حمیدهٔ آن شهسوار و اخلاق حمیدهٔ و پسندیدهٔ آن عالی مقدار دلایل مستنبطه است بر وصایت بیفاصلهٔ و ولایت با حوصلهٔ نبی اعظم یعنی انبیاءعظام کرام را خاتم ازآن جمله شمهٔ برای تو مرقوم میگردد **تنبیها للمخالفین و تزکیة لاعتقادالمخلصین.**

بدانکه در عالم از شنیدن و خواندن و نوشتن یا شمهٔ از فضائل اسدالله الغالب یعنی علی بن ابیطالب ٤ بنظم یا به نثر آوردن در نزدخدای تعالی چیزی عظمتر نیست و ماترجمهٔ این احادیث متبرکه را که درشأن آن شهسوار عالیمقدار و صاحب دلدل و ذوالفقار و قرةالعین احمدمختار قبول کردهٔ حضرت کرد کار یعنی حیدر کرار علیه‌الصلوة و السلام از برای تو مرقوم رقم میگردانیم و سبب آمرزش خود ومحبانش میسازیم انشأالله تبارك و تعالی.

چنانچه نقل است که حضرت رسالت ص فرمود علی ٤ زاهدترین جمیع زاهدان است و دنیارا و محبت او را سه طلاق گفته که دیگرمحبتش مران حضرت را حرام باشد و خورش وی آرد نه بیختهٔ جو بود و مهر میکردند تا امام حسن و امام حسین چیزی بهتر ازآن نیامیزند و جامه

آنچه درشت‌تر و کوتاه‌تر بود پوشیدی و طعام آنچه غلیظ‌تر بودی نوشیدی و چندان رقعه بر مرقع می‌دوخت که ازشرمندگی دوزنده روی‌مبارکش می‌افروخت و بیشترین ازلیف خرما حمایل مینمود و کفش‌وی نیز از آن جنس‌میبود‌وروایت کنداخطب‌خوارزم که گفت‌شنیدم‌ازپیغمبر ص که‌میفرمود که ای علی خدایتعالی بتو زینتی کرامت فرموده که هیچکس رااز بندگان بآن زینت مزین ننموده و این زینت دوستر است بسوی خدای‌تعالی از همه زینتهاو روی همت ترا از دنیا گردانیده و چنان کرده که‌پشت بـرو کردهٔ و دنیارانیز بتو دشمن ساخته بر وجهی که سر از تو باز زده و دوست گردانیده بتو فقرا را و راضی شدهٔ که ایشان پیرو تو باشند و راضی گشته‌اند که تو امام و پیشوای ایشان باشی ای علی خوشا حال آنکس که دوست دارد تو را و راست گوید بر تو و وای بر آنکس که دشمن تو باشد و دروغ گوید بر تو و اما آنکه ترا دوست دارد و بر تو در مقام راستی باشد پس او برادر دینی تو است و شریک‌تو خواهد بود در بهشت عنبر سرشت و اما آنکه دشمن دارد ترا و با تو طریق کذب و دروغ سپرد واجب گردد بر خدایتعالی که در روز قیامت او را بجای دروغ گویان بدارد که از عذاب الهی نرهد ۰

سوید بن عقله گوید که روزی بخدمت امیرالمومنین ع رفتم در قصری نشسته بود و کاسهٔ پیش وی نهاده پراز ماست تری که بوی ترشی او بدماغ مس میرسید از بسکه‌ترش بود ودردست‌مبارک وی‌نان‌جوی بود که‌سپوس آن بروی آن‌مینمود و گاه‌گاه بدست میشکست و در او میریخت و اگر شکسته نمیشد بزانو مینهاد و می‌شکست فرمود بمن که پیش بیا و دست برسان باین طعام گفتم روزه دارم فرمود کـه‌من از رسول‌الله شنودم که میفرمود که‌هر گاه روزه منع کند کسی را ازطعامی که اشتهای آن داشته باشد بر خدای‌تعالی واجب شود که او را طعامی کرامت فرماید از طعامهای بهشت و او را آب دهد از آبهای بهشت گفتم بکنیزکی که نزد آنحضرت ایستاده بود که وای ای قضیه‌از خدای تعالی نمیترسی و رحم نداری بر این پیر بزرگوار که نمی‌بینی طعام او را از این سپوسها که من بر روی این نان‌می بینم گفت ما را فرمود که آرد نان او را نه بیزیم آن حضرت فرمود که باین کنیزک چه گفتی اخبار کردم آنچه گفته بودم و فرمود که پدر و مادرم فدای آنکس که هرگزارد‌نه‌بیخت و سه روز از نان گندم سیر نخوردتا بجوار رحمت‌حق پیوست یعنی پیغمبر ص .

و **نیز سوید** گفت که‌آن حضرت دوجامهٔ‌درشت‌خرید وقنبر رامقابله‌شد

مخیر گردانید در آن هر دو پس او یکی‌را اختیار کرد و آن دیگر آن حضرت پوشید و آستین آن دراز بود بکارد برید •

ضرار بن حمزهٔ لیثی گوید که بعد از شهادت امیرالمومنین ٤ روزی پیش معاویه رفتم گفت مرا که ای ضراره وصف کن علی را برای من گفتم معاف دار گفت نمیدارم گفتم چون لابد است والله که دور بود از صفات دیگران تا غایتی که کس بوی نمیرسد در صفات کامله ودر علم و فضل و زهد و تقوی و ورع و عصمت و طهارت‌و شجاعت وجز آن هر چه میفرمود فصل و قطع بود و حکم مینمود از جانب حق بی حیف و میل و علمش روان و حکمش گویا و ریزان و گریزان بود از دنیا و زینت آن و انس داشت باخرت و آنحضرت شجاع‌ترین مردم بود بشمشیر بران او قواعد اسلام‌ثابت ماند و ارکان ایمان قرار یافت و هر گز درهیچ معرکه فرار نکرده و هر گز نزدیکی را بشمشیر مکر بد و نیم راست کرد از روی طول یا عرض و بسی ازمکروه و غم واندوه دفع نمود از رسول‌الله ص ودرمعارك که‌دیگران قرار بر فرار میدادند ثابت قدم‌میبود و بر قرار تانگاه می‌داشت رسول‌الله را از شر ایشان‌سیما در شب غار که نگاه داشت سید‌مختار را از شر اشرار که بر خوابگاه خوابید و چادر شب ویرا در خود پیچید تا مشرکان کمان کردند که او پیغمبر است و تمام ایشان اتفاق نموده بودند بر قتل آنحضرت و سلاح پوشیده انتظار طلوع صبح می کشیدند تا بظاهر آنحضرت رابقتل رسانند درحضور همهٔ بنی هاشم تاکسی بازخواست خون وی نتواند کرد زیرا که جمیع‌قبایل بر این اتفاق کرده بودند وچون همه شریك باشند هیچکدام از ایشان کینه از دیگری نتواند خواست و این خود سبب آن شد که آنحضرت از شر ایشان سالم ماند •

فصل پنجم در معاد

بدانکه معاد بمعنی‌زنده شدن بدن‌است پس از آنکه مرده باشد و آن در قیامت خواهد بود و اول‌بدانکه همچنانکه اقرار بوحدانیت ذات‌پاك حقتعالی و اقرار بعدل کامل او و نبوت نبی او خاتم‌الانبیاء و ولایت وصی بیفاصله‌اش علی بن ابی‌طالب٤ و باقی اوصیاء مفترض‌الطاعه که واجب‌ـ العصمة‌اند آوردی بیقین و تحقیق بدان زنده گردانیدن حقتعالی بندگانرا در قیامت نیز حق است چنانچه بقدرت کاملهٔ بی‌زوال خود خلق را خلـق کرده و میرانیده و باز چون وقتش در رسد همه رازنده میگرداند بااین بدن عنصری که داشته‌اند در حین رفتن بدلایل روشن و حجج‌مبرهن‌ثابت

شده احیا کردن انبیاء عظام کرام عظام رمیمه را مانند زنده گردانیدن حضرت‌عیسی ؏ سام بن نوح‌را و شفا دادن‌اذکمه وابرص را و بیرون‌آوردن موتی‌رااز‌قبر که **و تبرءالاکمه‌والابرص باذنی‌واذ تخرج‌الموتی باذنی** که در سورهٔ مائده نازل شده و زنده شدن حضرت عزیر بقدرت حقتعالی چنانکه منقول است در آثار اهل‌بیت و اگر مشککی گوید که این بدن عود کرده همان بدن عین مردن نیست در این مسئله خود در جواب خود گوید از آنجهت که هر گاه کمال قدرت بمرتبه آن باشد که نبوده را هست و موجود گرداند پس بوده را بطریق اولی تواند کرد و اگر کسی عود بدن را از جهت یافتن لذت و الم بسبب ثواب و عقاب لازم داند از قلة عقل خواهد بود از آنروی که‌این کالبد عنصری را به تنهائی قوت ادراك لذت و الم نیست و آن مانند جامه ایست بر پیکر مدرك لذت والم که آنرا نفس گویند و نفس تا تعلقش به بدن است خود را بدن شناسد و چون از بدن مفارقت کند حقیقت خود دریابد چنانچه بعد از این تحقیق آن خواهد‌آمد‌انشاءالله تعالی چون تقاضای‌قضای‌خالق الخلق درخلقیت خلق چنین رفته که سوال کرده شوند ایشان از آنچه بر ایشان گذشته چنانچه حقتعالی میفرماید **الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوایکسبون** یعنی‌ان روزی که ختم‌میکنیم بردهنهای ایشان و بسخن می‌آوریم دستهاوپاهای ایشان‌وگواهی‌میدهند بآنچه کسب کرده‌اند و چنانچه سیدالانبیاء ص میفرماید که پرسیده‌میشوند عباد از کسب کردن و صرف نمودن ایشان که **مما اکتسبت و این صرفت** و اجر داده میشوند در خور اعمال خیر و شر چنانکه نیکو کاران را به بهشت و راحت ابدی و بدکارانرا بدوزخ و جفاو محنت سرمدی.

ای روندهٔ راه شریعت و طریقت و حقیقت مصطفوی‌بصدق‌و یقین و ای دریابندهٔ کمال معرفت باخلاص از سبیل‌الله معنوی مرتضوی بولایت تمکین یعنی بمحبت ایشان بگشای گوش و چشم دلت راو نیکوبه‌بین‌قدرت قادر بیچونرا و کمال قرب و وصول این ملوکان عرش نشین چنانچه حق تعالی در خلقت ایشان میفرماید **فتبارك‌الله‌احسن‌الخالقین** ایعزیز بدانکه خالق علی‌الاطلاق و قادر بالاستحقاق بقدرت کاملهٔ بی‌زوال خود وشکوه و عظمت وپادشاهی لایزال خود کونین و خافقین رامع ظاهر و باطن باقتصای صفت‌ظهورو‌بطون‌**هو الاول‌والاخر والظاهر والباطن** بلمحه‌از کتم عدم بوجود آورد که **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون** و تمام آن چیزی که سرآمد ایشان است در ظهور و بطون تا منتهی مقصوددر لوح محفوظ ثابت گردانید که **لن یصیبنا الا ماکتب‌الله**

لنا و اراده کاملهاش چنان تعلق گرفتة و قلم مشیتش در لوح محفوظ چنین گذر کرده که مساوی نباشداجراهل‌خیر و شر که **لایستوی اصحاب النار و اصحاب‌الجنة و اصحاب‌الجنة هم الفائزون** یعنی مساوی نیستند اصحاب نار و اصحاب بهشت اصحاب بهشت ایشان جماعت فیروزی یافته‌اند و از برای هر یك از انفاس سعدا و اشقیا مقام یافتن لذت و الم که در بهشت و دوزخ است خلق کرده چنانچه‌مبرهن‌است که هرپادشاهی که خواهد که پادشاهی او را استقلالی بوده باشد و هیچگونه زوالی بدان راه نیابد واجب است مراو را که از برای مطیعان‌و سرکشان مقام‌وآلات زجر و اجر مهیا سازد چنانچه جمیع پیغمبران و ارسال ایشان که بیم‌دوزخ و بشارت بهشت بود برای بندگان که **ما نرسل المرسلین الامبشرین و منذرین** یعنی نفرستاده‌ایم ما مرسلین را مگر آنکه بشارت دهند صالحانرا و بیم دهند طالحانرا و وعده‌هائی که دلالت کند بر حضور جهنم وعذاب آن برای مجرمان چنانچه بیشتر آیات وافی هدایات بر این معنی واردشده که **ان‌المشرکین فی‌نار جهنم خالدین فیها اولیك هم‌شرالبریة** یعنی بدرستیکه شرك آوردندگان در آتش دوزخ مخلدند و این گروه بدترین خلق‌اند و دیگر **ان الذین آمنو و عملو الصالحات اولئك هم خیرالبریة جزاوهم‌عند ربهم جنات عدن تجری من‌تحتها الانهار خالدین فیها ابدا** یعنی آن کسانیکه ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند این جماعت بهترین خلقند جزای ایشان در نزد پروردگار ایشان بهشت عدن است که جاری است ازتحت او نهرها و مخلدند در او همیشه . و قدیرو علیم که بقدرت صفات قادریت جای داده این دو موضع موعود را بادرکات و درجات در باطن این عالم مانند نار در دل سنك و آب و خاصیت در میوه چنانکه اهل بصیرترا بدیدهٔ دل مشاهده آن افتاده‌و شك‌نیست که هر چیزی‌از این موجوداترا خدایتعالی در عالم باطن مثالی از برایش موجود گردانیده که اگران مثال نبود این صورت ظاهرش چون نمو از عناصر یافتی چنان بزرك شدی که سرش از آسمان گذشتی وحال آنکه چون نموش بحد آن صورت معنوی رسید طول و عرضش تمام شد و دیگر بزرك نشود و اول بدانکه مردم سه طایفه‌اند اعلی و اوسط وادنی حقتعالی ابرار که مقربان روحانی مثالند دراعلی علیین که بهشت اعلی است جای داده که میفرماید که **کلا ان الابرار لفی‌علیین** و آن‌بهشت را سدرةالمنتهی گویند چبانچه آنحضرت میفرماید که**عند سدرةالمنتهی** و آن مقام الطف لطایف قدس است یعنی صورت مال و باطن و مثال عرش اعظم است و بهشت اوسط که جای ابرار اوسط است که **کلا**

ان الابرار لفی نعیم در آلاء و نعماً و آن بهشت نسبت بما تحت اعلی است و بمافوق ادنی و آن مقام بجهت نورانی مثالان است و سقفش تحت عرش الله چنانچه آنحضرت از آن خبر میدهند **سقف الجنة عرش الرحمن** و او را خدایتعالی جای داده در عالم مثال افلاك سبعه و بهشت هشتمین او را جای بر مثال کرسی است که فلك ثوابت نامند و بهشت ادنی را حقتعالی در باطن و مثال عالم بسیطه ما تحت فلك قمر جای داده و مکان و مکین در خور یکدیگراند در لطافت و کثافت چنانچه تقاضای خلقیت چنین رفته که مکان کثیفتر از مکین بوده باشد تا بر او قرار بارام بگیرد و آدم را جای در آن بهشت داده بود که عبورش از آن مقام ممکن گردید چنانچه از حضرت صادق ٤ سئوال کردند از بهشت آدم **انها امن جنات الدنیا کانت امن جنات الآخرة فقال کانت من جنات الدنیا تطلع فیه الشمس و القمر ولو کانت من جنات الاخرة ما خرج منها ابدا** یعنی آیا آن از جنات دنیا باشد یا از بهشت‌های آخرت پس حضرت گفت که از جنات دنیاست که طلوع میکنند در او آفتاب و ماه و اگر میبود از بهشت آخرت بیرون نمیرفت از او هر گز) و ارض آن بهشت را ارض مقدس گویند و بدنهای ایشان هر چند روحانی‌تر است مقامشان عالیتر است و بدن بعضی از ایشان نور است و بعضی ظل نور است چنانچه حضرت صادق ٤ از آن خبر میدهد که **ظل النور ابدان نورانیه** و در کتاب تهذیب الاحکام مرویست ازاباعبدالله ٤ که پرسیدند از آنحضرت از ارواح مومنین **فقال فی الجنة علی صور ابدانهم** یعنی ارواح مومنان در بهشت بر صورت بدنهای ایشان و همچنین هفت دوزخ در باطن ومثال هفت طبقه زمین است و مخفی بودن آن بهشت و دوزخ درعالم مثال این عالم بقدرت کامله حقتعالی است و مثال آن برای جسمانیت مانند آتش است در سنك و برای نورانیت آن حرارت است در نار و برودت است در آب یا مانند حرارت است در بدن آدمی که چون عارض شود هیچ جای بر او تنك نشود •

بدانکه چون بدن عنصری انسان بمرتبه آینه گی و لطافت رسیده عبور او از جمیع اجسام بسیطه و غیره مانند غوص حرارت و برودت خورشید است و نور نظر از ابگینه هر چندان آبکینه در صلبیت مانند آلماس بوده باشد چنانکه پیگر لطیف مبارك خاتم الانبیاء ص عبورش از افلاك وفلك محدد واقع شدومعراج بعروج جسم مطهرش مشرف ومزین گردید و جنت روحانی مانند محل بودن شیئی الطف است در مقام لطیف چون نور بصر است در بصر که آنرا خدای تعالی در حدقه که برابر خردلی نیست جای داده و صد هزار عالم را احاطه از لطافت نماید

بدانکه بقدر پر مکسی که از کثافت تواند مانع آن احاطه گردد چنانچه از حضرت خاتم الانبیاء پرسیدند از این آیهٔ وافی هدایه **و جنت عرضها کعرض السمأ و الارض** که هر گاه عرض بهشت برابر هفت آسمان و هفت زمین باشد پس دوزخ در کجا خواهد بود آنحضرت فرمودند که **اذا جاء النهار این اللیل** یعنی هر گاه نهار آمد پس کجاست شب یعنی همچنانکه شب در آید و روز را معدوم سازد و هیچ جای در عالم برای اهل عالم تغییر ندهد و تنك نسازد همچنین دوزخ را که برابر بهشت است و حالت روحانیت را متعلقان بجسم ندانند مگر آنکه خیالی از آن در ضمیر ایشان در آید واو را در نزد خود اصلی شمارند و غرض آنست که چون بهشت جسمانی و بهشت نورانی و بهشت روحانی هر یك مافوق یکدیگراند و هر یك در عالم مثال برابر طبقهٔ از طبقات سموات جای دارند تا آنکه منتهی شود بعرش اعظم و عرش بسدرة المنتهی پس هریك بطریق عرض بر مافوق یکدیگر بر طبقات آسمان واقع گردیده‌اند مانند دو دایرهٔ موجودات در برابریك-دیگر چون فرض کنی و یکی را مثال یکی دانی هشت جنات در آن مثال حقتعالی جای داده و هر یك برابر یکی از طبقات آسمان بر مافوق یك-دیگر واقع شده که هیچ یك از اینها بیکدیگر ضرر نمیرسانند و دوزخ در میان این دایرهٔ اصل است و مثالش در دایره مثال بهشت پیداست اینست که در حدیث وارد شده که اهل بهشت دوزخیان را می‌بینند و متالم می-گردند حکم الهی در میرسد که پردهٔ در پیش دوزخ کشیده شود تا بهشتیانرا غباری بخاطر نرسد که **لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی** اگر دریافتی بر دانشت بوس وگرنه صدهزار افسوس افسوس **وان من شیئی الا عندنا خزائنه و ماننزله الا بقدر معلوم** خالق الخلق بی نظیر و مالك الملك بی وزیر خبر میدهد از گنج بی رنج آسمانی و معدن جواهر و لالی قرانی که نزول آن از کلام مبارك صاحب معراج حقیقی و مالك خرقه و تاج و فقر رموزات تحقیقی یعنی محمد بن عبدالله النبی الامی العربی الهاشمی القرشی است و بیقین که نیست چیزی مگر آنکه نزد ماست خزانهٔ او یعنی مأل و باطن او و فرو نمیفرستیم ما آنرا مگر باندازهٔ معلوم ۰

ای عزیز اگر توفیق یافتی وقوهٔ عاقله خود را بالکلیه در راه معاد بستی البته احوال آخرت بر تو مکشوف میگردد و محل این احوال برای تو صورت برمی آرد که تو از یاد مرك و عقبات قبر و سئوال و صراط و میزان و حساب غافل نکردی ۰

فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چوق در عقل مستقل تو راه شك

پدید نگردد یقین و تحقیق که سخن پیغمبر خود را قبول کردهٔ تصدیق نمائی حقتعالی بابهای غیب بر تو مفتوح گرداند و از جملهٔ **یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة** ترا شمارند و چون حقتعالی میفرماید **سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج** پس همان بهتر که نفس اما ره را که راه وسوسهٔ شیاطین است فنائی حاصل شود که صفات ذمیمهٔ کفر و شرك و نفاق و حسد و بخل و ریا و طمع و حرص از او دفع شود تا قوت قبول کردن وعدهای رسول خود در او بی تعب حاصل شود آن زمان چشم دلش باز شود و بسیاری را اندکی بیند و آنچه بزرك و طویل و عریض مینمود بقدر کشادگی دیده حقیر نماید و آنچه صورت ظاهرش معدوم بالمرهٔ بنظر می آمد موجود بیند مانند آن که کسی که او جوی آب دیده و رودخانه عظیم ندیده یا رودخانه عظیم دیده و دریای محیط ندیده چون بیند وقع آن جوی و رودخانه در نظر او کم گردد یعنی تا انسان در صورت جسمانی دنیاست و زمانش روز و ماه و سال سیصد و شصت روز است این عالم نزد او بسبب نظر تنك طویل و عریض و عظیم می نماید و چون بوساطت مرك ارادی یا مرك موعود بعالم آخرت آید و از اهل آخرت گردد و زمان و روز و ماه و سال **فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون** بیند یعنی در روزیکه مقدار او هزار سال از آنچه شما میشمارید بسبب آن همتش عالیتر گردد دنیا و آنچه در اوست در نظرش حقیر نماید و چون تمنای بلندش نظر او را بعالم الوهیت افکند و مکان بی مکانی وزمان بی زمانی **فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** یعنی در روزیکه بوده باشد مقدار او پنجاه هزار سال صبر او در خور صبر صابران حقیقی و عالی همتان تحقیقی است چنانچه میفرماید که **فاصبر صبرا جمیلا** پس کوتاه است نظر معرفت و همت اهل دنیا در نزد اهل آخرت و کوتاهی میکند نظر اهل آخرت پیش همت عالی و نهمت متعالی اهل الله و رجال الله که ایشان مقربان حضرت اویند و دریافته اند بقدر ظرف خود قدرت خالق عالم را

و بدانکه از آن روزی که خالق عالم ابتدا بخلقیت انسان کرد چنانچه میفرماید **و بدء خلق انسان من طین** تازمان حضور **یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا** و در نظر اهل آخرت بچند روزی نماید و در نظر اهل الله بساعاتی چند برابر نیاید چنانچه با تنگی نظر اهل زمان دنیا و عظمت و طول دنیا در نزد ایشان و نشو و نمای عمر طبیعی ایشان که چون وقت رحلت ایشان در رسد گذشتها بر ایشان چون حادثاتی است که در خواب دیده باشند.

ای عزیز پس اگر دنیا پنجاه هزار سال بقدرت حقتعالی قایم باشد در نظر اهل‌الله بقدر سالی نماید که در نظر اهل زمان‌دنیا باشد وبدان که نظر تنك عقل جزئی را قیاسات فاسده لازم افتاده چنانچه گاه‌بفکرش در آید که آیا بدن معدوم گشته چگونه موجود تواند گشت و متمسك به خاصیت طبایع گشته این خیال باطل نماید که هر گاه کلی است اینکه هر جزء را میل بسوی کل است پس آلات مرکبه هر جسم را بعد از آنکه بسیط شد چاره نیست او را مگر رجوع باصل است اگر چه عقل دراین مقام جز این استدلال نکند و صاحب بصیرت دل رااز کوتاهی عقل‌جزئی تفکر آید که چون عقل استنباط رجوع هر جزء لاعلاج بسوی هر کل کند چرا دریافت قدرت خاصیت بخشنده و رجوع دهنده و فنا کننده و موجود سازنده را مستولی نداند که همچنان که‌رجوع دهد زمان ومکان و آلات جسم عنصری را بقدرت کاملهٔ خود باز عودش فرماید که‌هیچگونه تبدل و تخلف ننماید •

ای عزیز بخدا قسم اینك خواهی یافت وعدهٔ خالق عالم را که می‌فرماید **یوم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم الی نصب یوفضون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة ذلك الیوم الذی کانوا یوعدون** یعنی روزی که بیرون آیند مردمان از قبر بسرعت گویا که ایشان بسوی نشان ها میشتابند در حالتیکه خاشع است چشمهای ایشان نزدیك میشود بایشان خواری آن روز روزیست که وعده شده است بایشان •

ای عزیز بدان که اصل تحصیل طالبان جز این نیست که اگر عقل جزئی خود را مدخل در کارخانهٔ آفرینش دهند اول باید که نظر فکر عقل خود را بمبادی اشیاء که ازل نامند افکنند و چون سیران مبدء ایشان را روی نمود و از بدایت کار صانع خود بقدر قدرت مخبر گردیدند و تعبیهای گوناگون او را در خلقت پیکر صوری و معنوی و جمعیت حواس ظاهر و باطن و دل و عقل و تمیز و نفس و خیالات و بازگشت بسبب ملك موت و رجوع ایشان بسوی اصل و چگونگی هر یك از اینها را بوساطت ادراك کلی و ضمیر روشن بدلایل مبرهن یافت چنانچه حقتعالی در این آیه‌صریح میفرماید که **الذی احسن کل شئی خلقه وبدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سویة و نفخ فیه من روحه و جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سویه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ماتشکرون وقالوا ائذا ظللنا فی الارض ائنا لفی خلق جدید بلهم بلقاء ربهم کافرون** یعنی آن کسیکه نیکو کرده است خلق هر چیز را

و ظاهر کرد خلق انسان را از گل پس گردانید نسل او را از خلاصهٔ آبی که خوار و ضعیف است بعد از آن تمام کرد او را و دمید در او از روح خودش و گردانید از برای شما گوش و چشم و دل اندکی است شکر نمودن شما و گفتند که آیا وقتیکه سایه انداختیم مادر زمین بدرستی که ما هر آینه در خلق تازه‌ایم **قل یتوفیکم ملک الموت الذی و کل بکم ثم الی ربکم ترجعون** یعنی بگو ایمحمد که میمیراند شما را ملک الموت که موکل شده است بشما بعد از آن راجع میشوید شما بسوی پروردکار) تا آنکه بسبب معرفت بمبدء معرفت معاد که نهایت خلقیت خالق است عقل کامل کیاست بهره‌مند تواند شد و کسی که فراست عقلش بکمال باشد داند که عقل جزئی مانند قطره ایست در نزد بحر عقل کلی انبیاء بدلیل و حجت قدرت اعجاز چنانچه روشن و مبرهن است که هر گاه عقل انبیا را قدرت احاطه بر تمام وجود ممکن نباشد سر عجز بر آستانهٔ حضرت الوهیت گذارده گویند که **ما عرفناك حق معرفتك** پس بدیهی است که هر گاه دریا را ظرفیت آن نباشد چه مجال دم زدن ذوات قطرات است عارفی میگوید :

عنقا شکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد بدست است بادرا

زهی قدرت خالقی که اگر پارهٔ از جسم عنصری هر حیوان و انسان در این عالم ظاهر که ملکی از ملکی بعید نماید ودر آن عالم قریب باشد و هیچگونه بعد روا نباشد متفرق شده باشد حقتعالی بقدرت نفخه صور **یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا** جمعیت هر پراکنده نماید و بدان که چون مآل انسانی و پیکر معنوی او را که در عالم باطن است پرا - کندگی اجرا روا نباشد و عالم صورت بسبب جزئیت تابع عالم معنی است بیشك و ریب که **الظاهر عنوان الباطن** پس پراکندگی عالم صورت مجازاً بوده باشد نه حقیقتاو آنرا اعتباری نه که اگر پراکندگی و فنا و کرو داخل و خارج درظاهر بر این چشم عارض شود چون صورت باطنش از این حالت در امان است جمعیتش بجذب معنی بر آنسان است چنانچه حضرت ابراهیم خلیل کفت **رب ارنی کیف تحی الموتی** یعنی ای پروردگار من بمن بنمای که چگونه مرده را زنده میکنی بر جوابش گفتند که ابراهیم **اولم تومن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی** یعنی ای ابراهیم که ایمان نیاوردهٔ بقدرت مرده زنده کردن من گفت ابراهیم که ایمان آورده‌ام و لکن میخواهم که دلم را راضی کنم **قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینك سعیا** یعنی گفت ای ابراهیم پس بگیر چهار مرغ هر یك از جنس مختلف و بکوب

ایشان را در هم نزد خودت بعد از آن چهار جزء کن و هر جزئی را برسر کوهی ببر بعد از آن بخوان ایشانرا که می‌آیند و ببین که چگونه جمع میشوند) چون آنحضرت بفرمودهٔ حقتعالی عمل نمود و چهار مرغ را بـر یکدیگر کوفته و چهار بخش نموده و هر یك بجائی گذاشته خواند ایشان را و جمع شدند و نزد او آمدند .

ای عزیز بدانکه رسول‌الله بوساطت جبرئیل از معاد خلق‌الله خبـر میدهد که **لااقسم بیوم‌القیمة ولا اقسم بالنفس اللوامة** یعنی قسم یاد نمیکنم بروز قیامت قسم یاد نمیکنم بنفسی که ملامت کند بکردهٔ خویش **ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه** یعنی آیا چنان پندارد انسان کـه جمع نمیکنیم ما استخوانهای او بعد از آنکه پوسیده باشد **بلی قادرین علی ان نسوی بنانه** و حال آنکه ما قادریم برفراهم آوردن سر انگشتان ایشان **بل یریدالانسان لیفجر امامه** و چنانست که ارادهٔ انسان آنست که گناه کند در پیش **یسئل ایان یوم‌القیمة فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر** و سئوال کرده میشود از هر چیز در روز قیامت پس هر گاه برق جهد از بصر یعنی روشنی فتد بچشمهای تار و بگیرد روی ماه و جمع شود آفتاب و ماه که آثار روز قیامت است **یقول الانسان یومئذ این المفر** گفته میشود بایشان که کجاست گریزگاه) و بدلالت آیهٔ وافی هدایه **قال من یحیی العظام و هی رمیم** یعنی گفت که کیست زنده میکند استخوانهای پوسیده **قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم** یعنی بگو ای رسول‌الله که زنده میگرداند آنکسی که خلق کرده آنرا در اول بار و اوست بهر یك این خلق دانا **الذی جعل لکم من - الشجر الاخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون** و حال آنکه گردانیده است برای شما از درخت سبز آتش وا و شماراست از او بر افـروختنی **اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم** آیا نیست آن کسی که خلق کرده است آسمانها و زمینها را بآنکه تواند بیافرنید مثل آنها آری میتواند کـه اوست آفریننده دانا) ای رونده راه حق تعالی زنهار که بوصیت وصیت کرده شدگان یعنی علمای دین مبین وفقهای مجتهدین عمل نمای و پای خود را از گلیم فرا افتادهٔ پیشوایان ایشان بیرون نگذاری و از سرای اهل بیت رسول‌الله بیرون نروی که **و من دخل بیتی کان آمنا** و بر تو باد که باجتهاد عقل ناقص خود یا دیگری عمل ننمائی تا ترا در روز قیامت حجة و شفیع ائمه معصومین باشند چون شفاعت وابسته باعمال فرمودهٔ ایشان

است چون تو معتقد غیر ایشان باشی و باعتقاد عقل ناقص دریابندگان ترهات بی فایده عمل نمائی و بدلیل گمان زدهٔ شك آلودهٔ ایشان معتقد باشی و بعذاب ابدی گرفتار گردی چه باك ایشان را و هرآن اعتقاد جازمی را که شکرا درآن مدخل نباشد و آن مطابق با حجة نبی عصر باشد آن را یقین گویند و اگرراه شك درآن پیداشود و مطابق در یافت عقل نبی نباشد آن را قیاس شیطانی و توهمات نفسانی نامند .

ای عزیز بدان که اعتقاد بی آفت و یقین مطابق حق باعث معموری و بقای ابدی آن سرای تو میگردد چو اصل نیت است و بازگشتن اعمال بنیت و نیت جازم برای صاحبش صورت بندد مانند مایه درشیر و چون اعتقاد جازم نباشد شجرهٔ اعمال را هیچگونه ثمره پدید نیاید و آنان که انکار مثال روحانی که پیکر معنوی و بدن سرمدی است و باعث تلذذات روحانی و بهشت جاویدانی ایشان است کنند آخر نیت ایشان برای ایشان صورت بندد چنانچه نقل است که صاحب دیدی مدللی را که درپیکر مثال شك میکرده در واقعه دید که پیکر روحانیش ضعیف و بیمار وشکسته است و هیچگونه برپای نتواند شد از او پرسید که حال تو چیست گفت جزای نیت و اعتقاد خود یافتم و دانستم که حق وصدق بود کلام **کل یعمل علی شاکلته** و دیگر بآنکه دانند که عقل جزئی احاطه بصفات قدرت کاملهٔ خالق عالم نتواند کرد گاه انکار ظهور گانه‌های قدرت کامله معنوی عقل کل کنند چنان که بعضی از بطله که عالم را قدیم دانند بسبب مده و ماده و قرآن را خبر واحد خوانند و رد معراج نمایند وانکار مثال ووجود بهشت ودوزخ و راحت و الم جسمانی و عقبات هفتگانه و معاد جسمانی کنند وخودرا بقیاس فاسد و عقل ناقص بمهلکه ابدالاباد بتقلید اندازند واگرایشان نیزازبرای جاه دنیا پیروی نفس اماره کردندی و بتقلید جهنم را قبول نمودندی برای سرافرازی دنیا و غصب جای حق کردندی بهتر ازآن بود که روح خود را بدین انکار مطلق عقل کل بالمره معدوم ساختندی .

ای عزیز بشنو از فریب شیطان سخنی که چگونه راه جماعتی را می‌زند و ایشان را بانك تقلیدی و خوش آمدی و رعونتی بجهنم میبرد. ای عزیز بدان که صفات جلال که ثمرهٔ صفات قهاری و استغنا و استکبار جاه و جلال حضرت الوهیت است چون ظل او بر نفسی افتد آن نفس را علو گیرد مانند ابلیس و صفات جمال که ثمرهٔ رحمت است آن را منع از آن علو وسرکشی نماید اگر متنبه گردیده سر عجز ونیاز عبودیت در آستانه بدرگاه ربوبیت نهاد پس شمرده میشود او از اهل رحمت و الا

برای حب جاه دانسته از رحمت حق بی نصیب میگردانند با آنکه بر او روشن است چون ضوءِ آفتاب که این صفات که او مرتکب آن گردیده جزایش جهنم است

از بهر آنکه گویند آقا فلان چه نیکوست
ایمان دهد بباد او از ریشخند مردم
دم سگ یهودی بهتر ز ریش آن شخص
زان رو که زهر جهلش باشد چو زهر کژدم
دم سگ یهودی از فرج خود مگس راند
این اختیار بهتر از ریش بند مردم
تا دید رفت عمرش از ریشخند مردم
شد بهر او وبالی مانند خز و قاقم
گر وعده های عقبی کردی قبول هرگز
از ریشخند مردم هرگز نمی شدی گم
بدعت نهد و گوید ای کار واجب آمد
از بهر من صوابست بهتر ز ریش او دم

چنانچه اهل بدعت در کتاب خود نقل کرده اند چون مسلم و بخاری در صحاح خودشان که روزی قرار دهندهٔ بدعت نماز تراویح جمعیت مردم را دید گفت چرا جمعیت نموده اید گفتند برای نماز تراویح گفت چون شما برای نماز تراویح آمده اید خود چگویم از نماز تراویح که دانم که بدعتست و رسول الله نفرموده است اما نیکو بدعتیست که مردم بآن جمعیت کنند و گویند که بنماز آمده ایم و امر کننده آن من باشم پس آن عاق الله و عاق الرسول بهمین که مردم بگویند که امر امر اوست جهنم را اختیار کرد و دلیل آنکه گفت بر جواب امیر العاشقین و قبلة الموحدین علی بن ابیطالب ع النار و الا العار

ای سالك صراط مستقیم که مبادا که علمی بغیر علم از پیشوایان خود که ائمهٔ معصومین اند و حکمتی بغیر از حکمت ایشان و تصوفی بغیر از تصوف و تشیع ایشان در درگاه خلاق عالم تحصیل کنی و باعمال غیر مأموره ایشان عمل نمائی که در آن دم که جانت ارادهٔ رفتن از این قالب کند دیگر پشیمانی نفع ندهد و افسوس غیرالنهایه سودی ندارد از آن روی که ایشان را دیدهٔ دل گشوده شد و بامرالله برای مردم راه هدایت گشوده و باز نموده و هریك از اوامر و نواهی که فرموده اند از روی حکم الله روشن و مبرهن نموده که اگر کسی از این مردمان بخلاف فرمودهٔ ایشان عمل نماید پشیمانی کشد یا آنکه چون کوران بسر عصای خود راه پیدا کند و رود و باید که اعتقاد تو مانند اعتقاد مستضعفان بقدرت الله نباشد که گویند خلق کنندهٔ کونین قدرت خلق کردن داشت و قدرت برطرف کردن ندارد بلکه لازم دارد که هر موجود کننده معدوم کننده باشد و عقل

نیز چنین استنباط کند که قادر حقیقی را عجز روا نیست وچون اراده‌اش تعلق گیرد علمش احاطه نماید مشیتش قدم نهد و قضایش بفعل آورد و قدرش بکار برد و اینها همه در نظر بی نظریش درآن واحد ازلا وابداً موجود بالفعل گردد و نبوده را بود گرداند و بوده را فانی سازدوچنانکه بود باز بقدرت خود پیدا کند و بگوی بآن عقل ناقصان وهمت کوتاهان که خالقی که اشیاء را بی ماده ازکتم عدم بوجود آوردچنانکه می‌فرماید در قرآن مجید که **وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئاً** و ازجهة هریك قالبی روحانی برای آن طرف روحانی و قالبی جسمانی برای این‌طرف جسمانی ساخت و همه را موجود بالفعل گردانید بی امداد غیری **ای‌مدعی** چون است که در این محل که شما مخلوقات او اجزای قالب دارید‌نتواند که اعادهٔ آن نمودو کجا پیغمبر ص فرمود که اعادهٔ جسم‌میباید مع‌زمان‌ومکان و جسم عنصری ده ساله و بیست ساله و سی ساله بتحلیل رفته میباید موجود شود و فرضهای نفسانی و قیاسات شیطانی که اگرآدمی ،آدمی را بخورد یا حیوانی آدمی را بخورد آیا این بدن درقیامت ازکه‌خواهد بود و بخدا که نیست این لغزش مگر بسبب آن که‌این کالبد عنصری را صاحب اختیار و مجرم و اهل نار د ننـد گویند که اگر عضوی از اعضاء مردی بیفتد و من بعد عبادتی وثوابی کند یا معصیتی ازو سرزندآن عضو افتاده با آن شخص تواند بود یا نه اگر با وی نباشد در بهشت و دوزخ بی دست و پا باشد و این جنس سخنان مزخرف بنیان‌گویند وقیاسات بی فایده کنند . **ای‌مشکك** ناقص عقل بشنو اگر چه دانم‌که هوای نفس‌تو و شیطان چنان یکی شده ودل تو را آن ابلیس به تلبیس دردهن خودفرو برده که ندانم در روز قیامت جسم تو ازو خواهد بود یا از تو اما این قدر دانم‌که عدالت نه آنست‌که پادشاهی که خواهدشخصی را بگناه کردهٔ او اجردهدآن‌حکیم‌علیم‌حکم‌بیفایده و فعل بی نفع‌کند وگوید که آن‌قبائی که این مجرم در محل‌جرم کردن پوشیده بود درپوشانید تا او را جزا دهم یا اسبی که این مجرم در محل جرم کردن سوار بود . بیارید تا مجرم را بآن سوارکرده اجر دهم اگرچه آن قبا پوسیده وآن اسب مرده باشدپس نیست عدالت که دیگری گناه کند و دیگری را عذاب فرماید وحال‌آنکه پادشاه را قدرت آن باشد که جامهٔ از جنس او یامانندآو دراو پوشاند که نزد آن مجرم هیچ فرق نباشد چشم بگشا ای بی بصیرت ونظربدین‌آیات بینات خالق عالم کن که آثار قدرتش آناً فاناً در جمیع کلیات و جزئیات وصلی و فصلی ظاهر ساخته و بسبب‌تنگی‌نظر ادراك این‌دریابندگان‌ضعیف بتدریج بظهور می‌آید آی جوان شفا جوی شفا از خانهٔ خاندان‌محمد ص

جوی که شفای عاجل و دوای کامل معرفةالله بی آفت است که آن منحصر است بسخن پیغمبر اولوالعزم و اوصیاً او و اگر تو بیقین شفاء شیخ ابو علی رسیدهٔ چرا اشاراتی که شیخ مشرح بر تجرید از اکثر مسائلی که عقل در آنجا عاجز است فرموده خصوصاً مسئله معاد را رجوعش را بطریقی که صاحب شرع فرموده کرده از آن جهت که بعقل اثبات آن نمیشود چنانچه در شفا فرموده که **یجب ان یعلم ان المعاد ما هو مقول من الشرع ولا سبیل الی اثباته .**

کی چراغ عقل جزئی حشر را روشن کند
نور روی عقل کل خورشید آن ظلمتسرا است

ای عزیز اگر عقل تو تفکر بقدرت کامله و نهمت باهرهٔ خالق عـالم کندلال گردد و هیچگونه دم نزند و سر عجز و نیاز گذارد در درگاه خالق و بشنو حدیث چندی از قدرت خالق عالم تا ترا همت عالی پیدا شود زهی قدرت کاملی که کاملان درگاهش را ببال همایون صفات و قدرت تجلی ذات بیچونی شهبال زنان از این عالم خلق ناسوت و عالم ملئکه ملـکوت و قدوسیان جبروت بسر ادقات لاهوت رسانیده و مستغرق در انوار جمـال گردانیده و بدیدهٔ مشاهده خلاقیت ذات ربوبیت چنین مکاشفه روی نموده که خلاق علی الاطلاق را در قبضهٔ قدرت بجز این آفتاب و ماه چهل و نه عدد دیگر درگردش است چنانچه مشهور است میان جمهور علما پس خود نظر کن ای مستدل که عقل در این معانی چگوید اگر انصاف را پیشه کنی زبان درکام چسبانی و هرلحظه عذر گناهان گذشته و سخنان ناپسندیدهٔ خود خواهی که **فتبارك الله احسن الخالقین** و شیخ زین الدین انارالله برهانه در کتاب جامع الاخبار از پیغمبر ص خبر از ایجاد مخلوقات پیش از آدم صفی می‌دهد و اما عقل تو نگذارد که تو آن را قبول کنی از آن جهت که عقل تصدیق نکند مگر چیزی را که بآلة حس درك آن تواند کرد و کار بقدرت لطافتست چون ترا بسبب ضخومت از آن خبری نیست انکار کنی و آن حدیث اینست :

قـال رسول‌الله ان موسی سئل ربه عـز وجل ان یعـرفه بدآء الدنیا کم خلقت فاوحی الله تعالی الی موسی تسئلنی عن غوامض علمی فقال یا رب احب ان اعلم ذالك فقال تعالی یـا موسی خلقت الدنیا منذ ماة الف عام عشر مرات و کانت خراباً خمسین الف عام ثم بدات فی عمارتها فعمرتها خمسین الف عام ثم خلقت فیها خلقاً علی مثال البقرة یأکلون رزقی ویعبدون غیری

خمسين الف عام ثم امتهم كلهم فی ساعة واحدة ثم خربت الدنيا خمسين الف عام ثم بدات فی عمارتها فمكثت عامرة خمسين الف عام ثم خلقت فيها بحراً فمكثت البحر خمسين الف عام لا شيئی مجاجاً من الدنيا يشرب ثم خلقت دابة و سلطتها علی ذلك البحر فشربه بنفس واحدة ثم خلقت خلقاً اصغر من الزنبور و اكبر من البق فسلطت ذالك الخلق علی هذه الدآبة فلدعها وقتلها فمكث الدنيا خراباً خمسين الف عام ثم بدات الدنيا كلها اجام القصب و خلقت السلاحف و سلطها عليها فاكلها حتی لم يبق منها شيئی ثم اهلكتها فی ساعة واحدة فمكث الدنيا خمسين الف عام ثـم خلقت ثلثين آدم ثلثين الف سنة فافنيتهم كلهم بقضآئی و قدری ثم خلقت فيها خمسين الف الف مدينة من فضة البيضآء و خلقت فی كل مدينة ماة الف الف قصر من الذهب الاحمر فملات المدن خردلا عندالهوآء يومئذ الذ من الشهد واحلی من العسل وابيض من الثلج ثم خلقت طيراً واحدة اعمی و جعلت طعامه فی كل الف سنة حبة من الخردل اكلها حتی فنيت ثم خربتهـا فمكث خراباً خمسين الف عام ثم بدات فی عمارتها فمكثت عامرة الف عام ثم خلقت آدم بيدی فی يوم الجمعة وقت الظهر ولم اخلق من الطين غيره و اخرجت من صلبه النبی محمدا ص.

يعنی گفت رسول خدا كه موسی خواست از پروردگار خود عزوجل آن كه بشناسد كه از ابتدای دنيا چند خلق شده است پس وحی فـرستاد خدای تعالی باو كه سئوال كردی مرا از پوشيده های علم كه از فهـم دور است پس گفت ای پروردگار دوست ميدارم آنكه بدانم او را پس گفت خدای تعالی كه ای موسی خلق كردم من دنيا را از ابتدا ده مرتبه صد هزار هزار سال و بعد از آن خراب بود پنجاه هزار سال ، بعد از آن ابتدا كردم در عمارت پس تعمير كردم آن را پنجاه هزار سال بعد از آن خلق كردم در او خلقی بر مثال گاو كه می خوردند رزق مرا وعبادت ميكردند غير مرا پنجاه هزار سال پس ميراندم ايشان را همـه در يك ساعت پس خراب كردم دنيا را پنجاه هزار سال بعد از آن ابتدا كردم در عمارت آن پس گذاشتم معمور پنجاه هزار سال پس آفريدم در او دريـا را پس بود دريا پنجاه هزار سال و نبود از جان دار هيچ چيز كه بخورد آن را پس

آفریدم من دابهٔ را یعنی حیوان چهار پا را و مسلط گردانیدم من آن را برآن بحر پس خورد دریا را به یکنفس بعد از آن آفریدم خلقی را که کوچکتر از زنبور بودند و بزرگتر از پشه پس مسلط گردانیدم آن خلق را بر این دابه پس کشتند آن‌را پس ماند دنیا خراب پنجاه هزار سال بعد از آن ظاهر کردم دنیا همه جمجمهٔ‌نی و آفریدم سنك پشت و مسلط گردانیدم بر آن پس خوردند آنرا تا آن که باقی نماند از آن چیزی بعد از آن من هلاك کردم آنها را دریك ساعت پس ماند دنیا پنجاه هزار سال بعد از آن ابتدا کردم در عمارتها پس ماند دنیا معمور پنجاه هزار سال بعد از آن آفریدم سی آدم در سی هزار سال واز آدمی تا آدمی هزار سال پس فنا کردم ایشان را همه بقضا و قدر خودم بعد از آن آفریدم در او پنجاه هزار هزار شهر از نقرهٔ سفید و آفریدم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ پس پر کردم آن شهرها را ازخردل در نزد هواء که درامروز لذیذ تر از شهد است و شیرین تر از عسل و سفید تر از برف بعد از آن آفریدم من یك مرغ کوری و گردانیدم طعام در هزار سال یکدانهٔ از آن خردل که بخورد تا فانی شد و بعد از آن خراب کردم آن را پس بماند خراب پنجاه هزار پس شروع کردم در عمارت او پس درنك کردم من در حالتیکه تعمیر کننده بودم هزار سال بعد از آن آفریدم پدر تو آدم را بدستهای قدرت خودم در روز جمعه در وقت ظهر و نیافریدم از گل غیر از او چیزی و بیرون آوردم از صلب او پیغمبری که آن محمد است وبدانکه در خلقت عالم عجائب و غرایب بسیار است که عقل جزئی بسر ادقات کمال آن نرسد سبحان الله .

قطره چه داند صفت بحر را	زانکه نگنجد بدل قطره بحر
یگانه صانعی کز قدرت صنع	هزاران بحر گنجاند بقطره
اگر چه عقل را باور نیاید	از آن رو کو زدست او نیاید

ایعزیز اگر عقل را گوئی که خدای تعالی را در این عالم چهار زمین دیگر هست که هر یك از جنس مختلفند عقل را این سخن غریب نماید و دلیل گوید که این زمین بسطح خود منبسط است و احاطه کرویت خود کرده است و کرهٔ آب نیز بر او احاطه دارد و همچنین کرهٔ هواو نار بر اینها احاطه دارند پس این زمینهای دیگر کجاست پس از استنباط عقل چنین ظاهر میگردد که این سخن کذب باشد و حال آنکه از آنچه خدای تعالی در این عالم آفریده است هزار یك آن را عقل بادراك خود تصور نتواند کرد پس ای معترض دیده نبی و ولی بدیدهٔ ما زاغ البصر و ما طغی چشم دلت را بگشا که اگر نگشائی دیدهٔ دلت را وتصدیق آیات بینات

را از روی دیدنکنی پس هر آینه در آخرت نیز اعمی باشی و گمراه تر چنانچه حق تعالی میفرماید که **من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا** و بشنو شمهٔ از دید خاتم الانبیا و بجان و دل قبول کن که اگر شك آوری و بدید عقل خود مغرور شده استکبار کنی معذب بعذاب ابدی گردی چنانچه در کتاب جامع الاخبار مرویست که پرسیدند از رسول الله از کوه قاف و آنچه درخلف اوست قال:

« خلفه سبعون ارضاً من ذهب و سبعون ارضاً من فضة وسبعون »
« ارضاً من مسك و عقبه سبعون ارضا سكانه الملائكة لا يكون فيها حر »
« ولا برد و طول كل ارض مسيرة عشر الف سنة قيل ما خلف الملائكة »
« قال حجاب من ظلمة قيل و ما خلفه قال حجاب من ريح قيل و ما خلفه »
« قال حية محيطة بالدنيا تسبح الله الى يوم القيمة و هى ملكة الحيات كلها »
« قيل و ما خلفها قال حجاب من نور قيل و ما خلف ذلك قال علم الله »
« تعالى و قضآؤه سئل عن عرض قاف و طوله واستدارته فقال عرضه مسيرة »
« الف سنة من ياقوت احمر قضيبه من فضة بيضآء و زجه من زمردة خضرآء »
« له ثلث ذوائب من نور ذوابة بالمشرق و ذوابة بالمغرب والاخرى فی »
« وسط السمآء عليها مكتوب ثلثة سطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم »
« الثانی الحمد لله رب العالمين الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله »

یعنی گفت پیغمبر که پشت سر قاف هفتاد زمین است از طلا و هفتاد زمین است از نقره و هفتاد زمین است از مشك و عقب آن هفتاد زمین است که ساکنان آن ملائکه اند نمیباشد درآنجا گرما و سرما و درازی هر زمینی بقدر ده هزار سال است پرسیدند که چه چیز است در عقب ملائکه ها فرمود که حجابی است از ظلمت گفتند چه چیز است درعقب آن گفت آن حجابی است از باد پرسیدند چه چیز است در عقب است آن گفت ماری است که احاطه کرده است بدنیا تسبیح میکند خدای تعالی را تاروز قیامت و آن پادشاه حیه هاست پرسیدند چه چیز است در عقب آن گفت حجابی است ازنور پرسیدند چه چیز است در عقب آن گفت علم الله تعالی و قضآء او پرسیدند از عرض قاف و طول آن و استدارهٔ آن پس آن حضرت فرمودند که عرض قاف بقدر هزار ساله راه است از یاقوت و تیغهٔ آن از نقرهٔ سفید و دورهٔ آن از زمرد سبز و مراو را سه گیسوست ازنور یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب و دیگری در میان آسمان وزمین و سه سطر نوشته است بر او اول آن **بسم الله الرحمن الرحیم** ودوم آن **الحمد لله رب العالمین** و سوم آن **لا اله الا الله محمداً رسول الله**.

ای عزیز چه نویسم در این رساله که ترا از آن تعجب نیاید که

زمانی عقل این بیچارهٔ مؤلف از این سخنان در تحیر بود وهمیشه درتفکر اما بسبب همت عالی و تمنای بلند و خدمت مربی کامل و دوام ذکر و پاس نفس و منظور بی آفت و ملازمت خلوت و تقوی و لقمه بی شبهه و صلح کل با اشیاء و اخلاص بحضرت ائمهٔ معصومین غبار زنك و ظلمت رمد از پیش نظر برداشته گردید و گوش ودل باز شدو نطق دل گویا گردید چنانچه مخبر صادق ازآن خبر داده در قرآن در بارهٔ جماعتیکه حواس باطن ایشان بغشاوة وظلمت بسته‌شده که **ختم‌الله علی‌قلو بهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشـاوة ولهم عذاب عظیم** پس ای روندهٔ راه دریاب نقد وقت خویش که تا چشم بر هم زدهٔ آن بی عوض‌از دست رفته و دیگر بدست نیاید و بدانکه کار بقدرتست و قدرت خالق نه مثل قدرت مخلوق است از آنکه قدرت مخلوق‌را حیات نیست چون روح نیست و روح قدرتی است که اعظم قدرتهای باری تعالی است و اورافنا نیست و بقای او از بقای خالق اوست و تمام آفرینش ازتنزل اوست وهستی تمام آفرینش از اوست وحیـات تمام اشیاء بتصرف اوست و انسان را قدرت از قدرت خالق او است چنـان فرض کـن که تصرف نظر شخص چگونه است برشیئی که منظور اوست تصرف نموده او نیز در پیکر نورانی او و پیکر نورانی‌او برپیکر جسمانی خاصیت بخشیده‌وبمثابهٔ پرتوخورشید که‌فرو گرفته باشدمقام‌تابش خودراوجمیع عروق‌و اعضأدراحاطه نظر روح است با آنکه نیست در پیکر لیکن حاضر تر است از او بر او و چون عضوی را اخلاط مانع تابش پرتو نظر روح گردد مانند حجاب در پیش آفتاب آن عضو علت پذیرد مانند کوفت افلیج و لقوه و باقی علتهای دیگر و همچنین که اعتدال باعث صحت جسم انسانی است نفس انسانی‌را نیز شرط است و جسم حیوانی را بسبب تزاید هر یك ازاخلاط اربعه‌تبدیل مزاج میشود و نفس انسانی را سیئه و حسنه باعث شقاوت وسعادت‌میگردد و مبدل اعتدال‌مزاج‌اوست بسبب‌سیئه‌مریض میگردد وبسبب حسنه‌شفا مییابد از حقتعالی چنانکه در قرآن مجید از آن خبر میدهد که اولئك یبدل الله سیآتهم حسنات و همچنانکه پاس اعتدال جسم حیوانی راطبیب داند ونگاه تواند داشت اعتدال نفس انسانی را نیز اهل ریاضت طریق نگاهبانـی اعتدال‌دانندو باعث صحت‌اورا شناسد چنانچه مولاناقدس‌الله روحه‌می‌فرماید:

ما طبیبانیم شاگردان حق	بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان مجازی دیگرند	که بدل از راه نبضی بنگرند
آن طبیبان‌را بود بولی‌دلیل	وین دلیل مـا بود رب جلیل
این‌طبیبان را بجان بنده‌شوید	تا بمشك و عنبر آکنده شوید

تا ترا از نفس تو اخبار نیست　　در تو یکجو از خدا آثار نیست
امدی اینجا که بگشائی دو دید　　چشم دنیا چشم عقبی با نوید
اولت دیدی ندیدی آخرت　　هیچ نگشادی تو چشم آخرت

من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا ای رونده راه و ای دل زندهٔ آگاه هشیار باش که خبر مبدء تو بتو می‌دهم و ترا از مبادی تو خبردار میسازم که چون دانم بیقین که تا تو از مبادی خود خبر نیابی هیچگونه راه بمعاد خود نبری و این سخنها که گفتم بلفظ دیگراز جهة تو مکرر میسازم که چون دانم که این مسئله در نهایت اشکال است بر تو آسان شود و بحقیقت خود آشنا شوی و صادقانه سر عجز در آستانه متبرکه انبیا بگذاری خصوصاً نبی واجب العصمة خود که سالار جمیع انبیأ کرام است و سخن او را هیچ شك نباید بسبب قرب القرب خالق عالم .

بدانکه روح انسانی که خلق اول خداست جوهریست لطیف قایم بذات خود که کدرو کثیف آنرا ابدان نورانی گویند که بمنزلهٔ ظل اوست و موضع اوست و برزخ است میانهٔ ارواح انسانی و روح حیوانی و آن را دو طرف است طرفی که بسوی روح انسانی است آن را دل نامند و طرفی که بسوی روح احیوانی است آنرا نفس نامند باعتبار گردش و میل چنانچه صادق آل محمد می‌فرماید ظل النور ابدان النورانی و کثیف آن ابدان روح حیوانی است و کثیف روح حیوانی بدن عنصریست پس مادهٔ پیکر روحانی که دل است خاصیت روح انسانی است و ماده روح حیوانی که نفس است پیکر روحانی است و ماده پیکر جسمانی که عناصر اربعه است روح حیوانی است بدلیل آنکه اگر از مبادی یکدیگر نبودند با یکدیگر مزاج نگرفتندی و بالخاصیه این دو روح را میل به بین الطرفین انسان را است و بین الطرفین انسان نیز میل باین دو طرف است و هیئت بین الطرفین ایشان مانند شکل خود است یعنی هر یك از انسان انسان است و حیوان مثل حیوان است و قوهٔ دراکهٔ هر یك از حیوان بقدر لطیفهٔ ایشان است و ادراکش بحواس خویش است و چون ملبس بلباس عناصر گردید آن پردهٔ جسم مانع آن ادراك عالم نورانی و ترکیب معنوی است و بدانکه قالب عنصری انسان و حیوان بوساطت نشو و نمای عناصر اربعه بتدریج مشکل بشکل آن پیکر معنوی میگردد و بدانکه چون خالق روح انسانی را خاصیت نطق و بصر و سمع و علم و قدرت لازمهٔ ذات است خلق اول نیز بدین خاصیت موصوف ولیکن خالق ایشان بدین خاصیات محتاج به حواس نیست و این مخلوقات محتاج بحواس‌اند چنانچه خالق ایشان می‌فرماید که خلق آدم علی صورته که اگر چنین نبودی قوهٔ عناصر برای آن پیکر بدین هیئت نشدی و دلیل است آنکه

بهر هیئتی که پیکر معنوی که نظرگاه روح است بسته اند این پیکر صوری نیز بدان هیئت شود و بیکدیگر بمانند و از آن زیاد و کم نگردند و اگر هیئت پیکر معنوی بدین نوع نبودی و صورتش بدین عناصر بسته شدی بایستی که بالکلیه بیك مأل بودندی و جثه اش بسبب نشو و نما همیشه بزرك گشتی پس این قوهٔ عناصر برای آن پیکر معنوی مانند قبائی است یا همچو پوستست بر درخت که چون آن پیکر بدین لباس عناصر بکمال تخم خود رسید هر آن چیزی که در او مخفی است یعنی بالقوهٔ اوست بالفعل میگردد با آنکه هر بالفعل کشته را بالقوه است الی غیر النهایه و بدان که این حواس غیر یکدیگر نتوانند کرد و مانع یکدیگر نتوانند شد اگر گویند که اصم چرا لال است گوئیم که سخن نشنیده است که بگوید اگر مانع شدی بایستی که مطلق صدا نداشتی و عدل الله چنین جاری نشده که در آن وقت که تخم شجرهٔ انسانی بکمال رسید مکلف بتکلیف گردد و دلیل آنکه روح انسانی را قوهٔ ناطقه وعاقله ممتاز میسازد انسان را از حیوان و بقلم قدرت خالق چنین نرفته است که این دو لطیف بالذات با سایر حیوانات غیر مستقیم القامه باشند و این آفرینش را هر یك تخمی است که حق تعالی بقدرت خلاقیت با تعبیهای گوناگون و اسرارات مکنون مخزون آن را بظهور آورده و چنان تعبیه نموده که هر یك ازآن تخمها چون بموضع خود در آیند و تنمیه یابند ازدواج یافه بوقتش بسبب استحالهٔ مثل خود حاصل کنند و سبب استحاله ایشان جنسیت بالذاتست و رفع مانع و سبب مشاکلت جنسیت بالعرض است که این طبایع را با یکدیگر هست چنانکه لطیف خاك آبست و لطیف آب هواست و لطیف هوا آتش است و خاك سرد و خشك است و آب سرد و تر است و هوا گرم و تر است و آتش گرم و خشك است و این چهار عناصر بایکدیگر التیام یافته انقلاب حاصل شود و هر یك بدیگری قلب شوند و بسبب ترکیب کلی در وجود انسان و حرارت روح حیوانی اخلاط اربعه حاصل گردد که خون و بلغم و صفرا و سودا گویند و اختلاف و اعتدال این چهار اخلاط بتفاوت حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است و مقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع را در این روح حیوانی نگاه دارند تا آنکه بسبب صحت مزاج شایسته آن باشد که روح را مرکب شود .

ای عزیز بدان که پیکر معنوی که نظرگاه روح انسانی است وظرف حواس معنوی اوست بجز آن موضع خلق کردهٔ خود جائی قرار نتواند

گرفت یعنی در آن قالبی که خالق او از برای او بشکل او در اوایل خلقیت وضع نموده زیرا که پیکر معنوی هرشیئی مانند مغز بادام است و قالب عنصری او مانند پوست است که بر روی او بشکل او کشیده شده اگر آن مغز بالیده است و اگرضعیف پوستش بترکیب واندازهٔ اوست و ازآن سببست که قدرت کاملهٔ حق تعالی بعدل چنان تعلق گرفته که بعداز فناء جسم محل عود پیکر معنوی هریك از انفاس همان جسم و قالب ماسبق او باشد یعنی همان قالب عنصری که در حین رفتن پیکر معنوی از او مفارقت نموده باز بقدرت حقتعالی و جذب روح مانند لباس بر پیکر معنوی آراسته گردد یا مانند پوست درخت که از او ریخته باز براو تنیده گردد .

و بدانکه اشیاء موجودهٔ این عالم را بالکلیه درآن عالم مثالی و مآلی موجود است که ترکیب این بسبب ترکیب اوست اگر همه سنگی باشد که اگر آن ترکیب درباطن نبودی درظاهروجود نداشتی یعنی پیدا نبودی مانند تخم لالهٔ صد برك که صد برك شود و پنج برك همان صورت بندد چنانچه تحقیق آن شد و بقای ایشان در این عالم بقدر برداشت مالا بد است که آن را بزبان شرع روزی گویند که چون آن آخرشود عمرش آخر گردد وآن مانند چراغ است وفتیله وروغن که چون روغن آخرشود چراغ بمیرد وگاه باشد که بسبب زیادتی روغن بمیرد وگاه باشد که چراغ بسبب صدمهٔ که باورسد بمیرد یا مانند سر بریدن انسان وشکستن اعضاً او وعلی هذالقیاس .

و بدانکه بقای روح حیوانی ونشو و نمای او از ماتحت اوست و ماتحت اوفانی است بدان سبب او زوال پذیر است و بقای روح انسانی از ما فوق اوست و مافوق او باقی است ازآن سبب است که روح انسانی باقی است و روح انسانی بدلیل محکم بی پیکر معنوی نتواند بودو اگر بی پیکر معنوی باشد معدوم بالمره خواهد بودو مانند قطره در دریای روح محمدی ص غرق خواهد شد و کمال آفرینش آنست که آفریدهٔ اول حق تعالی که فرد کلی است بوساطت پیکر معنوی متعدد شود مانند نبی وولی وملائکه و مؤمنان و شیعیان وسایر مردمان چنانکه حقتعالی می فرماید **انا خلقناکم شعوباً و قبآئل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم** یعنی ما خلق کردیم شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله از جهة شناخت شما یکدیگر را بدرستیکه دوست تراز شما نزد خدایتعالی کسی است که پرهیزکار تر است .

اثبات جزء لایتجزی

بدانکه همچنانکه محال است که پر تو این آفتاب ظاهر را قطع

اجزاء کند یعنی پارهٔ از او در محلی دیگر محتجب‌سازند آفتاب روح کلی نیز که چنین است پس این دلیـل استبـ. لا یتجزی بودن روح کلی که زلال با کمال وجود محمدی است و مطلب از این تعدد شناخت است بسبب اکتساب از یکدیگر تـا مقصود حاصل شود و چنانکه دراین طرف مردم همه یکدیگر را می‌شناسند آنطرف نیز می‌شناسند و ارواح مقدسه از یکدیگر فیض برند بسبب جمعیت چنانچه حضرت پیغمبرص می‌فرماید که **الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف** یعنی ارواح لشگری‌اند صف کشیده پس آنچه شناسائی داشته‌اند یکدیگررا ازایشان الفت‌دارندو آنچه‌شناسائی نداشته‌اندازایشان‌اختلاف دارند

وبدانکه احسن‌المخلوقین که خلق اول خلاق عالم است بدو خاصیت موصوفست خاصیت جمال و خاصیت جـلال یعنی صفت قهر و صفت رحمت و بدان سبب عبادالله را دو راه است بمرجع خود راهی بسوی حسنات و راهی بسوی سیئات که ثمرهٔ یکی که حسنات است سعادت و قرب حقتعالی است و دیگری که سیئاتست شقاوت و بعد از حقتعالی است پس انسان را قوه ترقی هست و قوهٔ تنزل نیز هست از آن سبب حضرتش میفرماید : **و لقد خلقناالانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین** و او را اختیاریست از جانب خالق به هر راهی که همت را بر آن راه بگمارد حقتعالی او را توفیق بخشد از اینجهت که خالق را از رجوع او بحق و باطل هیچ نفع و ضرر نرسد و در توریة فرموده که‌ای انسان‌خلق کردم من بهشت و دوزخ را پس اگر همت بگماری تو بسوی بهشت ترا توفیق بهشت دهم و براحت ابدی رسی و اگر بسوی جهنم گماری تـرا توفیق آن دهم و مشقت ابدی یابی و مرا هیچ نرسد

پس همان بهتر که تو همت خود را براه قرب من که حسناتست بگماری و راحت یابی) و ما مکرر تقریر این کلمات می‌نمائیم برای آن که چون راه‌مطلوب دریافت حقیقت باشد بسبب‌تکرار بدین‌نکات‌بی‌اشکال دریابد و گفتیم که مثال معاد خود را چنان فرض کن که آدم ع گندم نخورده بود بدن مقدسش بسبب سبکباری و لطافت ساکن در بهشت بود و چون گندم جسمانی را تناول نمود از آنجا بیرونش فرمود .

پس بهشت روحانی جای جسمانیان نیست و جسم مقدس نورانی که آدم را بود پیش از دنیا آمدن مثلش را به همه فرزندان او داده‌اند لیکن از ایشان بالقوه است و در این عالم بسبب نشو ونمای‌عناصر بالفعل‌میشود و هر یك با آن جسم بالقوه فرداً فرداً از پشت آباء و امهات درروزالست بربکم جواب **قالو بلی** بحضرت‌حق داده‌اندچون فرزندان او دراین نشانهٔ بدن آن پیکر نورانی را بتربیت مربیان این عالـم بالفعل گـردانیدند و

نگاهبانی او را بطریق احتیاط ملاحظه نمودند و بمزخرفات دنیای فانی و تعلقات جسمانی بهیمی او را آلوده نساختند بلکه همت خود را بر صفای آن آینهٔ روح انسانی گماشتندو اززنکار ابأ و امهات چنانش مجلی نمودند که حقیقت اشیاء موجوده در دل آن آینه جلوه نما گردید و چون چنانش مصفی کردند که آن قالب عنصری که نظرگاه اوست وبتلالاءوتهلل آفتاب روح آن نیز صورت آینه گی بر کرد چنانچه فخرالدین عراقی میفرماید

اکوس تلالات بمدامی	ام شموس تهللت بغمام
از صفای می ولطافت جام	درهم آمیخت زنك جام ومدام
همه جام است و نیست گوئی می	یا مدام است و نیست گوئی جام
تا هوا رنك آفتاب گرفت	رخت برداشت از میانه ظلام
روزوشب باهم آشتی کردند	کار عالم از او گرفت نظام

وچون شخصی چنینی از این دنیای فانی رفت وقدم بعالم باقی گذاشت عودش نیز بآن قالب عنصری مصفای بسیط است که در دنیاخلع آن نموده یعنی که بمرك اوادی او را میرانیده و حال آنکه مرك ارادی چهار است که باعث ترقیات اخروی است چنانچه حضرت امیرالمومنین ع از کلام تورية میفرماید **یابن آدم لاتخلص عملك حتی تذوق اربع اموات الموت الاحمر والموت الاصفر والموت الابیض والموت الاسود الخ** پس اعادهٔ اجسام بندگان بدان پیکری است که در این عالم درجه یافته اگردرمرك چهارم روح از او مفارقت کرده آن بدن را نیز کمال لطافت حاصل شده و الا عودش در مرتبه سه یا دو یا یك است یا در بدن خلع نشده عود کند که **اعادة الاجسام علی ماکانت علیه** پس مطلب آنست ایطالب که چون این بدن در این عالم خلع نگردد و بمیرد اعادهٔ او جسمانی خـواهد بود و اگر خلع بود و اگر خلع کرده رود اعاده‌اش بقدرروحانیت اوست پس در باب ایطالب که ما مکرر تقریر کردیم که این بدن جسمانی بسر پیکر نورانی مانند قبائی است در تن شخص اگر آن قبا را تخلیه وتزکیه نمایند که **قدافلح من زکیها** قابل عروج بعالم علوی شود .

وبدانکه قوه ناطقه وعاقله خاصیت روح انسانی تمیزدهنده است انسان را ازحیوان و مدرك عذاب وراحت اوست چنانچه مخبر صادق از آن خبر میدهد که چون حقتعالی عقل درانسانی جای دادفرمود **اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً هو احب الی منك ولا اکملتك الافیمن احب اما انی ایاك امر و ایاك انهی و ایاك آعاقب وایاك اثیب** یعنی گفت اقبال کن پس اقبال کرد بعد از آن گفت ادبار کن ادبار کرد بعد از آن

گفت قسم بعزت و جلال من که خلق نکردم من هیچ خلقی که او دوستر باشد بسوی من از تو و اکمال نکردم من ترا مگردر آن کسی که دوست دارم آگاه باش که بتو امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عقوبت میکنم و ترا ثواب میدهم) پس روشن شد که مدرك کلی با انسان قوهٔ عاقله است که حقتعالی او را وعدهٔ اجر بکرد ار میدهد نه جسم عنصری را که او را از اول عمر تا آخر هر لحظه بدل ما یتحللی است که بسبب او رنگی و لونی دگر وضعفی و قوتی دیگر است .

همچنانچه گاه بسبب ازدیاد خون سرخ است و گاه بسبب ازدیاد صفرا زرد است و گاه بسبب ازدیاد بلغم سفید است و گاه بسبب زیادتی سودا سیاه است وبوساطت گردش عناصر هر لحظه حالتی دیگر در او بظهور میرسد و او بمثابه آلتی است از برای پیکر نورانی و حکم الله چنین جاری شده است که اگر این بدن نورانی که ماوی قوهٔ عاقله و نفس ناطقه است بتبعیت روح حیوانی تنزل نماید و میل بسوی جسم کند و قوهٔ غضبی وشهوانیش زیاده گردد و مرتکب سیئات شود قابل عذاب الهی گردد و تقاضای عدل الله چنین جاری شده که آن آمر بگناه را که قوهٔ عاقله است باپیکر نورنی اجر بکردار دهند چنانکه گذشت .

ایسالك این فقرهٔ دیگر را بشنو تا بر تو حقیقت حال تو روشن شود و مبادی ذات خود را بیابی تا آنکه راه عود خود را بدانی و فکر خود را تا فرصت در دستست برداری و پس از مردن از آتش افسوس الی غیرالنهایه آمان یابی و خود را در جنب دریای معرفت انبیاء کرام جای دهی خصوصاً پیغمبر آخرالزمان که خاتم الانبیاست که اگر تورا این معرفت بهم نرسد بخدا که حال تو مانند کسی باشد که او را مکنت توشهٔ راه کعبه باشد و کعبه مراورا واجب گردیده باشد وحاج اراده کعبه کنند و او عذر بگوید که من خواب دارم شما که قافله اید بروید که من از عقب میآیم و چون قافله ازو جدا شود و او بیدار شود نه باخود توشه بیند و نه راه را بلد باشد ودر آن بیابان سقط شود و بمیرد و حج در گردن او بماند بعذاب ابدی گرفتار گردد .

ای عزیز کردار خود را موافق گفتار حقتعالی نمای تا آنکه حق را بحق شناخته باشی و شناخت ترا اصلی باشد چنانچه حضرت ابیعبدالله میفرماید **انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه** اول بدان که مبدء ذات تو خلق اول خالق عالم است و او را روح کل نامند که **اول ماخلق الله روحی** و او بدو خاصیت موصوف است و هر خاصیتی ثمرهٔ یك اسمی از اسماء باریتعالی جل جلاله است یکی از آن ثمره اسم

(رحمن) است و یکی از آن ثمره اسم (قهار) است که این دو اسم در برابر یکدیگراند لیکن سبقت گرفته است اسم رحمن بر اسم قهر که سبقت رحمتك غضبك پس روح انسان بسبب اختیار میتواند که قهر کند و میتواند که رحمت کند لیکن بهرطرف که انرا میل بآنطرف بیشتر است رجوع کند یا خود را معذب بعذاب ابدی کند یا وارهاند و براحت رساند و از زبده وصاف آن خلق اول خالق عالم روح پیغمبر آخرالزمان را خلق کرد و از زبده و خلاصهٔ آن مابقی روح وصی بیفاصلهٔ او و باقی اوصیاً اولیاً و ایشان خلق شدند و از زبده و خلاصهٔ آن روح علمأ امت و پیغمبران بنی اسرائیل بدلیل آنکه آن حضرت میفرماید که **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** و بسبب قبل و بعد خلقیت مرسل و غیر مرسل با علماء امت میفرماید که **العلماء ورثة الانبیاء** و از زبده و خلاصهٔ آن ارواح مومنان و شیعیان هرامت خلق شدند و زبده و خلاصه آن ملائکه مقرب و من بعد باقی ملئکه عرش و کواکب سیار و ثابت خلق شدند و از زبده و خلاصه آن باقی ملائکهٔ عرش واز کرسی و بعد باقی ارواح خلق شدند و از زبده و خلاصهٔ آن باقی عرش و کرسی و افلاك و من بعد ارواح حیوانات و از زبده و خلاصهٔ آن کرهٔ نار و از اززبده و خلاصهٔ آن کرهٔ هوا و از باقی او و از کرهٔ آب واز باقی او کره خاك و این عناصر اربعه را برای ماکول و ملبوس ونشو و نمای روح حیوانی مستقیم القامه و غیر آن و نباتات و جمادات مهیا ساختند چنانچه عارفی میفرماید :

ابر و باد ومه و خورشید و فلك در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و هر یك از این اشیاء موجوده را پیکریست از عناصر جسمانی و پیکریست بقدر قابلیت از عالم نورانی که بحس جسم عنصری در نیاید و این پیکر عناصری چون لباسی است در براو و بسبب جنسیت مادی است تعلق ایشان بیکدیگر و آن مثال معنوی را دو طرفست طرفی بعالم اجسام و طرفی بعالم ارواح طرفی که بعالم ارواح است آنرا دل گویند وطرفی که بعالم اجسام است آن را نفس گویند و مکانیکه پیکر نورانی در آنجا ساکن است ارض مقدس و عالم برزخ گویند و آن پیکر معنوی بوساطت نفس ناطقه و قوهٔ عاقله مدرك رنج و راحت است ومتحرك باراده و مختار بافعال که بسبب آن قابل اجر و زجر است و جماعتی که ازاین آیهٔ وافی هدایه **ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم** چنین فهمیده اند که البته باید که آن بدن کناه کرده عنصری بتحلیل رفته با زمان و مکان

انا فانا عود کند و این چنین عودی بعقل ناقص محال پس صورت صدقش نیز محال

زهی حماقت این پیروان نفس دنی
که از وساوس شیطان شدند پاك شقی
مجال نیست کسی را که دم زند از عقل
به پیش نور ولایت بنزد شرع نبی

بلکه ای عزیز شرط عدالت نیست اعادهٔ بدن عنصری کردن برای عذاب بلکه دانستن شرط آن برای عذاب از جهت عدم احساس لذت والم آن فعل لغو است و از حکیم حقیقی فعل لغو محال و عود آن بدن عناصر نه از برای اظهار عدالتست بلکه آن آلتی است برای عذاب آن نفس چنان که حیوانی را برای زجر در انبانی کنند و همین بس است عدالت را که آن شخص معذب یقین در خودی خود داشته باشد و هر چند این بدن عنصری را در این عالم راحت بیشتر اقبالش بدان عالم کمتر و محنتش زیادتر که **الدنیا سجن المومن و جنة الکافر** و بیقین کسی که پیکر نورانیش را در دنیا بسبب مخالطت و مجاهدت با بدن عناصری او همرنك خود نکرده باشد چنانچه موافق عقل و نقل است میان جمهور علما و حکما که از کم خوردن این بدن پاکیزه و مهذب میگردد و مشابهة بروح بهم میرساند و نورانی میگردد واز بسیار خوردن مانند حجر میگردد و وجوب صوم نیز دلالت بر این میکند و بالجمله بهشت روحانی جای روحانیانست و بهشت جسمانی جای جسمانیان است وعدل حقیقی آنست که چون حقتعالی بیند که بدن بندگانش تاب آتش جهنم نیاورند بدن دیگر کرامت فرماید که تاب عذاب او بیاورد چنانکه میفرماید که **کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب** و ظلم آن باشد که گناه نفس کند و خدایتعالی عناصر را عذاب کند و لغوان که عناصری که هیچ از لذت والم نمی فهمد عذاب کنند مانند آنکه عضویکه از بدن بریده شده باشد و آنرا بکوبند البته در آن شخص هیچ اثر نکند از آن روی که آن قابل تجزی وقسمت است چون آن جزء از او جدا شود گویا از آن نیست که چون زحمتش رسانی اثرش بکلی آن نمیرسد و چون روح قابل تجزی و قسمت نیست و پیکر معنوی را نیز بسبب لطافت و تعلق بروح آلت عنصری قطع آن نتواند کرد که اگر این آلت قطع آن کردی چون کسی در این عالم کشته شدی دیگر زنده نشدی و پیکر معنویش نیز کشته شدی پس معلوم شد که الم و راحت روحانی غیر از الم و راحت جسمانیست یعنی چون کسی با قالب و پیکر نورانی باشد چون حقتعالی خواهد که عذابش کند بسبب شقاوت

بآتش حسرت و ندامت وعرق انفعال کند که **یاحسرة علی العباد و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله** و چون خواهد کـه راحتش بخشد بسبب سعادت بنعم روحانی بذوق و شوق و وصال و دیدار بنور مرحمت و مشاهده و معاینه چنانچه نزدیکان پادشاه ظاهر را بغیر از مأکول و ملبوس نیکو شکوه تقرب و تجمل نیز باشد تا آنکه بجائی رسند که می-فرماید **اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر** و این پیکر معنوی نیز بر لطافت تفاوت دارد مانند آنکه لطیف و الطف چنانچه حدیث وارد است که روح امت از جسم نبی خود است پس هر چند جسم امت لطیفتر روحش بروح نبی نزدیکتر و هر چند آن قالب نورانی را **تعلق** با قلب جسمانی بیشتر شقاوتش افزونتر و حوالهٔ آن بروح جسمانی بیشتر مانند اژدر و مار و کژدم و باقی گزندگان و شراب ایشان مانند زقوم چنانچه میفرماید

ان شجره الزقوم طعام الاثیم و مانند حمیم و غساق یعنی ریم چنانچه میفرماید **الا حمیما و غساقا** و هرچند تعلقش کمتر راحتش افزونتر و راحتش نیز مانند لذات جسمانی از شیر وانگبین و زنجبیل و حور و قصور وغیر اینها باشد چنانچه میفرماید و **جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب وفجرنا فیها من العیون لیأکلوا من ثمره و حور عین کامثال اللولؤ المکنون** و بدانکه قدرت حقتعالی رابجز ذات پاک حضرتش هیچ آفریدهٔ قدر نداند چنانچه میفرماید **ما قدروا الله حق قدره** و واجب ولازم است که چون بنده اقرار بقدرت قادر حقیقی نمود شکوه عظمت جلال و جمال و کمال و بهاء آن لایزال و مکنت آنرا زیاده از آن داند که حل عقایدیکه در ذهن صاحب عقل کل محال نماید نتواند کرد چنانچه میفرماید که **بلی قادرین علی ان نسوی بنانه** و قدرت او زیاده از آنست که درذهن بشر شمهٔ از آن توان گنجایند چنانکه قادر است بآنکه هیچ اعضأ ایشان در قبر نپوساند و قادر است بر آنکه بدنها و استخوانهای پوسیده بنفخه صور در هم کشانه و زنده سازد که **قال من یحیی العظام وهی رمیم** و قادر است که مکان و ساعات و دقایق و لمحات به تحلیل رفته را باز-گرداند و قادر است بر آنکه یکروز خود را که پنجاه هزار سال است چنانچه میفرماید **فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** در یک ساعت دنیا بنظر بندگان در آورد و یک ساعت را در عوض صد هزار سال بنظر آورد و حال آنکه مخبر صادق خبر داده که امتان پیغمبران سابقه بکثرت گناه صورت ظاهر ایشان مسخ میشده و این امت را بواسطهٔ عزت پیغمبر ایشان تغییر صورت ظاهر نباشد •

بلکه همین تغییر صورت باشد که در حشر ظاهر شود و حضرت

امیرالمومنین ع میفرماید که ای مومنان که امید شفاعت رسول‌الله و اهل بیت اوداریدچنان زندگانی کنیددر دنیا که بسبب بسیاری گناه صورت باطن شما مسخ نه گردد تا درقیامت شناخته شوید و شما را شفاعت جایز باشد چنانچه میفرماید :

یحشر الناس یوم القیمة علی صور مختلفه و قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور
(فتأتون افواجاً ای الجماعات من القبور الی المحشر روی انه علیه السلم سئل
(عنه فقالا یحشر عشرة اصناف من امتی بعضهم علی صورة القردة و بعضهم علی صورة الخنازیر و بعضهم منکوسون یسحبون علی وجوههم و بعضهم
(عمی و بعضهم صم و بکم و بعضهم مصلوبون علی جزوع من نار و بعضهم)
(اشد نتنا من الجیف و بعضهم یلبسون جلباباً سابغة من قطران لازقة بجلودهم
(و بعضهم یمضغون السنتهم فهی مدلاة علی صدورهم یسیل القیح من افواههم)
(یتقلدهم اهل الجمع و بعضهم مقطعة ایدیهم و ارجلهم ثم فسرهم بالقتات)
(و اهل السحت و اکل الربوا و الجابرین فی الحکم و المعجبین باعمالهم)
(والعلماء الذین خالف قولهم عملهم والموذین جیرانهم والساعین بالناس)
(الی السلطان و التابعین للشهوات المانعین حق الله و المتکبرین من الخیلاء)
یعنی مرویست که پرسیدند از حضرت رسالت ص از بعثت خلایق در روزمحشر پس فرمود که حشر کرده میشوند مردمان در روز محشر بده صفت از امت من بعضی بر صورت میمون و بعضی بر صورت خنزیر و بعضی نکونسار کرده شده کشیده میشوند بر صورتهای ایشان و بعضی حشر میشوند کور و بعضی کر و گنگ و بعضی بردار کرده شده‌اند بر شاخهای از آتش و حشرمیشوند بسیار بد بو و بعضی پوشیده شده‌اند چادری تمام از مس گداخته که چسبیده است به پوستهای ایشان و بعضی حشر کرده میشوند در حالتیکه میجایند زبانهاشان پس ریخته میشود ازدهنهاشان خون وریم بر سینه‌هاشان بسبب تقلید کردن ایشان و بعضی محشور میشوند دست و پا بریده بعد از آن تفسیر کرد حضرت ص ایشانرا بسخن‌چینان و حرام خورندگان و ربا خورندگان و جبر کنندگان در حکم و عجب کنندگان باعمال و علمائی که مخالفت کند قول ایشان با عمل ایشان و آن کسانی که اذیت میرسانند بهمسایه و آنکسانی که سعایت مردمان به نزد سلطان میکنند و آن کسانی که تابع شهواتند و مانع حق‌الله و آنکسانی که متکبر و سرکش‌اند)
وازاین حدیث چنین ظاهر میشود که تبدیل صورت میشود و نص صریح حجة الله قاطع که **بدلنـاهم جلوداً غیرهالیذوقوا العذاب** نیز چنین دلالت میکند که تبدیل جلود خواهد شد و از آیه کریمه یوم تبدل الارض غیرالارض ظاهر میشود که تبدیل مکان نیز خواهد شد و چنین از این آیه وافی هدایه **ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون** ظاهر میگردد که زمان نیز مبدل خواهد شد والله اعلم واحکم

اصل پنجم

در ذکر صراط مستقیم و چگونگی خلع بدن و نزول و عروج روح انسانی و بیان حقیقت معراج رسول‌الله و بیان وحدت وجود بطریق شرع انور و جمع میان اقاویل مختلفه در حل کلام شیخ المحققین شیخ محی-الدین العربی .

سر حق درهرسری کی گنجد ای مرد خدا
سر حق گنجد بدان سرکاندراو نبود هوا
رهروان راه حق را عشق سازدساز راه
فانی مطلق چوکرد از ذات حق بخشد بقا

ای عزیز چون رونده راه حق تعالی بدولت متابعت عالمان‌دین‌مبین و عارفان صاحب سر کعبهٔ حق و یقین خود را بجادهٔ مستقیمی رسانید که آن جاده از اثر قدوم انبیاء صورت بسته بیقین که آن راه بی‌آفت‌رود و خودرا بمقصود خویش رساند و بحقیقت‌که مقصود تمام انبیآء علیهم‌السلام یکی بود و تمامی ایشان فی سبیل‌الله میرفتند وهرچند که از انبیآء عظام گرام که قافله سالاران عبادالله اند با قافلهٔ خود از این راه بیشتر تردد کردند آن جاده مستقیم الی‌الله روشن ترگردیدتا آنکه خاتم الانبیآء آن جادهٔ مستقیم را بقدم مبارك خود مشرف گردانیده و چنان آن جـاده را بانوار شریعت غرای خود انور وازین و اوضح ساخته و از درجهٔ خفـأ بمعرض ظهورآورده که اعمی مادرزاد بقدم عصا برفاه حال طی آن منازل تا بمقصود تواند کرد چه جای ره نوردان بینا و قافله سالاران شاه‌راه‌حـرم کبریا و دلاوران معرکه هیجا که ذوات مقدسهٔ ایشان بآنجذاب **جذبة من جذ باب الحق توازی عمل الثقلین** وابستگی یافته و بلطیفهٔ روحی‌ویك رنگی ذات‌وجود مطلق بطرفةالعینی قطرهٔ هستی خود را از ابتداءدریای ظهور بمنتهای بحر بطون رسـانیده و درلجهٔ بجربی ابتدا و انتهاء قـدم فانی مطلق ساخته یعنی سیران قرب معراج حقیقی را که دورهٔ قوس نزول بعد و عروج قرب حضرت الوهیت اوست دریابند و آوازهٔ **کل‌شیئی‌یرجع الی اصله** بمبدء اصلی خود اندازند و بحقیقت خود را بسر آوازهٔ **انامن الله والمؤمنون منی** نفس ناطقهٔ‌کلی که‌گوهر بحرالابحارآفرینش‌است بی حجاب ونقاب قطره وار و اصل ومتواصل درآن‌قلزم بیکران گردانند تا آن‌که سئوال و میثاق یوم الست بربکم را جواب بمنتهای صدق ویقین

قالوا بلی بوفای پیمان خویش گذارند و هریك بمثل چون نجوم ثواقب ضیاء خویش را بلطیفهٔ خورشید وجود احدیت وشأن وآوازهٔ «کان الله ولم یکن معه شیئی» منفی گردانند تا آنکه صورت صدق و طمطراق **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** ظاهر گردد اینست وجز این نیست که طالب را از بدایت سلوك قال اقوال شریعت تا نهایت جذب حال احوال حقیقت انبیاء ناچار در این جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی راه گذار است .

ای عزیز کمال قرب ثمرهٔ شجرهٔ معرفتست و معرفهٔ خاصه صفای مرات صوفیان آینه‌دار و سلسله داران صاحب اسرار است که پیکر معنی ایشان مانند اشتران راه کعبهٔ مقصود حقیقی در قطار است و صورت فیض امانةالله که وجه حقیقی و قدرت جذبات الهی است مر این اشتران رادر بار است و از روز ازل حبل المتین و عروة الوثقی خاتم الانبیآء دماغ ایشان را مهار است و از برای ایشان بسوی قرب‌الله وسعت کرسی و دورهٔ عرش مجید راه گذار است مگر که ایشان را نیست پرواز بسرادقات کمال نامتناهی بلکه طیران و سیران عالم لاهوت رابجز این طایران قدوسی حضرت کبریا و میرشکاران باز سیرت یدالله عظمی که سپهسالار ایشان است سرور و سالار انبیاء یعنی محمد مصطفی ص و کاملان عارف و اکملان اعرف ایشان که هستند صوفیان با صفا دیگریرا در خور نیست و بیقین آنکه صوفی نیست عارف نیست از آنجهت که عرفان ثمرهٔ ذهن روشن و آینهٔ باصفاست و هر که را آینه صافترصوفیترو بسبب دریافت عرفان از آن مرآت عارفتر و حق است که منتهای کمال این سروران و سرداران یقین بی آفت است که دل این بندگان آزاد قابل را مولای ایشان بحقیقت خود واصل و متواصل میگرداند و روح عارفان بلند همت را بمنتهاء مقصود حقیقی راه مینماید و بگرمی انوار محبت دل دوستان خود دل این صاحبدلانرا بلطیفه روحی مشرف میگرداند تا آنکه بقدرت تربیت اسم الرب) دل ایشان را سیران بعالم ربوبیت کشانیده منور و معطر بانوار ولایت عظمی که عشق است میسازد تا آنکه بتأثیرات روح‌الله و الهام روح‌القدس بوساطت پیکر معنوی و لطافت این بدن عنصری متأثر گشته قابل پرواز میگردد

چنانچه در کافی از حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام مرویست که (الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب لذالك اخبر رسول الله (عن عظم شأن الیقین حین ذکر عنده ان عیسی بن مریم کان یمشی علی المآء فقال صلی الله علیه واله لوزاد یقینه لمشی علی الهواء یدل بهذا (ان رتب الانبیآء مع جلالة محلهم من الله کانت تتفاضل علی حقیقة الیقین

(لاغير ولا نهاية بزيادة اليقين على الابد والمومنون ايضاً متفاوتون في-)
(قوة اليقين وضعفه ومن قوى منهم يقينه فعلامته التبرء من الحول والقوة الا)
(بالله والاستقامة على امر الله و عبادته ظاهراً و باطناً قداستوت عنده حالة)
(العدم والوجود والزيادة والنقصان والمدح والذم والعز والذل لانه يرى)
(كلها من عين واحدة ومن ضعف يقينه تعلق بالاسباب و رضى لنفسه)
(بذلك واتبع العادات و اقاويل الناس لغير حقيقة والسعي في امر الدنيا)
(و جمعها و امساكها يقر باللسان انه لامانع و لامعطى الاالله و ان)
(العبد لايصيب الا مارزق و قسم له والجهد لايزيده في الرزق و ينكر)
(ذلك بفعله و قلبه قال الله تعالى يقولون بافواههم ماليس في قلوبهم والله)
(اعلم بمايكتمون) يعني يقين ميرساند عبدرا بجميع حالتهای بلند و هر مقام عجيب
از اين جهت است كه خبر داده است رسول خدا از بزرگی شأن يقين
در وقتيكه مذكور شد نزد آنحضرت آنكه عيسى بن مريم مشي ميكرد بر
آب پس حضرت فرمود كه اگر زياده بود يقين او هر آينه مشي ميكرد
بر هواء و دلالت كرده ميشود باين كه رتبه انبياء با وجود بزرگی محل
ايشان از جانب خدايتعالى فضيلت ندارند بعضى از ايشان بر بعضى ديگر
مگر بر حقيقت يقين و بس و منتهى نميشود زيادتى يقين هر گز و مومنان
نيز متفاوتند در قوت وضعف يقين پس هر كس از ايشان قوى باشد يقين
او علامت او برى بودن است از يارى و قوه خواستن مگر از خداى تعالى
و استقامت بر امر خدا و عبادت او خدا را بحسب ظاهر و باطن و بتحقيق
كه مساوى باشد نزد اوحالة عدم ووجود و زياده و نقصان و مدح و ذم
و عزت و ذلت زيرا كه همه اينها را از يك چشم مى بيند و هر كس ضعيف
باشد يقين او وابسته شده است باسباب دنيا و راضى است از براى نفس خود
بتعلق باسباب آن و متابعت ميكند عادات و اقوال مردمان بغير حقيقت وسعى
در امر دنيا و جمع آن و امساك آن و اقرار ميكند بزبان آنكه نيست مانعى
و نيست بخشنده مگر خدايتعالى و آنكه بنده نميرسد مگر بآنچه رزق كرده
شده و قسمت شده است از براى او و جهد كردن سبب زيادتى در رزق
نيست و انكار مى كند اين هارا بفعل و به دل و خدايتعالى داناتر است بآنچه پنهان
مى كنند ايشان در دلها)

اى رونده راه چون دانستى كه كار يقين بى آفت راست بدانكه
ساكنان مسند يقين را موحد خوانند و موحد مخلوقى را گويند كه ذات
مبرا حالات خالق خود را بقدر مقدور بشر باحديت شناخته وستايش نموده
باشد چنانچه رسالت پناه در قرب چنين موحدى از حق تعالى خبر داده
ميفرمايد **لولم يكن في الارض** الا مؤمن واحد لاستغنيت به عن جميع)

(خلقی ولجعلت‌له من‌الایمان انساً لایحتاج الی احد) یعنی اگر نباشد در زمین هیچ مخلوقی الا یك مومن واحد هر آینه من مستغنی ام باو از جمیع خلق خودم و هر آینه گردانیده‌ام از برای او از ایمان انسی که محتاج نباشد به هیچ کس و دیگر میفرماید (لایصیب قریة عذاباً و فیها سبعة من المومنین) یعنی نمیرسد بهیچ دهکده عذابی و حال آنکه درآن هفت کس باشند از مومنان و در شان قرب‌القرب این موحدان بذات‌الله‌و مومنان بآیات‌الله سرور ایشان میفرماید در کتاب حجت از کافی چنانچه مرویست از ابی بصیر که گفت من شنیدم ازحضرت اباعبدالله ع که گفت **یقول** الناس‌المومن اخ‌المومن کالجسدالواحد ان اشتکی شیئاً منه‌وجدالم) (ذلك فی‌سایر جسده و ارواحها من‌روح واحدة و ان روح‌المومن لاشد (اتصالا بروح‌الله من‌اتصال شعاع‌الشمش بها یعنی مردمان‌مومن برادران‌یك دیگرند همچون جسد واحد اگر متالم شود شئی از آن جسد یافت‌میشود درد آن در سایرتن و روحهای مومنان از یکروح است و روح مومن البته اتصالش بیشتر است بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب) ای متمنی مقام وحدت و ای متمکن بمقام رجا بنصرت همت دریاب که دولت اتصال بنور هدایت و ولایت را مجانست و متابعت و موافقت داردچنانکه وعده و وعید مومنان راست بحیات بنعیم و کافران راست برنج والم‌دوزخ بعذاب الیم و کار میل کلی دارد .

ذرهٔ کاندر زمین و درسماست جنس خود را همچو کاه‌وکهرباست
یکی میل است باهر ذره‌رقاص کشان‌آن‌ذره را تا مقصد خاص

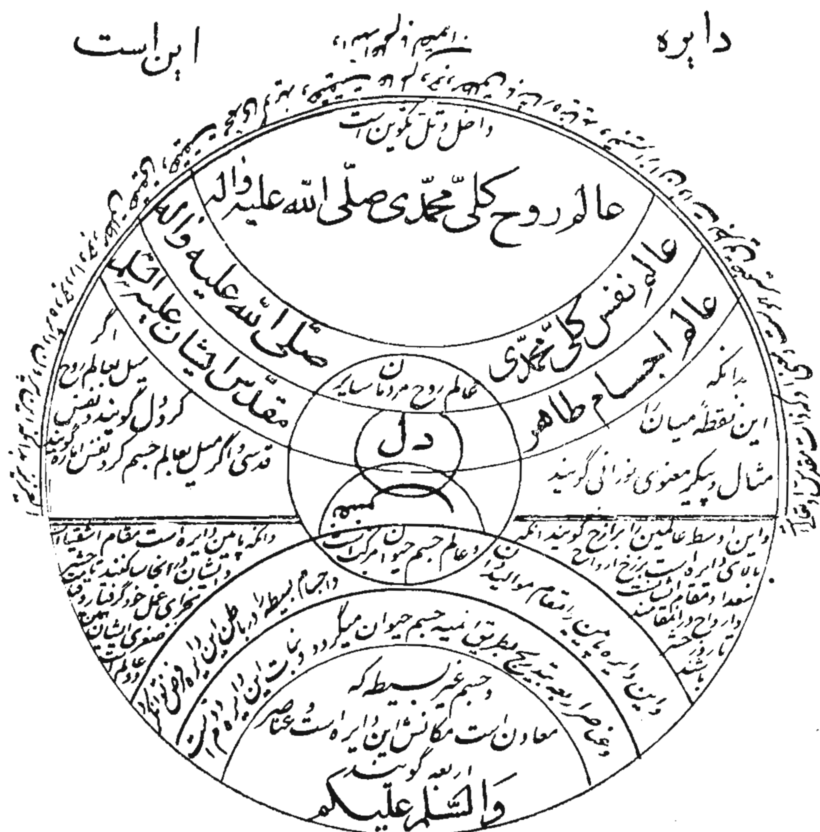
مانند کشش مقناطیس بی‌اختیار حدید را بسوی خود ای‌عزیزبدان که ذات باریتعالی را خاصیتی است که او را وجود مطلق گویند و آنچه جزاوست‌موجوداوست‌وموجودچیزی را گویند که‌آن چیزاز کتم‌عدم بوجود آمده باشد یعنی محدثات و ممکنات و خاصیت ذات‌باری تعالی هرگزنبوده که نبوده و هر گز نباشد‌که نباشد چنانچه در مسئله‌توحید گذشت‌وخاصیت ذات نیست و غیر ذات نیست بلامثال مانند خورشید و پرتو وحرق ولون وضوء او که‌خورشید را با این خاصیات خورشید گویند، و فردا کمل بدین معنی است و بدانکه حس عقل از ادراك عالم خاصیت وجود مطلق‌حقیقی عاجز است و هیچ شیئی را اضافه به (هو) نتوان کرد اشاره است بلی چون اضافه بخاصیت ذات که وجود مطلق است و عالم اسماء عبارت از آنست و لفظ جلاله علم آن وجود مطلق حقیقی مستجمع جمیع صفات کمال است نمائی چنانچه گوئی صفات‌الله و وجه‌الله و یدالله‌و روح‌الله و عین‌الله و عبدالله چنانچه در قرآن میفرماید که **و لما قام عبدالله**

و چون اشاره بخاصیت بحث کنی اضافه شیئی باسماء صفات نمائی چنانکه گوئی عبدالکریم و عبدالعزیز و عبدالغنی و عبدالرحمن چنانچه در این مقام میفرماید که **و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا** وهمچنین اضافه باسماء افعال مانندعبدالرحیم وعبدالخالق وعبدالرزاق وعبدالصمد و عبدالجلیل و خدائی را سزد آنکه ذاتش برخاصیت صفات و افعالش بحقیقت قاهر و غالب باشد تا قدرت کبریائی خویش بی عجز آشکارا کند ای طالب بشنو این فقره را بعبارت دیگر تا بر تو روشن تر گردد بدانکه وجود مطلق حقیقی را بالذات حقیقتی است که آنرا ذات مقدس گویندو علم او لفظ (**هو**)است یعنی او وهیچ اشاره بآن ذات مقدس نباید مگر او که عارفی میگوید .

یگانه صانع افلاك وانجام گزو چیزی نشد معلوم جز نام

و آن عالم هویت لاهوت محض ذات الوهیت را بالخاصیه خاصیتی است که آنرا وجود مطلق حقیقی و عالم جلال و جمال نامند و عالم اسما نیز گویند و آنچه گذشت دریاب ای طالب که خدای تعالی باقدرت بی- چونی بی نشانی خود که هر گز نبوده که نبوده و وقتی نباشد که نباشد و این خاصیت و اسما را که ذات مقدس او تعالی حقیقت اوست ذات نتواند بود و بی ذات هم نتواند بود و وجود مطلق اضافی که روح کل و عالم امر است موجود اوست و او را عالم صفات گویند و عالم جبروت نامند و روح کلی شناسند و بدانکه عالم اسمأ و خاصیت جلال و جمال حضرت او را قدرت وجود دادن ومعدوم ساختن بالذات است که **یمحو الله مایشاء و یثبت وعنده ام الکتاب** و لازم دارد این خاصیت قدرت ذات او تعالی عین را که ثمرهٔ قدرت خود را به بیند و چون ببیند لازم دارد قدرت علم را که آنرا بداندوچون بداند لازم دارد که نیاز ایشان را بقدرت سمع بشنود پس جواب بیافرینند پس ای طالب دریاب که این چهار صفات را صفات ذات گویند چنانچه در اصول کافی از ابی بصیر مرویست که گفت شنیدم ازاباعبدالله ع **یقول لم یزل الله عز وجل ربنا** (والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولامبصر) (والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم و قع العلم) (منه علی المعلوم و السمع علی المسموع والبصرعلی المبصر والقدرة علی) (المقدور الخ) یعنی فرمود که همیشه خدای عز وجل پروردگار ماست و علم ذات اوست و نیست معلوم وسمع ذات اوست و نیست مسموع و بصر ذات اوست و نیست مبصر و قدرت ذات اوست و نیست مقدور پس چونکه احداث کرد اشیا را و معلوم گردید واقع شدعلم ازاوبرمعلوم وسمع از او

بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور و هشت صفات دیگر بالخاصیهٔ اوست یعنی قریب باقرب صفاتند که مجموع آن دوازده صفات باشد باآنچهار صفات ذات که قادر و عالم و سمیع و بصیر است و آن هشت صفات دیگر قدیم و کریم و حکیم و حلیم و ملك و عزیز و غنی و عدل و هر یك از این صفات ثبوتی ضدی هست که آنرا صفات سلبی گویند مثل جهل که ضد علم است و عجز که ضد قدرت است و موت که ضد حیات است وذلت که ضد عزت است و خطا که ضد حکمت است و عجل و جهل که ضد حلم است وظلم و جور که ضد عدل است و انشعاب این جمله اسماء که علم صفات ذات و صفات خاصیت و صفات افعال اند از اسم مکنون و مخزون است که شرح آن در حدیث حدوث اسماء واقع است



و ما این دایره را برای سهولت دریافت طالب کشیدیم و شرح آن در اندرون دایره مرقوم گردانیدیم پس هر طالبی که بحقیقت رجوع بدان نماید البته مقصود معرفت او را حاصل آید

وچون بمعرفت حقیقی رسید طلب او در مطلوب کم گردد و بمعنی راه رجوعش بیمانع گردد وچون معنی را وقت رجوع بسوی کل مانعی نباشد صورت نیز متابعت آن بی اختیار کند چنانچه حضرت رسالت که مصدر کاینات است از مبادی خلق الله بطریق معنی خبر بایشان میدهد و راه رجوع بامت مرحومهٔ خود مینماید آنست که آن رحمت الله بر خلق میفرماید در محل رجا.
(من رانی فقد رئی الله) و آن ولی الله نیز در محل رجا میفرماید که (انا خالق السموات والارض) هیچگونه استبعادی ندارد از آن روی که آفرینش همه از پرتو نور ایشان خلق شده پس آفرینش در تحت قدم ایشان است چنانچه حدیث صحیح در اصول کافی از عبدالله انصاری مرویست که گفت شنیدم من از رسول الله ص که می گفت (ان الله تبارك وتعالی خلقنی و خلق)
(علیا والفاطمة والحسن والحسین والائمة من نور واحد فعصر ذلك النور)
(عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا و)
(مجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق السموات والارضین وخلق الملائکة)
(فمکثت الملئکة ماة عام لاتعرف تسبیحاً ولا تقدیساً ولا تمجیداً فسبحنا)
(و سبحت شیعتنا فسبحت الملئکة لتسبیحنا وقدسنا وقدست شیعتنا وقدست)
(الملئکة لتقدیسنا ومجدنا فمجدت شیعتنا ومجدت الملئکة لتمجیدنا ووحدنا)
(فوحدت شیعتنا و وحدت الملئکة لتوحیدنا و کانت الملائکة لاتعرف تسبیحاً)
(ولا تقدیساً ولا تهلیلا من قبل تسبیحنا وتسبیح شیعتنا فنحن الموحدون)
(حیث لاموحد غیرنا وحقیق علی الله تعالی کما اختصنا واختص شیعتنا)
(ان ینزلنا وشیعتنا فی اعلی علیین ان الله تعالی اصطفینا واصطفی شیعتنا من)
(قبل ان تکون اجساماً فدعانا فاجبنا فغفرلنا ولشیعتنا من قبل ان تستغفرالله)
یعنی بدرستی که خدایتعالی خلق کرد مرا و خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین وائمه را از یکنور پس فشرد آن نور را و بیرون آورد از او شیعهٔ ما پس تسبیح کردیم ما و تسبیح کردند شیعهٔ ما و تقدیس کردیم ما و تقدیس کردید شیعهٔ ما وتهلیل کردیم ما پس تهلیل کردند شیعهٔ ما و تمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعهٔ ما و توحید کردیم ما پس توحید کردند شیعهء ما بعد از آن خلق کرد آسمانها و زمینها را و خلق کرد ملئکه را پس بودند ملئکه صد سال که نه تسبیح میدانستند و نه تقدیس و نه تمجید پس تسبیح کردیم ما و تسبیح کردند شیعیان ما پس تسبیح کردند ملائکه از روی تسبیح ما و تقدیس کردند از روی تقدیس ما و تمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعه ما و تمجید کردند ملئکه از روی تمجید ما و توحید کردیم ما و توحید کردند شیعیان ما و توحید کردند ملائکه از

روی توحید ما و بودند ملئکه که نمیدانستند تسبیح و نه تقدیس و نه تهلیل پیش از تسبیح ما و تسبیح شیعیان ما پس مائیم موحدان که نیست موحدی غیر ما) (درباب ایعارف این نکتهٔ که گذشت)و سزاوار است بر خدایتعالی که همچنانکه مخصوص گردانید ما را و شیعیان ما را آنکه نازل گرداند مارا و شیعیان مارا در اعلی علیین بدرستیکه خدایتعالی بر گزید ماراو بر گزید شیعیان ما را پیش از آنکه بوده باشیم ما جسم پس خواندیم ما خدا را پس جواب دادما را و آمر زید ما را و شیعیان ما را پیش از آنکه ما طلب آمرزش کنیم) ایعزیز در هر سری وصف سرذات حضرت حقتعالی نگنجد چنانچه حضرت رسالت ص میفرمایدلو علم اباذرمافی قلب سلمان فقتله وحضرت صادق آل محمد ص میفرمایدبزراره کهای زراره اگر ما چیزی ازجوهر علم خود بر خلق اشکاری کنیم هیچکس راتاب شنیدن آن نباشد پس باید دانستن که از عظمت وجلال حضرت خداوندی هر کس بقدر ظرف خود چیزی تواند دریافت و آنرا در دل خود اصلی قرار داده که تواند زیست و اگرنه در این عالم سنك بر سنك قرار نگیرد **ای طالب** معارف یقینی درباب سر این حدیث را که گذشت که راه رجوع ترا پیغمبر تو بتو از کرم خویش روشن میگرداند و آنحضرت ص میفرماید که مائیم موحدی که بغیر از ماموحدی نیست یعنی مبداء کلی لطافت و روان مومنان مائیم وباز گشت ایشان به ماست که پیغمبر ایشانیم و منتهای عروج روح انسانی بسوی ماست چون محل نزول ایشان نیز از ماست ودلیل آن مانند آنست که تخمی از نباتات بزمین کنند وآن بتدریج نشو ونما یافته صورت شجری بر کند و قابلیتی که در او بالقوه و مخفیست بالفعل و ظاهر گردد و چون سیران عروج او تمام شود بمقام تخمی رسد وبدانکه هرگز لطافت درعین کثافت نتواند بود وهمچنین کثافت نیز در عین لطافت نتواند بود مگر آنکه کثیف دراحاطهٔ نور نظر درآید که آن لطیفست مثل آنکه صد هزار شهر تواند درنور نظری در آید بشرطی که شخص ناظر از آن سوی باشدو آن ناظر بقدر قدرت علم خود تواند که از مافی الضمیر ساکنان آنشهر مخبر باشد بوساطت جریان احاطت به لطافة چنانچه قرآن مجید بر آن ناطق است **و هو علیم بذات الصدور** و بقدر لطافت نیز از آن خبردار تواند بود که **وهو اللطیف الخبیر** و بقدر لطافت نیز احاطهٔ آن تواند کرد که **انه بکل شیئی محیط** همچنانکه شخصی بر قلهٔ کوهی باشد ودر ذیل آن کوه بلدی باشد چگونه همهٔ آنها درنظر او جلوه میکند چنانکه حضرت ابوعبدالله ع در کتاب توحید از اصول کافی میفرماید **که یاحشام کم حواسك قال خمس قال ایها اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له یاحشام فانظر امامك وفوقك واخبرنی بما**

تری فقال اری سماءاً وارضاًودوراً و قصوراً و براری‌وجبالاوانهاراً فقال
له ابوعبدالله ان‌الذی قدره ان یدخل الذی تزاد العدسة اواقل منها قادران
یدخل الدنیا کلها البیضة لاتصغرالدنیا ولاتکبر البیضة فاکب هشام علیه و
قبل یدیه) یعنی ای‌هشام چند است حواس تو گفت پنج گفت کدام کوچکتر
است گفت آنکه‌نظر کننده است گفت چنداست قدر ناظر گفت مثل‌عدسی
است یاکمتر از او پس گفت مر اوراکه ای هشام‌پس نظر کن بپیش رو
وبالای‌سروخبردهمرا بانچه‌دیدی‌پس گفت‌دیدم من آسمان‌وزمین‌وخانه‌هاوقصر
ها وصحرا ها و کوهها وانهار پس گفت مر اورا حضرت که بدرستی که
آنکسی که‌قادر است برآنکه داخل کند چیزی که ده برابر عدسی باشد
درچیزی که مثل عدسی باشد یاکمتر از او قادر است برآنکه داخل کند
دنیا را همه دربیضهٔ که کوچك نشود دنیا و بزرك نشود بیضه پس ایعزیز
حقتعالی بعظمت و جلال خود را بسمیعی و بصیری یاد فرموده **که‌ان‌الله
کان سمعیا بصیرا** و مخبر صادق خبرداده که خدایتعالی‌درروزی‌سیصد و
شصت مرتبه در دل بندهٔ خودنظر میکند واگر نظری کم شود از آن‌بنده
وجودآن‌معدوم میگرددوبجواب داود ع میگوید که من‌دردل‌شکسته‌دلان‌می
باشم و دیگر میفرماید که‌نمیگنجم من در زمین و نه در سما بلکه میگنجم
در دل مومن و چون بنده دل خودرا ازغیر خدا خالی کند بدرستیکه
نور خدای تعالی دل او فرو میگیرد چنانچه دراصول‌کافی مرویست از
حضرت اباعبدالله علیه السلام که آن حدیث گذشت که حضرت‌می
فرماید که **ان روح المومن لاشد اتصالا بنورالله الخ** و در حدیث
معراج وارد شده که **لایزال‌العبد یتقرب‌الی بالنوافل حتی اجبته‌فاذا
احببته‌کنت له سمعا و بصرا ویداًولسانا فبی‌یسمع و بی‌یبصر و بی
یبطش و بی‌ینطق** یعنی همیشه نزدیك میشود بنده بسوی من بنوافل‌تاآنکه
دوست میدارم اوراوهرگاه دوست داشتم میباشم مر اورا سمع بصر و یدو
زبان پس بنده بی سمع میشود وبی‌بصر وبی نطق وبی‌قدرت یعنی‌ا سمع
او سمع من است و بصر اوبصر من است ونطق او نطق منست وقدرت
او قدرت منست ودلیل آنکه لطیف درعین کثیف‌نتواند بود آنست که‌هر
یك از چهار عناصر وافلاك بسبب الطف بودن بر بالای یکدیگر جای
گرفته‌اند و محیط بیکدیگر شده‌اند و ای عزیز هرگاه لطیف اجسام به
قدرت لطافت منع کثافت از خود کند پس الطف لطایف قدس که روح
مقدس‌محمدی‌ص است و روح‌مومنان از جسد مبارك ایشان است کجا جسم
پیرامن آن جناب مطهر تواندگشت و این دلیل است برعدم سایهٔ آنجناب
پس هر کس که بتدریج بسبب ریاضت جسم را بروح آشنائی دهد یك -

رنگی بمولایان که سرچشمهٔ حقیقت خودندبهم رساند وسرموئی ازطرق ایشان نکیبد زود باشد که‌ازاولیای خدایتعالی گردد و بسبب اطاعت‌خلیفه زادهٔحق شود چنانچه خطاب بحضرت داود واقع‌شده که **انا جعلناك خلیفه فی‌الارض** پس ای عزیز بیقین راسخ خودمقیم و مستقیم باش و بدانکه ایمان حقیقی آنست کــه بدلیل علمی وعینی‌متحقق خویش گردانی کــه اظهار لطیف وخبیری که در قرآنست و آنرا خدایتعالی از جمله صفات خود میشمارد نه مانند لطیف و خبیری است که عقل کل آنراادراك‌تواند کرد آنست که آنحضرت از عظمة الوهیت اومیفرماید که **تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیرا** و دیگر میفرماید که **ماقدرالله حق قدره** واز بدیهیاتست که قوهٔ عاقلهٔ مصنوع احاطهٔ صانع نتواندکرد واز تنگی‌ظرف است که اکثر از آیات محتاج بتأویل است که چون وصف او سبحانه‌در هیچ سری نگنجد و هیچ سری از سر حقیقت او آگاه نگردد

تا بخودی ره نبری سـوی دوست
دور کن ازخود خودیت همچو پوست
آنــکه بشد فــانی مطلق بگفت
گرچــه غلط رفت همــه اوست اوست

ایعزیز بدانکه هربندهٔ که‌اقرب است بمولای خود دید او بمنزلهٔ دید مولی است چنانچه عارفی گوید.

گرم دست رس نه بی کایم تو وینم
روم آنان به وینم کــه تو وینن

ومولانامیفرماید

هر که‌خواهد هم نشینی با خدا
گو برو بنشین بــه نزد اولیــا
اولیا را وقت خوش دیدار اوست
(لی‌مع‌الله وقت را بشنو ز دوست

وآنست که آن حضرت میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی ملك مقرب ولا نبی‌مرسل) یعنی مرا با خدا وقتی است که نمی گنجد هیچ ملك مقربی و نه پیغمبر مرسلی و میفرماید کــه(من رانــی فقد رای الله)واین سخن که گذشت از مقام رجاست که خاتم الانبیاء میفرماید

نور تجلیش بــه بخشد وجود
نــور تجلیش کند بــی وجود
آن ثمرهٔ نــور جمالش بــود
نیست کــند نور جلالش نمود

همچنان که آثار نور تجلیش بر کوه طور تابید واز آن وادی و آن شجر بی اختیار ندای انی اناالله برآمد .

هر کجا نور جمالش سر زند
نیست گردد از خودی هرچیز هست
کوه طور و عبریان را لمعهٔ
سرمه سازد موسی آرد پاك مست

چنانچه در گلشن راز میفرماید

روا باشد اناالله از درختی
چرا نبود روا از نیك بختی

و آن عارف بسر حکمت بی نیازی اخند ملا صدرای شیرازی طاب الله ثراه در شرح هدایه از محقق طوسی قدس سره در شرح مقامات عارفین و درجات ایشان نقل میفرماید که (العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم مستغرقاً فی علمه الذی لایعزب عنه شیئی من الموجودات و کل ارادة مستغرقاً فی ارادته التی لایتاتی علیها شیئی من الممکنات بل کل وجود و کل کمال وجود فهو صادر عنه فایض من لدنه فصاراً لحق ح بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع و قدرته التی بها یفعل و علمه الذی به یعلم و وجوده الذی به یوجد فصار العارف متخلقاً باخلاق الله بالحقیقة) یعنی عارف هر گاه منقطع شد از نفس خود و متصل شد بحق سبحانه میبیند که هر قدرتی که مستغرق است در قدرت خدایتعالی آن چنان قدرتیکه متعلق است بجمیع مقدورات و هر علمی که مستغرقست در علم او آن چنان علمی که غایب نمی شود از او چیزی از موجودات و هر ارادهٔ که مستغرقست در اراده او که حاصل نمی شود بر او چیزی از ممکنات بلکه هر وجودی و هر کمال وجودی صادر است از او وفیض گیرنده است از نزد او پس میگردد حق سبحانه در این هنگام بصر او که می بیند وگوش آن که بآن میشنود و قدرت او که بآن کار میکند وعلم او که بآن میداند و وجود او که بآن می یابد پس میگردد عارف متخلق باخلاق خدای سبحانه بالحقیقة پس ای عزیز اولیاء الله را سخنان هست که جز از اصطلاح فهمان ایشان آن سخن را در نیابند و بسیاری از سخنان ایشان محتاج بتاویلات است .

نکند رد کسی بی سبب آن عارف راه
هر توگوئی که بگو بهر توگوید سخنی

چنانکه بخاطر است که روزی در نزد جماعتی از عزیزان خراسان که آراسته بودند بعلوم ظاهر صحبت میداشت سخنی چند میگذشت

و ردوقبول سخنان عارفان احیا واموات میکردند ناقلی نقل کردمکتوباتی که میان مولانا عبدالرزاق کاشی و شیخ الشیوخ علاء الدوله سمنانی قدس الله ارواحهما نوشته شده درباره این سخن شیخ محی الدین اعرابی نورالله مضجعه که سرکردهٔ صوفیه است در فصوص الحکم که یکی ازتصنیفات اوست آورده که **سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها** شنیده اید و مولینا جامی هردو مکتوب را در کتاب نفحات الانس بتفصیل نقل کرده چون آن کتاب حاضر کردند هر یك سخنی دیگر گون می گفتند و بعضی از ایشان تأویل میکردند و بعضی تکفیر و تکذیب مینمودند عزیزی که نام گرامی او شیخ علی بن شمس الدین محمد جبلانی بود و جامع علوم عقلی ونقلی باین فقیر رجوع نمود که شما در این مسئله چه می فرمائید این سخنان که در این اوقات بر صفحه رقم میرود گفتم قبول طبع ایشان افتاد و بسیار پسندیدند و از نزاع لفظی بازآمدند

یك جو از هستی مثال ابر گیرد روی خور
بگذراز هستی که خودرا پاك یابی همچو در
ذات خلاق ازل خاصیت خود وا نمود
کاین حباب ازموج وموج ازبحر می گیردوجود
نقش را خاصیت نقاش میدان نی صفت
هیچ یك زاین جمله نبود ذات نقاش آنچه بود

ای عزیز هر کس ازیقین ثابتش می گوید که موج و دریا یکی اند بلکه می گوید نقش ونقاش یکی اند اگر این سخن درمحل سکر از او سر میزند که خودرا از دیگری فرق نکند چنانچه زنان مصر در حالت دیدن یوسف صدیق دستهای خویش را ازترنج فرق نکرده بریدند ازدوحالت بیرون نیست یا سکر تام است یاغیر تام اگر تام است بتأثیر شراب اصفا و رجاء مطلق است و اگر غیر تام است بتاثیرشراب صاف و رجاء آلوده بخوف است و سکر تام را عرفا مقام حیرانی و محو مطلق گویند که اتمامش برجاء حقیقی میشود و صاحب آن مقام از تمکین رجوع بتلوین ما بعد نکرده باشد و سبحانی ما اعظم شأنی گفتن سلطان بایزید ولیس فی جبتی سوی الله گفتن شیخ ابوسعید ابوالخیر ومافی قلبی غیرالله گفتن جنید وانالله درآمدن ازشجرهٔ طور همه دراین مقام است ورجاء حقیقی مانند پا شش بحرالابحار حقیقت درآن مقام یعنی شاه ولایت علیه السلام وسخنان مبارك ایشان که در خطبة البیان مذکور است که میفرماید **انا خالق السموات والارض** وغیره و اگر سکر غیر تام است بتاثیر شراب صاف و تلخوش چنانکه عارف شیرازی میفرماید •

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش
که تا یك دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
و در جای دیگر میفرماید که
آن تلخوش که صوفی امالخبائثش خواند
اشهی لنـا و احلی من قبلة العذارا

و سخنان این مقام مانند اناالحق گفتن منصور که بسبب جنسیت بسایر مردم آن سخن بگوش اغیار درآمد واورا بردار کردند و اینمقام سکر غیر تام رأ عرفا مرض کلی و دیوانگی محض گویند ودانند ومرید را دراین مقام دیوانه آواز کنند از آنجهة که حرکات و سکنات او به جنون دوری رسد گاه گاه از او سخنی سرزند که بی اختیار باشد و صاحب شرع اورا معفو داشته که **ولا علی المریض حرج** تـا آنکه تاریکی حالات بشریت و گرد امکانیت بوساطت تجلی ذاتی از او رفع شود و از این خوف برجاء حقیقی رسد سخنان معرفت او نیز بر کـثرت استعمال و دریافت اصطلاحات این زمرهٔ اهل وحدت و بکار بردن الفاظ مشترکـة المعانی بمقام خودش تاآنکه مطلق بر او اعتراض نیاید مانند لفظ عین که در کلام خود شیخ محیالدین ایراد کرده که **سبحان‌الذی اظهر الاشیاء و هو عینها** وعین لفظی است مشترکة المعانی و اهل لغة آنرا بر هفتاد معانی استعمال کرده اند اما معانی که درین مقام مناسب است آنست که‌مراد بعینها مرجعها و ملجا ها باشد که **کل الینا راجعون** یا وجهها باشد کـه **فاینما تولوا فثم وجه الله** یا آنکه مراد بعینها این باشد که اولها و اخرها و ظاهر ها و باطنها و **که هوالاول والاخر والظاهر والباطن** اما احتمال قریب آنست که مراد از عینها مرجعها باشد بقرینهٔ لفظ اظهر که بمعنی احدث و ابدء است یعنی پاك و منزه است آن کسی که احداث واظهار کرد اشیا را واوست مرجع اشیاء یعنی او سبحانه مبدء اشیاست و معاد اشیاء و بحقیقت که سالك را دراین راه چندین هزار فناست تاآنکه بفناء مطلق رسد که منتهی شود آن فنا ببقاء حقیقی و نیست آنکه چون از آنحالت محو بصحو آیند از سکر در آن مقام استغفار نکنند وبحقیقت که رجوع هربندهٔ بمولای خود است چنانچه حدیثی که در اصول کافی از صادق آل محمد علیهم السلام منقول است دلالت براین میکند **که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیه** یعنی عبودیت جوهریست که کنه او ربوبیت است ای عزیز ذات حق را وجودمطلق گفتن وشنیدن درست نیاید ودیدن ورسیدن جز از حق را نشاید وحق است که جز از حق هیچکس نتـواند که با حق متکلم شود وآن کس را این مراتب درست‌آید که خودعاشقانه

گوید از زبان معشوق که **فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفواد ماری** و از دیدنش گوید **مازاغ البصرو ماطغی** و عارفی می گوید

نازنین جمله نازنین بیند نظر پاك این چنین بیند

و چون آن صاحب قرب القرب از آن محو بصحو بازآید براستی ودرستی گوید **انما انا بشر مثلکم** ایعزیز سخنان این طایفه جلیل القدر ومنتهیان ایشان در آن مقامست که اورا رستاخیز گویند و قیامت کبری نامند و درآن زبان بی زبانی پروردگار عالم در وجود بی وجودی عارف کامل **لمن الملك الیوم لله الواحد القهار** سرایان است

خود گو که غیر دوست که ماند درآن مقام

کان شاه هر دو کون جمالش عیان کند

در آن ساعت که هوش بندگان ازهیبت مولی

رود از سر بجز مولی نباشد بندهٔ اینجا

جلال حضرت عزت هزاران را کند موتی

جمال حضرت ذاتش هزاران را کند احیاء

ایعزیز حق اینست که بندهٔ متقی کسی است که تا در قوهٔ مدرکهٔ خود شکافتن این مسئله مشکل نه بیند توجه بآن ننماید از آن روی که نفس اورا بوسوسهٔ شیطان از این راه راه زند واگر شوق گریبان اوبی اختیار بآن جانب کشد پس بهتر آنست که چون بسخنان اکابر رسد و از رموزات دقیقهٔ ایشان برو روشن نشود موافق حدیث مأمورهٔ نبی خود از برای آن محمل قرار دهد و تکفیر و تکذیب ایشان نکنند از آنجهت که زود باشد که هنوز مدتی نگذشته باشد که تحقیق او را دیگری بسبب فهمیدن یا نفهمیدن تکفیر کند از آن روی که این عالم مکافات خانهاست و عملها در گرو نیتهاست که **قل کل یعمل علی شاکلته** ومعنی اسلام آوردن آنست که مسلمانان از دست وزبان این کس سالم باشند خصوصاً اموات مسلمانان که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و این کمینه برای تو تحقیق این مسئله مینمایم نه از برای خود نمائی بلکه اصلاحی میکنم میان برادران خود بمقتضای کریمهٔ **فاصلحوا بین اخویکم** وبدان که وجود مطلق کلی حقیقی را حقیقتی است که آنرا ذات الله گویند و اول موجود اورا وجود کلی اضافی و صادر اول گویند و عرفا آن را برای دریافت قوه مدرکه هر ذوی العقول گاهی بآفتاب و گاهی ببحر تمثیل زنند و وجود مطلق حقیقی مستجمع صفاتی چند است که آن صفات بالخاصیة قدرت ذات اوست که حقیقت وجود کلی است که آن صفات را

صاحب شرع شریف صفات ثبوتی شمرده مانند قدرت و علم و کلام و سمع وبصر و حیات و قدم و اراده وخدائی کسی را شاید که بدین صفات قاهر وغالب باشد و این صفات با او نه بالذات باشد و نه بالعرض بلکه بالخاصیته قدرت او باشد و او برقدرت خود غالب و بر وجود دادن و معدوم ساختن مخلوقات خود قاهر که **یمحو الله ما یشاء ویثبت** و مقهور بودن این صفات در نزد ذات واجب ولازم تا اورا مکنت تغییر محدثات ثابت گردد مانند سرد کردن نار نمرودی بر خلیل خود و زمین را دریا ساختن از برای هلاکت فرعون و حفظ پیکر موسوی از احراق تجلی و سوختن و معدوم شدن علماء عبری و حیوة بخشیدن بایشان و طوفان نوح و حفظ و حراست کشتی او و همچنین خارق عادات انبیاء سالفه که دلیل است برمکنت و امکان تغییر دادن ذات صفات خود را و هم چنین قاهر بودن ذات او بر صفات که سلب کند از او صفاتیکه در شرع او را صفات سلبی گویند تا آنکه از عجز واحتیاج بی نیاز گردد و بدانکه او سبحانه همیشه بوده وهست وخواهد بود و بر صفات خود قاهر وغالب و چندین هزار خلق دگرگون بقدرت خود خلق کرده و فنا ساخته چنانچه در حدیث اول خلقت عالم گذشت ونیست چنانکه گوئی بودن صفات مراورا نقصی لازم آید یا شریکی پیدا شود چون ذات بحت بر قدرت و خاصیت قدرت خود قاهر و غالب باشد چنانچه در کتاب توحید از اصول کافی ازیکی ازائمه ع منقول است که پرسیدند از آن حضرت « ان موالیك اختلفوا فی العلم « فقال بعضهم لم یزل الله عالماً قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا - « نقول لم یزل الله عالماً لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا «فی الازل معه شیأ فان رایت جعلنی الله فداك ان تعلمنی من ذلك ما اقف « علیه ولا اجوزه فکتب بخطه ع لم یزل الله عالما تبارك و تعالی ذکره) یعنی بدرستیکه دوستان شما اختلاف کرده اند در علم پس میگویند بعضی که همیشه خدایتعالی عالم بوده است پیش از خلق اشیاء و بعضی می گویند که ما نمیگوئیم که خدایتعالی در ازل عالم بود از جهت آنکه معنی یعلم یفعل است یعنی احداث میکند پس اگر ثابت کنیم ما علم را پس به تحقیق که ثابت کرده ایم در ازل با اوچیزی پس اگر می بینی تو بگرداند خدای تعالی مرا فدای تو آنکه تعلیم کنی بمن از آن چیزی که تجاوز نکنم من از آن پس نوشت حضرت بخط مبارك خود که همیشه خدای تعالی عالم بود) ایطالب چون مبادی معرفت اشیاء برای تو روشن نیست برتو این مسائل مشکل مینماید و چون اصطلاح مصطلحان فی الجمله شنیدی وعقل تیز هوش خویش را چراغ شرع شریف دردست گرفته قدم بوادی تفکر نهادی این راه را بآسانی توانی رفت والا بی لنگر شرع هیچ گونه عقل به تنهائی از این وادی لا منتها سر بدر نبرد وعاقبت گم گردد و روح خود خسته سازد وابدالاباد در عذاب هجران گرفتار ماند و بشنو که باز از برای

تو این معانی گذشته را بنوعی دیگر بیان مینمایم تا بسهولت بر توررشن گردد و خودرا بشناسی و زادمعرفت تورا حاصل شود بطریقی حق بدانکه عالم الوهیت جمع الجمع وغیب الغیب و سر السرصفات را عالم خاصیت و اسماء و وجودمطلق وکلیو حقیقی ولاهوت گویند و آن عالمرا حقیقتیست که ذات نامند و بطریق اضافه اطلاق این عالم بحقیقت خود کنند چنانکه گوئی بیت الله و کعبةاللهو رجال الله و عبدالله والا از آن عالم هیچ‌مخلوق روحانی را خبر نیست وصفات الله را درآن عالم اثر نه و عالم روحانیات را مقام جمع و غیبت وسر صفات وجود محمدی ص و صادر اول وعالمعقل کل و روح کل و جبروت نامند و برزخ میان این عالم جبروت وعالملاهوت را معراج گویند که مافوق فلك اطلس است و سر آیه وافی هدایه(فکان قاب قوسین او ادنی)ازآن خبر میدهد

چون دور سرآمد دو کمان ابروست
طاق ابروی تو بر قاب‌دوعینت نیکوست

ابروی تودر این‌قاب لطیف‌وداجوست
الطف اینجاست که‌مانع‌نشود اوراپوست

سر معراج کجاگوش ضخیمان شنود
سخن سر حقیقت همه باریك چوموست

و بدانکه چون ذات خالق بر صفات خود قاهر باشد مخلوقاتش را ار آن صفات بهره ور تواند کرد چنانکه میفرماید **اتصفوا بصفات‌الله و تخلقوا باخلاق الله** و مخلوقات را بالکلیه صفات حمیده از قدرت صفات‌الله است چنانچه درکتاب توحید از اصول کافی ازابی بصیرمرویست که گفت شنیدم من ازاباعبدالله ع که میگفت :

لم یزل‌الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولامعلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیآء و کان المعلوم وقع‌العلم‌منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل‌الله متحرکا قال فقال تعالی‌الله ان الحرکة صفة محدثة بالفعل قال قلت فلم یزل‌الله‌متکلماً قال فقال ان الکلام‌صفة‌محدثة‌لیست‌بازلیة‌کان الله‌عزوجل‌ولامتکلم.

یعنی همیشه خدای عزوجل پروردگار ماست وعلم ذات اوست و نیست معلوم و سمع ذات اوست و نیست مسموع و بصر ذات اوست‌ونیست مبصر و قدرت ذات اوست و نیست مقدور پس چون احداث کرد اشیارا و

معلوم‌شد واقع شد علم از او بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور گفت ابی بصیر که گفتم پس همیشه خدای تعالی متحرك است پس گفت حضرت که منزه و مبراست خدایتعالی ازحرکت بدرستیکه حرکت صفتی است احداث کرده شده بسبب فعل مخلوقین گفت که من گفتم پس همیشه خدایتعالی متکلم است پس گفت حضرت بدرستیکه کلام صفتی است احداث شده ونیست ازلی وبود خدای عزوجل ومتکلم نبود .

و این معنی روشن است از اینکه قوهٔ دراکهٔ انسانی که صفاتی چند است روحانی و این صفات بالخاصهٔ روح است وروح او ان لطیفه‌ایست که حقتعالی او را بخود نسبت‌داده‌چنانچه‌می‌فرماید **و نفخت فیه من روحی** و آن لطیفه لب لباب حقیقت انسانی است و همچنین اشیا را بقدرلطافت‌از آن بهرهٔ لطیفه هست چنانچه روشن است پس از آن لطیفه خفی‌را شیخ محی الدین عین اشیأ منظورداشته پس اسمان‌و ما تحت او که‌باقی‌مخلوقاتند از آن لطیفه بقدر این قوتهای صفات که نطق و عین وسمع‌وعلم است چنانچه در قرآن مجید میفرماید**انطق الله الذی انطق کل شیئی** ودرحدیث معراج وارد است که **کنت له سمعاً و بصراً ویداً ولساناً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق**وحضرت‌امیر ع در کتاب توحید از اصول کافی‌در حدیث عرش میفرماید :

وهو العلم الذی حمله الله الحملة وذالك نور من نور عظمته فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنین وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون وبعظمته ونوره ابتغی من فی السمآء والارض من جمیع خلایقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة والادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره و عظمته وقدرته لا یستطیع لنفسه ضراً ولا نفعاً ولا موتاولا حیوة ولا نشوراً فکل شیئی محمول والله تبارك و تعالی الممسك لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیئی وهو حیوة کل شیئی و نور کل شیئی سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً قال له فاخبرنی عن الله عز وجل این هو فقال امیر المؤمنین ع هو هیهنا و هیهنا و فوق و تحت و محیط بنا ومعناوهو قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا .

یعنی عرش علمی است که حمل کرده است خدایتعالی بحمله او را واین نوری‌است‌از نور بزرگی‌او پس ببزرگی‌او و نوراو بیناست دلهای مؤمنان و ببزرگی او نور اودشمنی میکنند باهم جاهلان و بعظمت‌او و نوراو طلب میکنند هرکه در آسمان و زمین است از جمیع خلایق بسوی او وسیله بـاعمال

مختلفه و ادیان مشتبهه پس هر محمولیکه حمل کند او را خدای تعالی بنور وعظمت و قدرت خود استطاعت ندارد از برای نفس خود نه از راه ضرر و نه از راه نفع و نه از راه موت و نه از راه حیات و نه نشر پس هر شیئی که در آسمان و زمین است محمول است و خدای تبارك و تعالی نگاه دارندهٔ آسمان و زمین است و محیط بایشان است و اوست حیات هر شیئی و نور هر شیئی پاك و منزه است خدای تعالی از آنچه میگویند و سایل گفت مر او را که خبر ده مرا از خدای عزوجل که در کجاست پس گفت حضرت امیرالمومنین ع که خدای عزوجل اینجاست و آنجاست و درفوق است و تحت است و محیط است بما و باماست و اینست قول او ما یکون من نجوی الخ یعنی نیست هیچ راز سه گانهٔ مگر آن که او چهارم است و نه هیچ پنجی مگر آنکه او سادس اوست و نه کمتر از این و نه بیشتر از این مگر آنکه او با ایشان است هرجا که باشد :

ای عزیز بدانکه وجود مطلق حقیقی الطفی است که روان وجود مطلق اضافی را هستی از اوست و در احاطهٔ اوست و همچنین که مخدرات عالم تجرید در پردهٔ صفات وجود مطلق اضافی است هر یك از عالم افعال و اجسام در پردهٔ یکدیگر اند بسبب لطافت ما فوق و هستی تمام ایشان که موجوداتند قائم بهستی مطلق حقیقی است چنانکه آن خاصیت ذات بحقیقت خود قائم است و اینست که عرفا بسبب تنگی ظرف و لفظ ناچار آن وجود مطلق من جمیع الجهات بلا شبیه و بلا نظیر را بدریا و خورشید تمثیل زنند مانند آنکه گویند که موجودات را وجودشان بقدر لطافت در انوار تجلیات اربعه چون سریان و جریان نور آفتاب است در نور قمر و کواکب و مشعل و چراغ و محو گردانیدن پرتو وجود ایشان است در نور خور مانند محو نقش و حباب که بسبب تموج دریاست و بعضی از عرفا که هنوز بمقام حیرانی و محو کلی نرسیده اند گفته اند که وجود اشیأ در احاطهٔ دریای وجود مطلق مانند وجود اشیاست در دریا که هرچند از جنس دریا نیستند لیکن بی آب دریا زندگانی نتوانند کرد و آن دریای محیط حقیقی را بالکلیه رجوعش بحقیقت خویش است که ذات منزه الله تعالی است پس موجودات را بحقیقت رجوع باوست چنانکه میفرماید که **کل الینا راجعون** وحق نیست آن که گوید که عرفا در مسئلهٔ وحدت وجود چنان معتقد اند که رجوع مخلوق بخالق بطریق یگانگی است **ما للتراب ورب الارباب تعالی الله عن ذالك علواً کبیراً** هرگز هیچ دیده و سمع و نطق صحیح چنین نه بیند و نشنود و نگوید .

ای عزیز هر ذوی العقول دریابد که فرقهاست در اینکه کسی گوید که موجودات او شوند یا ازو شوند چنانکه فریدالدین عطار می فرماید از

جهة رفع مظنهٔ کج فهمان .

هر دل که ز خویشتن فنا گردد	شایستهٔ قرب کبریـا گردد
دل آینه ایست پشت آن تیره	چون بزدائی بـروی‌وا گردد
هرگز دیدی که‌هیچ مخلوقی	گردید خدای یا خدا گردد
هرگز فانی‌بخویش باقی نشود	کی نادایم چو دایمـا گردد
حضرت بزبان حال می فرماید	او ما نشود ولی‌زما گردد

و اگر کسی را اعتقاد چنان باشد که موجودات را رجوع بحقیقت خود بطریق یگانگی است آن نیزغلط نیست و احادیث کثیره بر آن ناطق است چنانکه عارفی در محل بیخودی‌میگوید :

که جهان موجهای این دریـاست
موج و دریا یکی است غیر کجاست

و حاصلش آنکه آن بندهٔ فنا جوی که قطرهٔ هستی نمای خود را در دریای وجود محمدی ص فانی گرداند وآن وجودمحمدی ص درنزدوجود حقیقی سر موئی پیدا نباشد خود گوی که‌قدرت درا که آن‌هستی‌اضافی بعداز فنأ مطلق چنینی بجز از هستی او چـه بیند لیکن بـزبـان حـال چنین گوید که :

همه اوست هرچه هست یقین	جان وجانان ودلبرودل دین

ای‌عزیزعارفی میگوید

در دیدهٔ دیده دیدهٔ می باید	وز هر دو جهان گزیدهٔ میباید
تو دیده نداری که بینی اورا	عالم همه اوست دیدهٔ میباید
ولیکـن نـازنین جمله نازنین‌بیند	نظر پاک این چنین بیند

چون‌عارف بحقیقت بدین‌مقام‌رسیدزبان‌بیزبانی‌دروجوداو لمن‌الملک گویدوآن بسبب نور تجلی خاص و خاص الخاص است مانند شجرهٔ طور و بر آمدن انا الله از او و کلام آن عارفیکه میگوید :

روح القدسیم و اسم اعظم	روحی که دمیده شد در آدم

و همه این گوئیم که‌بیوجودآب‌هیچ اشیاء در دریاحیات‌نتواند داشت و بدیهی و روشن است که نقش و موج و حباب وجذرومدبالخاصیهٔدریاست و دریا غالب و قاهر است بر هرتصویری که در ظاهرو باطن خودبقدرت جذبات ذات الوهیت صورت بندد .

گاه شور و گاه موج‌وگه حباب آید پدید
گاه جذر و گاه مدوگاه طوفان گه امید
صد هزاران کشتی وملاح و مالش اندراو
چون فرو شد فانی آمد تا ابدشدناپدید

ای عزیز بدان که ذات الله که حقیقت وجود مطلق است و جذبش محیط است بر جمال و جلال‌وجود خود و حق اینست که‌وجوداشیأ موجوده بالکلیه ظاهراً و باطناً در جنب عظمت وجودکلی هزاریك‌یك‌خردل ننماید ووجود مطلق در جنب احاطهٔ جذب ذات حضرت الوهیت قدر پشه‌ای منظور نیاید .

پس ایعزیز بانصاف آمده خودگو که دانهٔ خشخاش که خشخاش بالقوهٔ اوست هرچند بالیده باشد برمحیط خود که خشخاش بالفعل است چگونه احاطه تواند کرد تا بسبب معرفت آن وصف کما هو حقه‌تواند گفت اگر گوید بزبان شوق از کمال جذب خود گوید لیکن لازمهٔ آفرینش بالخاصیه چنان افتاده که پرتو انوار جلال‌وجمال که‌طراوهٔ‌وجوداست‌ووجود اشیاء ظاهر و باطن را آئینه وانمود است و بسبب اختلاف قلیل و کثیر و ضعف و قوت و ظلمت و ضیأ و اعلی و اسفل و الطف واجسم‌ومانند اینکه باعث وسعة وجود است از این دو نشانه‌طراوه نموده .

نیست چیزی کو ندارد ضد خود
جهل را بنگر که ضد عقل شد
مهر وکین و نوروظلمت روح‌وجسم
کفر و دین و زشت‌وزیبا نیك وبد

و قبول نیز ضد رد است و نزاع ضد صلح و سبب نزاع بیفایدهٔعالم همیشه بر سر لفظی است که آن لفظ یا در معرض رد است یا در معرض قبول و منازع آن لفظ بر سران لفظ یا عالم برآنست یا جاهل بـر آن اگر عالم بر آنست و صاحب آن لفظ حاضر است یقین باید که‌هیچ منازعه نکنند بلکه بدلیل حق را خاطر نشان او نماید یا خاطر نشان خود کند و نزاع بر خیزد و اگر منازع برآن لفظ جاهل بدان است و صاحب‌آن لفظ غایب است نیز باید هیچ منازعه نکنند وگوید که اگر صاحب این لفظ حاضر بودی اشکال این مسئله در میانهٔ ما حل شدی و غلط او را خاطـر نشان او کردمی و اگرجاهل بآن لفظ است و جهل مرکب اش‌اورا‌برین داشته که نزاع وبحث بی‌فایده کند و آن نزاع سبب شهرت خوددانددشك نیست که اگرصاحب آن لفظ حاضر و اگرغایب که او از نزاع باز نیاید و منع او نیز نفع ندهدوگاه باشدکه مانع خود را ضرررساند بلکه‌نزاع‌او همیشه بربدیهیات است وسخن او را اعتباری نیست ازآنکه نزاع‌او نیست مگر وسوسهٔ شیطان ونفس **والله یهدی من یشآء الی صراط مستقیم**

اصل ششم

در بیان فرق میان مذاهب باطله وحقه و وجه تسمیه اهل صفه بصوفی وحقیقت آن وصفت ارشاد

و اسناد ایشان بائمه معصومین علیهم السلام

ای عزیز وصیت مر ترا که بغیر از طریق شریعت خاتم الانبیاء ص راهی بحق ندانی که بجز آن راه ضلالت است و آن را راه اسلام گویند و آن راه منحصر است بمهر و محبت اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله که ایشانند پاك و پاکیزه ازلوث گناه و ظاهر گردانیده خدای تعالی این اهل بیت عصمت و طهارت را برای طاهر گردانیدن بندگانش که **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** و بدان که مذهب حق ایشان را که مخصوص بمحبت مرتضی علی است سفینهٔ نجات است چنانچه در حدیث وارد است که **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق** **یعنی** مثل اهل بیت من همچون مثل کشتی نوح است هر که با ین کشتی درآمد نجات یافت و هر که تخلف کرد بتحقیق غرق شد و اصل این دین بمحبت چهارده معصوم است که اگر یکی از ایشان زیاده و کم شود آن دین محمدص نیست و آن دین اختراعی است مثل دین آنان که بعقل ناقص خود مذهب سوا کنند و یا براه پیدا کردهٔ عقل باطل خود روند مثل مذهب دهریه و زیدیه و اسماعیلیه و مباحیه ملامتیه که بالتمام باطل‌اندوشیدیه و زرقیه که مشبه بصالحان و تصوف اند نیز چنانند و صوفیه برچهار طبقه‌اند یکی کاملان عاشق عارفند که ایشان را موحد خوانند که ایشان را نیست نظر بمأکول و ملبوس و رد و قبول خلق الله که هرچیز ازخدا بایشان رسد بجان قبول کرده صابر در بلا وشاکر درآلاء و نعماً و راضی بقضاً و تسلیم بفناء و باقی ببقای الهی گردیده زندگانی کنند و در نزدایشان‌است جرم عظیم آنکه زبره خورند و خشن پوشند و درضمن آن آخرت‌خودرا بخلق‌الله فروشند و یا نرم خورند و نرم پوشند بهوای نفس کوشندازجهة آنکه ایشان جرم سهل خورد خود را بزرك شمارند چنانچه از حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقول است که **ان الله یحب العبد ان یطلب فی**

الجرم العظیم و یبغض العبد ان یستخف فی الجرم الیسیر .
یعنی بدرستیکه خدایتعالی دوست میدارد بندهٔ را که بطلبد اورا درجرم
بزرك و دشمن میدارد بندهٔ را که خفیف و سبك داند جرم اندك را) وچون
لباس طایفهٔ دیگر از اهل تصوف که لباس ایشان بخواهش نفس خشن
باشد و آن لباس دلالت برلباس اهل آخرت کند اگرچه بحسب ظاهر ممدوح
است اما در نزد این موحدان بسبب قریب بودن بریا گناه نماید
چنانچه در این حدیث وارد شده که **حسنات الابرار سیئات المقربین**
و این آیه وافی هدایه نیز دلالت برمدح تعفف این فقیران تصوف کند یعنی
پوشیدن حال خود ازغیر که **للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیآء من التعفف**
یعنی فقراء آن کسانی اند که بازداشته شده اند درراه خداو استطاعت ندارند رفتن
در روی زمین و می پندارند ایشان را جاهلان غنی از تعفف یعنی از
پرهیزکاری و این طایفه را که بعدم همت عالی و تمنای بلند بهمین صورت صلاح
ساخته اند و ایشانند عباد و زهاد و صلحا بشرط عبادت و پیروی شریعت و
قدری معرفت شنیدنی نیز ایشان را حاصل است از اصول و فروع و طبقهٔ
دیگر شبه این صلحااند و ایشان اگرچه در عبادت مصر نیستند لیکن از
شریعت قدم بیرون نگذارند و چون چندانی اذیت از این مشبهان ایشان
باین فقیران اهل توحید نرسد امید چنان است که خدایتعالی ایشان را با
ما فوق ایشان حشر کند و طبقهٔ دیگر مشبهان باطل ایشانند و ایشان خودرا
همرنك این فرقه اهل صفا کرده و از او امر و نواهی شریعت غرا ایشان
را بهرهٔ نیست و حقتعالی کمر این طایفه را بشکند و از میان این طایفهٔ
جلیل القدر تصوف که خاص الخاص اهل تشیع اند بدر کند که ایشان ضال اند و
گمراه کنندهٔ مثل **ومانند** خوداند .

ای عزیز بدان که تشیع را ظاهریست که آن ظاهر شرع شریف است
و بس و باطنی است که طریقت و حقیقت شرع است و آن راه ظاهر
شرع عنوانی است از باطن شرع شریف چنانچه حضرت میفرماید که :
الظاهر عنوان الباطن و شریعت اقوال نبی است و طریقت افعال او و
حقیقت حال نبی است که **الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی** پس طریقت که عمل کردن است بباطن نزدیکتر است بسبب
اوسط بودن و حقیقت باطن شریعت غرای انبیاست ۴ وروندگان راه باطن
انبیا را اصحاب سر گویند و اهل تصوف نامند از آنکه ارباب سر آن
حضرت که درصفهٔ رسالت پناه ص میبودند ودر آن صفه بسر میبردند وحضرت

رسالت‌ص ایشان‌را اصحاب صفه مینامند چنانچه در کتاب کنزالعرفان‌مرویست از ابن عباس که گفت :

وقف رسول‌الله ص یوماً علیهم ای‌علی‌اصحاب‌الصفة‌ف رای جهدهم و فقرهم و طیب قلوبهم بذالك فقال ابشروایااصحاب الصفة فمن بقی من امتی علی‌النعت الذی‌انتم علیه‌راضیاً بما فیه فانهم‌رفقائی یعنی رفت حضرت رسول‌ص‌روزی‌پیش اصحاب صفه دید کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و نا داری آن جماعت‌را و خوش‌دل بودن ایشان بآن فرمود بشارت باد شما را ای اصحاب صفه هر کس باقی ماند از امت من برصفتی که شما بآن موصوفید واوراضی باشد بآن ایشان رفقای من باشند درآخرت و همچنین در کتاب کافی‌منقول‌است از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود چیزی بخدمت‌حضرت‌ص آوردند که قسمت کند بفقراء و مساکین لیکن چندان نبود که بجمیع اهل‌صفه برسد حضرت آن را بجماعتی ازایشان داد پس ترسیدآن حضرت که‌مبادادیگران را چیزی بخاطر رسد پیش ایشان رفت و فرمود **معذرة الی الله عز وجل و الیکم یا اهل الصفة انا اوتینا بشیئی فاردنا ان نقسمه فلم‌یسعکم‌فخصصت‌به اناساً‌منکم خشیناهلعهم‌وجزعهم** یعنی‌القاءمعذرت میکنم بسوی خدای تعالی و بسوی شما برای آنکه چیزی آورده بودند برای ماومی‌خواستیم قسمت کنیم میان شما لیکن انقدر نبود که بهمه برسد بعضی از شما را مخصوص ساختیم که می‌ترسیدیم از جزع و بیتابی ایشان و بهم نشینی ایشان صبر می‌فرماید حقتعالی نفس نفیس مقدس حضرت رسالت‌پناه‌محمدی‌ص وسرافراز میسازد آن سرور رابخطاب‌مستطاب **واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع‌من‌اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هوایه وکان امره فرطاً و قل الحق من ربکم فمن شآء فلیؤمن ومن‌شآء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین‌نارا**

یعنی‌صبرفرمای ای محمد ص نفس خود را با آنها که‌میخوانندپروردگار خود را در صبح و شام و می‌جویند رضای او را و بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان مگر میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده‌ایم ما دل او را از ذکر خود بسبب محبت دنیا و کار او ضایع و تباه گشته بگو که حق از پروردگار شماست‌پس‌هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافرشود بدرستیکه ما مهیا کرده‌ایم

از برای ظالمان آتش دوزخ را) و بیقین که ایشانند دوستان خدا و با ایشان است سر ولایت عظمی و هیچگونه ترسی و خوفی نیست ایشان را که **الاان اولیآء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون** و این فقیر اعتقاد خود را آشکارا کرده و باز میکنم در این رساله تا توظن بد نبری و با این طایفهٔ جلیل‌القدر بدنباشی و اگر ترا حرفی باشددر این‌عصرخود بنزد این فقیر آئی و آن چیزی را که باعتقادخود موافق شرع‌شریف‌ندانی خاطر نشان خود نمائی والا از این رعونت نفس استغفار کرده اطاعت دانا تر از خود کنی و اگر بسبب اشتغال کثیر دنیا ترا فرصت آمدن‌نباشد در وقت سکینه و وقار نفس متوجه این رساله شوی و مطالعه فرمائی تا بر تو روشن گردد که اعتقاد این فقیر با فقیران سلسلة الذهب که لب لباب شیعه اند اینست که خالق عالم را احد بلا اعداد بلا شریك دانند و به تیه خاطر خود بذات مقدس بی‌نظیرش هیچگونه زوال راه‌ندهند.

ذات پاکی که بدو هست و بود — راه ادراك بذاتش نبود
عقل کل گشته بدرگش حیران — خودبگودرك دگرهاچه‌بود

و محمد بن عبدالله راص‌خاتم‌النبیین‌شناسند و ائمه اثنی‌عشرراعلیهم‌السلام هر یك بعد از دیگری نایب مناب او دانند و نزول قرآن را از جانب حقتعالی دانند بوساطت جبرئیل و برشرع شریف ایشان عمل نمایندو پیروی و تولی بایشان کنند و دوری و تبری از دشمنان ایشان نمایند وبعد از هر نماز این دعا را مداومت دارند که **اللهم وال من والاهم‌وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن من ظلمهم و اهلك عدوهم من الجن والانس من‌الاولین والاخرین** ای طالب راه یقین و ای گویندهٔ **ایاك نعبد و ایاك نستعین** بدان که عرفان ترا بسرچشمهٔ آب حیوة رساند وازعطش ابدالابادی‌رهاندوعرفان وقتی ترا حاصل شود که بعارفی رسی و از او سخنان شنیدنی بگوش شنوی و افعال دیدنی بچشم ببینی و اعتقاد و کردار خود بر محك امتحان او زنی تا از برای دنیا و آخرت تو حجتی باشد و این چنین عارف راپیر کامل گویند و مرشد صاحب‌دل نامند.

دانی که بود پیر شناسای منازل
اسرار خفی طور جلی را بدل دل
خواهی که بیابی ره مقصود بتحقیق،
از روی یقین گیر بکف دامن کامل

کامل که بود آنکه رسیده‌است بارشاد
در خدمت اکمل شده خود کامل قابل
مرشد که بود آن که بزنجیر سر زلف
پیوسته دلش را بحقیقت چو سلاسل
مانندهٔ زنجیر بود سلسلهٔ عشق
چون قطره بدریای دل کامل واصل
با قافلهٔ کعبه شو از مرد رفیقی
با همت و اخلاص نما طی منازل
پاس نفس و ذکر خفی صورت محبوب
منظور نظر دار که شد قرب تو حاصل
مرآت تو را عیب و هنر عرضه نماید
پیراست چو آینه بدارش بمقابل
آینهٔ ذات احدیت دل پیر است
حیدر صفت شیر دل کامل واصل
آنکس که جز او نیست شهنشاه حقیقت
پیر همه پیران کمل سرور عادل
گفتا به نجیب ازرخ‌دل‌پاك زدودی
از همت و اخلاص بحق زنك رزایل
زرگر چو فنا گشت زهستی مجازی
از هست حقیقیش نمودند مداخل

ای روندهٔ راه چون خواهی که ترا یقین بی آفت حاصل گردد باید که صوفی گردی تا خائن و ناصوفی در درگاه الهی نباشی چنانچه حقتعالی در قرآن مجید خبر میدهد که **ان الله لا یحب الخائنین** یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد خائنان راو بدانکه چون ازاین اهل‌صفه گردی از شرع شریف سر موئی باز نتوانی گذاشتن و چون باز گذاری قابل زجرو آزار از جانب حقتعالی گردی و قوت نفس لوامه که رکنی از ایمان است ترا از خطای تو خبردار نماید چنانچه حدیث است که مؤمن آنست که چون پایش بسنك آید دریابد که ازچه جهة است و صوفی کسی است که چون ملقب بلقب تصوف شود بذهن روشن خود دریابد سر تا وصاد وواو و فاء تصوف را که هریك اشاره بسه کمال است باید که بآن کمال ها موصوف گردد تا خود را بدرجهٔ اهل توحید تواند رسانید ودراین‌دعوی صادق باشد چنانچه **تاء**تصوف اشاره بتقوی است باید که تقوای او بدرجهٔ

رسد که در او شکست راه نیابد تا آنکه لاف او از خطر گـزاف ایمن گردد و این آیهٔ وافی هدایه در شأن او صادق آید که **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** و چون تقوای او کامل گردد از آن شجرهٔ مبارکهٔ تقوی ثمرهٔ ترک دنیا و توبهٔ نصوح از مناهی او را حاصل گردد و انوار این هرسه مقام در نظر او جلوه نماید و بیرون برد او را از ظلمات نفس بقوت روحانیت و داخل سازد او را بنور ایمان مانندمؤمنان و این آیهٔ کریمه براوصادق آید که **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور** بخلاف آنانی که از نور داخل میشوند بر ظلمات کفر نفس که **والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات** .

و صاد اشاره بصبر است باید که صبر اوراشکست از آزمایشهای حقتعالی نرسد و سر اطاعت برضا و تسلیم در درگاه بی زوال او بگذارد و شکر بر عطاهای بلا نماید که **ولنبلونکم بشیئی من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین** بگوید تا آنکه این آیهٔ وافی هدایه در حق او صادق آید که **اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون** و رجوع او بیواسطه بقرب حضرت او روی نماید که **انا لله و انا الیه راجعون** و چون صبر کامل گردد صدق وصفای آینهٔ دل او را منور بضیاء خویش گرداند و سینهٔ او را منشرح بانوار تجلی حضرت الوهیت سازد و این آیهٔ کریمه مر او را صادق آید که **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه** و چون صفای دل او بدین مرتبه رسد دل او بالکلیه از ظلمات نفس وا رهد و ازافسوس الی غیرالنهایه **فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین** خلاصی یابد .

و واو تصوف اشاره به ود است باید که دوستی ومحبت و عشق او نسبت بخالق چنان او را بقرب کمال خویش رساند که هیچ شکست راه بعشق و محبت او نیابد و شأن و نزول این آیهٔ کریمه درحق او صـادق آید که **یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حباً لله** وچون دوستی او بمرتبه اشتداد رسد آن شجرهٔ ثمرهٔ ارکان خویش که وفا و ود وورد است ذرهٔ فروگذاشت نکنند تا بسبب افراط ود سخن **حبی احبه فاذا احببته** از دل محب اثرش بمحبوب رسیده محبوب نیز تجدید میثاق **یحبهم و یحبونه** کرده بندهٔ خود را بخواند و آن بنده نیز بوفا قایـم گردیده خالق خود را بیاد آورد و این آیهٔ کریمه **اذکرونی اذکرکم**

در حق او صادق آمده انوار این هر سه مقام بملکیت او درآید .

و فـاء تصوف اشاره بفقر کامل و فردیت و فنآء مطلق است و فقر او باید چنان بمنتهها رسد که هیچ امید بغیر از ذات الله بکسی نداشته و این حدیث نبوی مراو را مسلم باشد که **کاد الفقر ان یکون کفراً** و بیرون رفته باشد وجود او از جمیع آنچه دل باو وابسته تواند شد و براه حقتعالی فقر حقیقی گزیده و مفاد این آیهٔ مبارکه در حق او ثابت گردد که **للفقرآء الذین احصروا فی سبیل الله لایستطیعون ضرباًفی الارض** و چنان بقوت در نور فردانیت توحید هستی موهومی را فنا ساخته بـاشد و در لوای صفت نور صبر مخفی گردیده باشد که بنظر خریداری خلق در نیاید که **یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافاً** و اینست فقری که سرور عالم فخر باو کـردهو فرموده **الفقر فخری** چنانچه مخبر صادق در جواب سائل از تصوف می‌فرماید که **التصوف علی اربعة احرف : التاء والصاد والـواو والفاء فالتاء اشارة الی الترك والتوبة والتقوی والصاد اشارة الی الصدق والصبر والصفاء والواو اشارة الی الود و الـورد والوفاء والفاء اشارة الی الفقر والفرد والفناء . یعنی** تصوف بر چهار حرف است تاء و صاد و واو وفاء پس تا اشاره است بترك دنیا و توبه و تقوی و صاد اشاره است براستی و صبر وصفا و واو اشاره است بدوستی و ورد ووفاء ، و فاء اشاره است بفقر و فرد و فناء .

هیچ میدانی فقیران را پناهی جز خدا نبود یقین
بسته چون زنجیر دلهـاشان بدان حبل المتین
عروة الوثقی ایشان تـار موی احمـد است
زانکه فقـر آمـد بمعنی خـاتم او را نگین
اعتصـام آوردن درویش فضل کبریـاست
زانکه این معنی نبـاشد در خور روح الامین
فقر را گفت آن سواد الوجه فی‌الدارین دان
فقر را آمـد مصاحب پیش رو و قلب حزین
آفت و درد و بلا و شور وشوق و مهرو سوز
مفلسی و قرض و بیماری وخـرج همنشین
آلت قتل نفـوس سرکش این آمـد بـدان
رافع حرص و حسد بخل و ریا و کبر و کین

تیغ آلائی که صاحب دم دهد انـدر مصـاف
همتش همراه سـازد دان جهـاد اکبـر این

نفس تو چار است باید مردنت ز این هر چهار
کرده روشن این برایت خود امیر المؤمنین

گفت خالص نیست اعمالت بجز مـرك چنین
جز چنین اعمـال را راهی نبـاشد سوی دین

طاعت بیگانگـان اینجـا نمـی ارزد بهیچ
طاعت بیگانـگان را نیست ره سوی یقین

زین مجازی طاعتان هرگز مجو یك جو فلاح
باش اگر خواهی ببینی حـال ایشان در کمین

ای نجیب الدین ما بگریز از ایشان روز وشب
تا که بخشوست شهی در ساحت عـرش برین

و بدانکه این طایفهٔ جلیل القدر اهل وحدت که موحدانند و چون خورشید افلاك درخشانند و در ظل او بسیاری از ذرات مستفیض‌میگردند خصوصاً طایفهٔ از عباد و زهاد و صلحا که ایشان را بجز این راه‌نفع‌نیست که خود را مقبول طبع جماعتی کنند بوسیلهٔ همرنگی ایشان و مثل این صوفیان اهل باطن با صفا و منتهیان منور بنور رضای حقتعالی وعارفان‌سر **سبحان الذی اسری** از صوفیان عابد با ظاهر صفا که خود را همرنك این مقربان حضرت او نموده اند و ببرکت ایشان خود را ببهشت‌جاویدان ره گشوده بشرط راستی و تقوی چنانچه حدیث است که **من تشبه بقوم فهو منهم** و حشر میکنند حق تعالی ایشان را با دوستداران ایشان که **المرء مع من احب** اگر چه از هزاران انـدکی زین صوفیند مـابقی در دولت او می زیند آنست که این فقیر را از برای روشن گردانیدن این طبقات مبتدی و منتهی و موحد و مقلد و مدلل **حکایتی** بخاطر می رسد که‌پادشاهی‌صاحب‌قدرت عظیم الشأنی بوده و صفت مرغی را شنیده که‌آنرا سیمرغ گویند و مقام آن در قاف است و قاف کوهی است از زمرد سبز که کبودی آسمان از شعاع رنك اوست ای عزیزهشیار باش و آن پادشاه در طلب آن مرغ میکوشید ومردمان راترغیب میکردبوعده ووعیدتطمیع می‌نمود روزی وزیر بخدمت پادشاه عرض کرد که چون شما را رغبت بدیدن سیمرغ است بـاید که بفرمائید تا که منادی‌ندا کنند که‌هر که ازاین مردمان سیمرغ را از برای پادشاه بیاورد پادشاه او را مستغنی گرداند و مقرب خود سازد ای روندهٔ راه دریاب که پادشاه کیست‌وزیر که‌ومنادی

با کیست و سیمرغ و قاف چیست و مردمان کیستند و اینهادروجوددروندهٔ راه بچه نسبت دارند بدانکه پادشاه بمنزلهٔ پادشاه وجود است که او روح است و زبده و خلاصهٔخلق‌خالق‌عالم‌استووزیر او بمنزلهٔ عقل است ومنادی او بمنزلهٔ نفس ناطقه است و طلب آن پادشاه سیمرغ را صفات‌مریدی حق تعالی است و طلب شناخت است مرکاملان مکمل و عارفان‌صاحبدل خالق خود را و قاف دل است و سیمرغ کمال معرفت و یقین است و روشنی آن کوه صافی گردانیدن دل است و مطمئن ساختن آن مانند آیینه‌تا کنه سراشیأ در آن‌توان‌دیدوعارف‌توان گشت‌ای‌عزیزچون‌منادی‌ازجانب پادشاه نداکردخلایق‌مانندخریداران حضرت یوسف هر یك که فالجمله‌قوهٔ‌تجارت داشته ارادهٔ سفر قاف کردند و روانهٔ آن موضع شدند پارهٔ ازآن مردم بشهری رسیدند بمردم آن شهر این احوال بگفتند آن مردم دیدند که ایشان مردمی اند صاحب همت ولیکن قدرت این ندارند که‌بکوه‌قاف‌رسند بدانایان آن شهر گفتند که این جماعت بطلب سیمرغ آمده‌اند وزود باشد که در این راه هلاك شوند دانایان ایشان گفتند که تدبیری و فکری در بارهٔ این جماعت باید کرد که در این طلب هلاك نگردند از جهة عدم‌قدرت ایشان برفتن کوه قاف مرغی در آن شهر بود آن مرغ‌راسیمرغ‌نام‌نهادند و ایشان را روانهٔ ملك خود کردند چون ایشان بخدمت پادشاه‌خودآمدند و آن مرغ را سپردند پادشاه نیز آن‌مرغ را ندیده . ود در طلب خود تسکین یافته و آورندگان آن مرغ را بزر و سیم نواخته مقرب خود گردانید مانند آن جماعتی که بقدرت عقل جزئی خود قرب‌حق‌تعالی را بچیزی تصور نموده اند و ساکن گردیده اند چنانچه عارفی میگوید :

حرم جویان دری را میپرستند　　فقیهان دفتری را میپرستند

برافکن پرده تا معلوم گردد　　که یاران دیگریرا میپرستند

مردمان‌وسوداگران‌دیگرسخن‌مردمان‌آن‌شهر نشنیده که‌ایشانراموحدان گویند بهمت عالی رفتند وبسیاری از ایشان فنا گردیدندمعدودی‌چندبقاف رسیدند در آنجا مرغی دیدند بکمال عظمت که اگر پادشاهان عالم جمع شوند او را از مقام خود نتوانند حرکت داد ولیکن وصفی چند از آن مرغ بخاطر توان داشت تا آنکه آن مرغ در نظر است وچون‌آن‌مرغ ازنظررودهرچه‌ازآن‌مرغ گویندباکسانی که‌ندیده‌انداورامراوراصادق‌نیست مگر با آن جماعتی که‌خود بنظرآن مرغ را دیده باشند که‌باایشان‌نیزوصف آن مطلوب وبزبان نیست وعارف شیرازی میگوید :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
آن را که خبر شد خبرش باز نیامد
ای برتر از خیال وقیاس وگمان و وهم
وز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

و چون این اکمل مردمان بشهر خود باز گردیدند دیدند که پادشاه از طلب مانده و مرغی بهمرسانیده و او را سیمرغ نام‌نهاده و جماعتی نیز بکمال اهتمام وظن خود چنان دانسته و پادشاه ایشان را عزت کرده این کاملان مکمل با یکدیگر گفتند که اگر ما اظهار کنیم سخن‌چندی برعکس اعتقاد ایشان از ما قبول نکنند از آنکه از ایشان تا فهمیدن‌این‌سخن‌بسیار دور است .

ایعزیز بدانکه دلیل ونظیر گفتن وجود آن سبحانه را برای تسلی خاطر خود و دیگران است و اگرنه آنچه بخاطر بشر درآید ازوصف او آن وصف بشر است از آن روی که واصف شیئی لازم دارد احاطهٔ بدان شیئی را و این امر محال است پس محال است وصف آن ذات مقدس .
و بدانکه از دیدن و رسیدن بکمال معرفت نا متناهی و سیران سرادقات قدرت الهی تا شنیدن بسیار مسافتست از آنکه دانایان بقیاس مانند اعمی مادر زادند که هر عضوی از اعضأ مادر خود را در حین دیدن مادرفرض کرده اند و همچنین عارفان بسیمرغ با یکدیگر گفتند که مصلحت در اینست که ما نیز چون بشهر کوران رسیم چشمها پوشیده داریم و باعتقاد ایشان راه رویم تا بسلامت باشیم و **بدانکه** مراتب یقین مرشدصاحب‌رخصت از جانب صاحب رخصت است نه از جانب‌غیر صاحب رخصت وصاحب‌رخصت کسی را گویند که گوهر شب چراغ امانت الله **انا عرضنا الامانة** را که حقتعالی ازآن خبرداده دهن بدهن یعنی لفظاً بلفظ معاتیاً ازکام‌مبارك خود بیکدیگر سپرده نمایند‌تابدم معصوم‌مفترض‌الطاعة و این نوع رخصت‌را که‌از مبدأ است اثر تمام بطالبان بخشد و الا آن دم مانند سنك و چقماق بی آتش است که هرچند برهم زنی هیچ آتش بر نیاید و مرادحاصل نگردد و مانند لاف و گزاف صوفیان بی خدمت و رخصت که دعوی پیری کنند و مرید داری نمایند و مریدان ایشان بخیال در نزد ایشان عادت نموده و چرخ و حال بیفایده کنند و اهل حال را بد نام نمایند و چون مرد بینائی مرید ایشان شود و مطلب نیابد منکر حال جمیع اهل‌الله گردد و چون بیچارگان تنك عقل باشند درآن طلب خود بجهل بمانند و درآخرت

خصم پیر خود شوند و حقتعالی طلب کمال روح آن مریدان ازمربی ایشان کند و ایشان درعذاب ابدی گرفتار باشند .

بهر جاه ایمان مباز ای کامل بی فایده
کان برایت زین عمل ناید جوی خود فایده
دستبوس و پای بوس مردمان دان ریشخند
همچو طفل مرده مادر ماده میشش والده

و بدانکه رخصت صاحب رخصت به بردار روزگاراست اگردوستان را وقت قوت است یعنی دور شمس و ظهور اهل حقیقت است اظهار کمال ولایت و وصایت بیفاصلهٔ او را بر ملا گویند چنانچه در خم غدیر پیغمبر ص بفرمودهٔ خدا عمل نمود با آنکه آن حضرت در آن تأمل داشت و آخر مخالفان چنین کردند که شنیدهٔ و اگر روزگار تقاضای افشای او بدینگونه نکند در میان دوستان خود اظهار بکمال رسیدن ارشاد او کنند یا اورا کاری فرمایند که آن کار دلالت بر رخصت و ارشاد او کند یا تعیین ارقام احکام بجهة اظهار آن مرید صاحبدل خود نماید یا آنکه واقعهٔ نقل کند مربیکه دلالت بر کمال آن مرید کند و یا رخصت ذکر خفی و پیشوائی و فاتحه خواندن و شنیدن واقعه از مریدان و حوالهٔ مریدان باو که تمام اینها همه دلالت بر کمال کاملان صاحب رخصت است و اگرجای خود تمام باو سپارد علامتش آن باشد که چون آن پیر از عالم رود آفتاب هدایت آن مرید از پس پردهٔ خفا بیرون خرامد و عالم را فرو گیرد که هیچکس شك در جانشینی و وصایت آن نکند مگر مریدان مدعی و چون وقت رحلتش نزدیك گردد طومار حساب مردان مرتاض و سپهسالاران ممتاز را باو سپارد و اختیار داخل کردن و بیرون نمودن اسامی مستحقان و رسیدگان بارشادو غیرش از آن طومار باو دهد و اگر صاحب رخصتی مردی را که او بچند صفات حمیده موصوف باشد رخصت جزئی دهد بسیار ظاهر است که آن بجهة تربیت و تعلیم ظاهر خواهد بود و صفاتی چند که ملکهٔ او شده باشد بقدروقدرت او مریدرا مربی تواند بود و چنان نباشد که آن شخص ادعای منتهای کمال صاحب کمالان کند از آن روی که هر کس بقوهٔ جاذبهٔ نفس خویش این دعوی تواند کرد اگر ظل همای صاحب رخصت سایهٔ رخصت بر سر او انداخته ببرکت آنصاحب رخصت بلکه بهمان فیض رخصت هدایت کند تربیت و هدایت کسی را تواند کرد که هم جنس و همظرف او باشد و تمنایش در این طلب زیاده از او نباشد که اگر همتش در طلب زیاده از او باشد اطاعت او نکند مگرچند روزی که باز از اومفارقت کند وخود را بکسی رساند از آنکه روندگان راه بر سه قسم اند و هریکرا قوتیست

که سعی ایشان منتهی میشود بآن **و بدانکه** طالب مراتب ومنازل این راه
وصول‌منتهیانرا بقدر قوت همت و بردار عمر خود شناسند چنانچه دربیان
اطوار سبعه بتفصیل تحریر یافت و طی این سبیل‌الله بسه مرتبه کنند و باز
عبور از آنمقام کنند اول در عالم خواب دوم درعالم سنه سوم در عالم
یقظه وهریك از این‌هارا مقام ارشادی هست و آثاری و علاماتی
که مربی کامل چون از مرید صاحب واقعه ،واقعهٔ شنود که دلالت برتمکین
آنمقام کند دریابد یعنی چون رونده در خدمت کامل بطریق خواب بآن
مقام چهارم رسید وبر علم رؤیا عالم شود فی الجمله‌بصفت هدایت‌موصوف
شده باشد مانند معلمان و طبیبان و استادان درظاهر که هریکرا قابلیتیست
درکار خود بقدر هوش چنانچه بینی هر کاتب را بقدر رتبهٔ خط اعتبار
کتابت کنند و قیمة دهند و شرط آنست آنکه طالب‌این راه‌مقید بقیدی
از قیدهای لغو نباشد مانند مغیرات خصوصاً تنباکو و تریاك و کوکنار و
هوای نفس اماره و شقاوتش بر او غالب نبوده باشد و کاملان بوساطت
تجربهٔ ظاهر و باطن آن اگر مصلحت دانند چون بهدایت صغری رسد او
را در قریهٔ بهدایت و راهنمائی مردم اشاره فرمایند چنان نباشد که هدایت
کلی ازاو طلب نمایند که **لایکلف الله نفساً الا وسعها** بلکه بقدرقدرت
صفات حمیده وگشادگی دیدهٔ معنی از او تربیت طلب کنند وچون‌آن کامل
بر انفاس اربعه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه‌غالب گردید که آنراعرفاً
ابتداء مقام تمکین حقیقی دانند و از اطوار سبعهٔ سبع المثانی طورچهارم
شناسند نه بشرط ملکیة و تسخیر آن‌مقام‌آن زمان از او طلب هدایت‌وسطی
کنند نه کبری‌و او را در وسط راه نام برند و صاحب‌این منازل که‌شنیدی
بتقاضای بردار ایام اگر رخصتی رسد از کاملان بالضروره خواهد بود و
مر او را از آن عالم معنی بجز از ظهور گانهٔ که باعث رغبت و رهبت و
خضوع و خشوع قلب او گردد و اثر آن‌درجسم او بطریق‌مجازرسدبلکه
بیشتر اثر آن بقدر آن باشد که جسم او را حرکت‌بسیار نفرماید که‌بمجرد
بکائی ساکن گردد چنانچه شیخ این فقیر نورالله ضریحه وقتیکه ازطواف
مکهٔ معظمهٔ مکرمه بصفاهان داخل شدند خواجهٔ از خواجگان شاه عباس
ماضی رحمةالله علیه که بدولت اقبال علم ظاهر و فضیلت او مشرف شده
بود و سن مبارکش بهشتاد رسیده باد مراد الطاف‌ازلی کشتی‌او را ازاین
بحر ظهور داخل بحر بطون گردانید یعنی استحقاقش او رابشرف ملاقات
حضرت شیخ‌المحققین و قدوة العارفین آن‌عالم ربانی‌شیخ محمدعلی‌خراسانی
باندك سالی ببرکت خدمات شایسته توفیق ارشاد وسطی یافت ونام نامی
آن هادی بهدایت وسطی و آن مستجمع معارف عظمی و آن‌مزین بانوار
ورع و تقوی آخند ملا محمد تقی المشهور بملا پروانةالعباسی بودوبعد از

آنکه بارشاد شریف مشرف شده بودند واز انفاس شریف و نفحات نظیفشان فیض بخلق الله میرسید ودر سال هزار و هشتاد و نه برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه و قبر مقدس او در مزار سیتی فاطمهٔ ؛ صفاهان علی صاحبها الف التحیة والسلام بود و این کمینه مولف از لفظ گهربار شیخ خود شنیدم که فرمودند که غنیمتست در این زمان که اکثر از مردمان روی بنفس و هوای خود نموده اند اگر یکی بقوت انفاس طیبهٔ اهل الله روی به خدا کند نزد خدا بسیار است و حال آنکه این مرد که ما اورا رخصت ارشاد داده ایم از شر فرجی که بیشتر از مردمان بسبب هوا و فعل آنهبا میکردند ایمن گردیده و ممکن است که بتأثیر نفس و فضیلت علم او خلقی از شر نفس امان یابند و روی بخدا کنند

و باید دانستن ایعزیز که کشف کلی حقیقی کاملان اکمل را می باشد و جزئی کاملان غیر اکمل را وباطلش اهل استدراج و باطل را میباشد چنانچه ما در مقام خود تصریح بآن نموده ایم و شمهٔ از آن اینست که چون هوش روندهٔ از خواب غفلت بعالم رویای صادقه صدیقان که آنرا عالم تقوای کلی وسنه نامند که جزئی است از اجزاء کمال نبوت کشف جزئی از برای او روی میدهد و بسبب نظافت نفس مشرف بتشریف الهام ربانی میشود چنانچه حقتعالی میفرماید که **ونفس وماسویها فالهمها فجورها وتقویها** یعنی سوگند بنفس وآنکسی که مساوی کرد خواهش اورا با خواهش حق و رضای او پس ملهم کرد اورا بفجور و تقوی و چون از آن عالم عبورش بعالم کمال کلی میرسد مکاشفه و مشاهده اش روی مینماید بطریق معاینه **یوم یرون مایوعدون** یعنی روزی که می بینند آنچه بایشان وعده کرده اند و مخبر صادق از این مقام خبر میدهد و می فرماید که **این بصیرة القلب ینظرون منها الاخرة** ویطالعون منها اسباب الغیب یعنی کجاست بینائی دیدهٔ دل که نظر کنند از اواخرترا و مطالعه کنند از او اسباب غیب را و بحقیقت که نیست مشاهدهٔ دیدهٔ دل را هیچگونه کذب چنانچه آنحضرت میفرماید که **ماکذب الفواد مارای** و بحقیقت این اقبال و دولت فضلی که مرتاضان بطریق ارتیاض شرعی ملکه خویش گردانیده اند و نفس مقدس خودرا بملک الملوکی فقر که مقام ممتازیست رسانیده اند وبتوسط ذکر حقتعالی و انفاس شیخ کامل مکمل و اخلاص بی آفت و تقوی وخلوت وعزلتست تا آنکه بسبب ملکیت وحدت زنکار صحبت کثرت درایشان هیچگونه تاثیر نکند و نیست از برای این منتهیان ببرکت آزادی ازانانیت مقام بشری پریشانی حواس ظاهری که خلل بحواس باطن ایشان رساند و خلل در عبادت ایشان و راز و نیاز ایشان بحضرت

جبار پیدا گردد و حاصل است از برای ایشان کشف کلی و پوشیده‌است
برایشان بصیرت دوبینی و داده‌اند بملازمان حضرت او خط بندگی جاویدانی
غایب اند از خلق وخود چون حاضراند برخدا و هرگز نتوانند گشت از
وجه الله حقیقی جدا و داده اند رضاء بقضا و تسلیم شده اندبصبرازروی وفا
دریاب که اینست مقام ارشاد کلی و مر ایشانراست مسلم وایشانند بر
دارندگان عرش اعظم که حقتعالی درشأن‌ایشان در این مقام میفرماید که
« الیوم اکلمت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی » و کمال فقرو حالت
ایشان بمرتبه ایست که سید انبیاء ص در شأن ایشان میفرماید « سیدالقوم
خادم الفقراء و کرده است حقتعالی قافله سالار ایشانرا علی مرتضی ع و
بس است ایشانرا این مرتبهٔ عظمی که رسالت‌پناه ص میفرماید که «الفقر
فخری وبه افتخر علی سائر انبیاء المرسلین » و میفرماید که « حب
الفقراء من اخلاق المرسلن و مجالستهم من‌اخلاق الصالحین و الفرارمنهم
من اخلاق المنافقین) یعنی فقر فخر من است و باوست افتخار من بر سایر
پیغمبران مرسل و نیز میفرماید که دوستی فقراء از اخلاق پیغمبران‌مرسل
است و نشستن با ایشان از اخلاق صالحان است و گریختن از ایشان از
اخلاق منافقانست و میفرماید که« الفقراء ملوك اهل الجنة والناس کلهم
مشتاقون الی الجنة و الجنة مشتاقة الی الفقراء والفقر زینة الله تعالی یعنی
فقیران پادشاهان اهل بهشتند و مردمان همه مشتاقندببهشت
و بهشت مشتاق است بفقیران و فقر زینهٔ حق تعالی است و آنحضرت از
حقتعالی طلب آن مقام کرده میفرماید که « اللهتم احینی‌ومسکیناً وامتنی
مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین » یعنی بار خدایا زنده گردان‌مرا
مسکین و بمیران مرامسکین‌وحشر کن‌مرا در زمرهٔ‌مسکینان‌و بدانکه چون
سالك را بسبب ارتیاض مشروعه و تربیت نظر کامل‌سکینه ووقار درنفس
پیدا شد قلب باصفای‌مطمئنه ایشان مهبط آثار وحی رحمان میگردد و به
حقیقت که نیست ایشانرا قوة غضبی نفس اماره و بحث وجدال نفس‌مکاره
وصلح کل کرده اند باکاینات چنانچه حقتعالی در شأن ایشان میفرماید که
« و عباد الرحمن الذی یمشون علی الارض هونا و اذاخاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما » یعنی بندگان رحمن آنکسانی‌اند که میروند برروی زمین
هموارو آهسته و هرگاه گفتگو کنند با ایشان مردمان جاهل میگویند
ایشان بآن‌مردمان سلام و اینست مقام تمکین و ارشاد عظمای طورچهارم
چنانچه حقتعالی در عصر حضرت شیخ رحمة الله علیه بانواع جذبات‌رحمانی
جذبة من جذبات الرحمن بفضل عمیم خویش بسید میر محمد قاینی احسان
نمودند و بارشاد عظمی مشرف شدند و در سال هزار وهفتاد و ششم از

هجرت برحمت ایزدی پیوست و در مشهد مقدس در بقعه مبارکه جوار حضرت شیخ مدفونست رحمة الله علیه و بیشتر از اولیاء نیز در این مقام بوده اند که برخصت ارشاد مشرف شده اند از استاد خود وبالای اینمقام مقام کاملان آزاد استو سبب افضلیت و اکملیت ایشان ممتاز بودن است از غیر که بعد از ارتیاض و تمکین روی نموده است ایشانرا مقام تلوین و خودرا همرنك خلایق نموده اند و بعد از اکمال فقر یقینی فضل حق - تعالی ایشانرا غنی گردانیده وعفت حقیقی من ایشانرا مسلم شده واستوار گردیده است قامت ایشان در نزد احراق انوارتجلی ذات الله وگردیده اند مهبط انوار قدیم و خوانده است حق تعالی ایشانرا بی واسطه ببندگی چنانچه در این مقام سرور ایشانراست ص که «ولما قام عبدالله یدعوه» تا آنکه تمام کند نور هدایت خودرا برای بندگان و ارشاد ایشان که (والله متم نوره ولو کره المشرکون) واین طبقات سلاسل اربعه راکه درخاتمه ذکر ایشان شده مسلم است طرق اطوار سبع المثانی که دست بدست به شاه ولایت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و آنحضرت بی واسطه بحضرت خاتم النبیین ص میرساند و روشن است دیدهٔ ایشان بانوار هدایت قائم آل محمد ص و نیست طرق ایشان مگر طریق اهل بیت و قایم است تقیه ایشان حسب الورود (التقیة دینی و دین ابائی) و آنست که چون واقع گردیده یا گردند در میان مخالف سخنان مخالفانه از ایشان سر زده و میزنند اینست تقوی حقیقی که سر موئی باز نگذارند و مخالفت نکنند از آنچه امر کرده است صاحب شریعت غراء و اهل بیت او علیهم السلام که (ان اکرمکم عندالله اتقیکم)

میدان که مخالف بودآن کس که بگردد
از گفتهٔ پیغمبر خود یك سر موئی
خواهی بشناسی تو موافق ز مخالف
فعلش همه با قول کند روی بروئی

اصل هفتم

و آن مرتب است به بیست و هشت فصل

فصل اول

در بیان اصطلاح اهل شریعت غرا و حکماء اهل نظر وعرفاء اهل توحید ومحققین ایشان وطبقات اهل سلوك وجذبه

بسم الله الرحمن الرحيم

ایطالب سر یقین بی آفت اگر تراهمت عالی و نهمت متعالی کرامت کرده اند زنهار که آن قابلیت را ضایع مگردان وهمت خودرا بدریافت کمالات معنوی حقیقی درحین شباب در بند و خودرا برسیدگان باین دولت برسان تا دراین نشائه بدن عنصری ترا حصول مطلب شود وبقرب وجه الله حقیقی رسی و از فنا برهی و باقی گردی که **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** ایعزیز اگر ترا قدرت نوشتن وبدست آوردن تمام این رساله نیست باین اصل هفتم رجوع کن تا مطالب خود دریابی اول بدانکه اسباب از برای مخلوق در حصول مقاصد ضرور است چنانچه در ظاهر دیده میشود واسباب معارف اصطلاح فهمیدنست واصطلاح هر امت از روی کلام پیغمبر ایشان است پس واجبست که هر کس بقدر قدرت از هر طایفه که باشد زبان پیغمبر خود بداند و هرلفظ که باشد البته که بیرون نیست آن لفظ از سه حالت چنانچه لازمه است هر چیزرا اخص و خاص و عام و اعلی واوسط و ادنی و مردمان نیز بر این سه قسمند چنانچه حضرت امیرالمومنین ٤ میفرماید **الناس ثلثة عالم ومتعلم وهمج** ولفظ نیزدرخور ایشان است لیکن ثمرهٔ این لفظ را حقایقی است که او را سرالسر گویند برای انبیاست ولطایفی است که سر گویند برای اولیاست و اشاراتی است که از برای حکماست و عباراتی است که از برای مردمان است چنانچه صادق آل محمد ص میفرماید **که کلام الله تعالی علی اربعة علی العبارة والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء ٤** و حقایق حقیقی بگوش ظاهر در نیاید مگر در لباس اصطلاح دقیق برای اهلش و باقی نیز بلباس اصطلاح خود برای اهلش و چون صاحب تمنای بلند پیدا شود بتمام ان اصطلاح رسد و از نزاع لفظی باز آید و هیچگونه تعجبی از برای او نباشد و صلح کل با جمیع اشیاء کند و اصلاح کار بندگان حق را لایق آید که حقتعالی میفرماید **فاصلحوا بین اخویکم** وبدانکه سه از این اصطلاح برای تو دراین رساله بیان میکنم تا توراسر رشته به دست افتد و اسباب دریافت معارف یقین حاصل توشود بعون الله تعالی و توفیقه

اول بدانکه از ثمرهٔ لفظ اصطلاح شریعت نبی است و آن اقوال انبیاست که الشریعة اقوالی و آن آنست که از مبدء آفرینش تا معاد به اصطلاح ایشان منقول است که خدای تعالی اول نورمحمد ص را خلق کرد

و آن روح کل است و آن از ثمرهٔ قدرت الهی است و او را روح کل
گویند که اول ما خلق الله روحی واز آن نور که بالخاصیة او بودقدرت
ظهور و بطون بسبب چهار تنزل تمام اشیاء خلق شد چنانچه حدیث ازائمه
در این معنی در کتاب حجة از اصول کافی وارد شده است ولی این مراتب چهار
تنزل را ایشان باین اصطلاح خود نام برند، اول عالم ارواح کلی و
دویم عالم ارواح ملائکه است و سیم عالم افلاك و چهارم عالم عناصر و
ایشان عالم ارواح و ملائکه را عالم امر خاص الخاص و خاص نامند و عالم افلاك و عنصر
را عالم خلق نامند چنانچه در قرآن مجید وارد است « والشمس و القمر والنجوم
مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین » و امر ثانی
عبارت از خواص ارواح است که بدین ابدان عنصری عالم خلق تعلق
گرفته اند و فیض روح ایشان بقدرت امر اول است و فیض عالم خلق از
امر ثانی است و لفظ قیامت عبارت از بر خواستن حجاب جسمانیست از
پیش نظر ایشان صغرای آن برای هر نفس واحد و کبرای آن از برای
تمام ایشان است و آن آن زمانی است که آسمانها را درهم پیچند که از
آن خبر داده اند که « اذالسماء انفطرت و اذالکواکب انتثرت »

دویم ثمرهٔ لفظ اصطلاح مصطلحان برای عقل است ایشانرا حکما
گویند و اصطلاح ایشان آنست که از روی عقل استنباط نموده اند که
موجودات را باید که وجودی باشد که بودن آن واجب است و باقی موجودات
موجود او میباشند و همه باو قایم و او بخود قایم باشد تا این گردش
چنین استوار تواند بود و او نیز باید که معلل بعلتی نباشد تا اورا واجب-
الوجود توان گفت پس ایشان باصطلاح خود گویند و هر موجودی که
معلل بعلتی نباشد او واجب الوجود است والا آن ممکن الوجود است و ممکن
الوجود اگر محتاج بمحلی و موضعی هست اورا عرض گویند و عرض بر
دو نوع است عرض لطیف خاص و عرض کثیف عام و اگر آن ممکن محتاج
بموضعی نباشد آنرا جوهر گویند وجوهر بر دو نوع است جوهر لطیف
کبیر و جوهر لطیف صغیر وجوهر اگر فرض سه خط دور از یکدیگر در او
نتوانکرد مجرد بود والا جسم و جسم اگر مرکب نیست از اجسام مختلفة
الطبایع آنرا جسم بسیط گویند والا جسم مرکب است و جسم مرکب بر
دو نوع است یکی تابع صورت نباشد چون دخان و بخار ویکی مستتبع
صورت باشد چون حجر و غیره و اگر آن جسم مرکب حفظ تراکیب و
تغذیه و تنمیه و تولید از مبدء کند مثل احساس و حرکت ارادی و نطق تواند
بود ان مرکب انسان است و اگر از این جمله مبدء نطق نتواند بود
حیوان است و اگر حیوان مبدء احساس و حرکت ارادی هم نتواند
بود نبات بود و اگر مبدء تغذیه و تنمیه و تولید نتواند بود جسم معدنی

بود مثل ذهب و فضه و نحاس و غیره یا مانند حجر و کبریت و ملح و شوره و غیره این بود مراتب موجودات باصطلاح حکما و اعتقادی بیشتر از ایشان آنست و بقوت نظر ودلایل عقلی چنان اثبات استنباط آن کرده اند که موجودات را ماده ایست و آن ماده را ایشان جوهر اول عـالم کبیر گویند و صادرات ظل تکوین را بالقوه او دانند که بالفعل گردیده و در آینه عقل ایشان مسئله توحید و حدوث و قدم عالم چنان روشن گردیده که جز این که صادر و موجود شده است نتوانست شد و چنـان استنباط کرده اند که همچنانکه دری بی‌در ودرودگری‌و بی تخته موجود نگردد هیچ گیاهی نیز بی تخم نروید پس موجودات را ماده ایست که آن ماده بالقوه‌در عالم معنی موجود بودولیکن صورتش‌در این عالم بالفعل نگردیده بود خالق ایشان اورا احداث نموده یعنی از کتم عدم بوجود آورد مثال بالقوه بودن اوآنست که گویند همچنانکه جوجه در بیضه وبیضه درجوجه بالقوه تواند بود آن نیز چنان بوده و از عقل قاصر جز این قدر استنباط نتوان نمود و از مآل این استنباط عقل‌قدم‌آن‌عالم ظاهر میگردد که‌صورت اولی‌یعنی نوعی مصنوعات در ذهن صانع موجود باشد و مادهٔ او نیز بـا صانع باشد و از صانع بغیراز این صفت چیزی نیاید و اگر قدرت بر طرف کردن داشته باشد باز بغیر این صورت نیز چیزی موجود نتواند کرد

واعتقاد اکابر صوفیه و فقراء امامیه انارالله برهانهم آنست کـه چنان دانند که آنکه اورا مستجمع‌جمیع صفات کمال شمرند و نام صانعی بر او نهند اگر ذاتش از جنس مصنوعاتش باشد او نیز مصنوع است و اگر ذاتش از جنس مصنوعاتش نیست او منزه و بیچون و چراست وبیمثل و مانند است و اورابذات قدرتی است که موجود کردن مصنوعات‌درقبضهٔ اوست چون اراده نماید مده و ماده از کتم‌عدم بوجود آیند بلا نظیر وبلا مثال آنکه انسان مستجمع جمیع کمال چیزی رااز صنعت در ذهن دارد بی آنکه صورتش درخارج موجود باشد و در ذهن او صورت بندد وچون انسان نیز از جملهٔ ممکنات است صورت آن مصنوع در ظـاهر برای او بالفعل نگرددقیاس‌قدرت‌واجب بقدرت‌خود کند اگرچه برای صاحب قدر آن انبیاء بالفعل شده و قدرت واجب از آن بیشتر است که قدرتش مصنوع خودرا بی مادهٔ صورت خلق نتواند کرد و اعتقاد ایشان آنست که‌واجب الوجود لازمه دارد قدرت موجـود کردن را چنانکه در نظر است کـه سازندهٔ صنعتی شکنندهٔ آن صنعت‌باشد و هر بناکننده البته خراب کننده تواند بود و ایشان آن قوت وجود بخشنده را عالم جمال الوهیت نامنـد و این قدرت معدوم کردن را عالم جلال الهی دانند یعنی رحمت وفضل وقهر وغضب وگویند که رحمت او پیش دستی بر غضبش نموده واشیا راوجود

داده با آنکه کبریاء جلالتش مستغنی بود از غیر جمال و بهاء رحمتش به رحمتش وجودی داد بی وجودی را که موجود نبود و خلق کرد خلقی را که هیچ شیئی نبودند چنانچه میفرماید **وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئا** و مجموع آن عوالم خلق تکوین را بر چهار تجلی دانند وصورتاً و معنی و فیض او را بی واسطه بمخلوق اول او فیض اخص و تجلی ذات گویند که ذکر هورا هادیان راه سبب دریافت آن قرب الوصول یافته و معین فرموده اند و آنرا هیچگونه رمز و اشاره نیاید و حقیقة الحقایق و عالم لاهوت که مصطلح ایشان است از آنجا نشان است و آن عالم اشاره بحقیقت وجود است و عالم ذات عبارت از آنست و دویم آنرا فیض خاص و تجلی صفاتی گویند و مر آن عالم را عالم وجود مطلق وعالم صفات کمال الوهیت نامند و اسم جلاله علم آن عالم الوهیت است و او را عالم جبروت وجلال نیز گویند واستجماع صفات کمال که از معنی لفظ جلاله استنباط نموده اند نیز دلالت بر آن میکند و سیم آن تجلی رافعلی گویند و مبدء ظهور آن از عالم ملکوت است و اسماء افعال را مبدء فیوضات آن عالم شمرند و چهارم را تجلی آثاری خوانند که تمام جسمانیات را شامل میگردد و مبدء او باقی اسماء مفیده است

و بدانکه اصل حقیقی اصطلاح این طایفه است که کسی که بآن آشنا گردد بالتمامی اشکال مسایل و نزاع لفظی از پیش نظر او بر خیزد و شك او بیقین بی آفت مبدل گردد و تحصیل آن نشود مگر بملازمت ومعاشرت بطوع و رغبت وکثرت همنشینی ایشان کسب توان کرد و لغتهای ایشان بر لسان تمامی اهل عالم میباشد و از هر لفظی چهار معنی میخواهند مانند عبارت لفظ و اشارت لفظ و لطایف لفظ و حقیقت لفظ که بطون چهارم سخن است وبدانکه زبان ایشان مانند زبان مرغان است چنانچه شیخ فریدالدین قدس سره در کتاب منطق الطیر میفرماید

منطق الطیر است این گفتار عشق
هست شخصی کان بفهمد در دمشق
پادشاهان را سر و سردار اوست
در زمین و آسمان عطار اوست
چون فریدالدین از او عطار شد
هم چو صنعان قابل زنار شد
تو چرا می ترسی از بت خانه ها
جغد سان جا کرده در ویرانه ها
باش با زنار و ناقوس و صلیب
لحظهٔ ز ایمان بوچ خود بکیب

تا که گردی برهمن درد یر دوست
تا بیابی کاصطلاح ما از اوست
جز حقایق نیست این گفتار ما
جز لطایف نیست این آثار ما
هر حکیم و هر فقیه هر ملو
این دهل را کی شکافد مو بمو
هر سر انگشت ما تا عرش شد
در کف پا عرش ما را فرش شد
ما گروه شافعانیم ای پسر
در قیامت بر مقر آن سر بسر
منکر ما را نباشد جا بهشت
کرد انکار او و تخم کفر کشت
یارب اورا رحم کن تا وا رهد
قرص یخ از پرتو خور وا شود
و شیخ این فقیر رحمة الله علیه میفرماید
سلیمانی نکردی در ره عشق زبان جمله مرغان را چه دانی

و بزبان یونانیان وپیشینیان و عبریان و نصرانیان و عربان وعجمان و ترکان و ولایتیان هر یك از ایشان و رومیان و هندیان و لفظ فرس قدیم را تمام دانسته و گفته اند برای نفع هر یك از طایفه ها و جواب و سئوال ایشان چنانچه از حضرت امیرالمومنین ٤ مشهور است که جواب و سئوال هر طایفه را بزبان ایشان دادند و حدیث **کلموا الناس علی قدر عقولهم** نیز دلالت بر این میکند و سخن گفتن برمز بنا بر مصلحت از این طایفه بظهور آمده و می آید از آن روی که چون اهلش برآن بر خورند به حقیقت آن مرموزات برسند و نااهلش هیچگونه برآن دست نیابد و نیست آنکه کسی را بخاطر رسد که بمجرد مطالعه کتب ایشان بمرموزات سخن ایشان توان رسید الا بمعاشرت و همنشینی وصدق با ایشان

و **بشنو** رمزی از سخنان ایشان چنانچه شیخ حسام الدین مولانا رومی قدس الله سره دریکی از قصاید با برکات خود در شان رسالت پناه ص و حضرت امیرالمومنین ٤ که به پیر خرابات در میان ایشان مصطلح است و سید عشاقش نیز گویند میفرماید

آن سید عشاق که از وجه حقیقی
کو راست صدارت بجهان مطلق قیقی

و آن پیر خرابات که بد میر مناجات
وان صدر نشین بعد نبی صدقهٔ قیقی
و ان خسرو خوبان دو عالم بحقیقت
وان مور میان بسته دهان فندق قیقی
از لعل لبش لعل بدخشان به خجالت
و از خندهٔ او ملك یمن گشته عقیقی
دانی چه بمن گفت به رمز و باشارت
گفتا بشنو رو میکم رمز دقیقی
آن وغوغ زعزع که زند راه فزعزع
کاندر جزع زع بـه جهان احمق قیقی
هر بر مکهٔ لك اکه بهواند بمسك مك
در حضرت آن شاه زدن فوق‌فسیقی
و ان شاه کزو اهل حقیقت همه شاه اند
بنمود چـه بگشود حدائـق ز حـدیقی
خندید بمن یـار و بدیدم در بسیار
بی غـرقه عمان نـزند زورق قیـقی
خوبان نتوان با تو کنند دعوی خوبی
صد مملکت حسن تـرا صدق قیقـی
پر کن قدح بادهٔ گـل رنگ مصفـا
تـا غلـغله ریزیم سر جـام عقیـقی
منکر شنود بانك کبوتر بغه قـوقـو
هی من شنوم بانك حقش حق حقیقی
یك روز چو خورشید بر آمد بصدارت
شیدای رخش‌خور شده چون ازرق قیقی
چون بدر نموداو رخ خود ازحجب غیب
انوار رخش زد بـه فلـك فقرق قیقی
انوار دو عـالم ز رخ اوست منور
چون مشرق چینی بشرق اشرق قیقی
با نور جمالش که علم زد بفلك لك
زرق از چه تواند که زند ازرق قیقی
آورد و بر آورد مرا از همـه عـالم
بر عرش نمـا رایت او سنجق قیقی
از اعلم حق زد علمم بر همه عالم
و از صدق دلم زد همه‌دل صدق قیقی

گر برزند از مطلع رحمت رخ خورشید
هر دل که بود هوی زند شق شق قیقی
روزی که چه خورشید جمالش ننماید
از پردهٔ اشراق نتابد فلق قیقی
قدر رخ اورا توچه دانی که چو ذره
نا کشته در این بحر تو مستغرق قیقی
بر پر پر طیار که پرندهٔ عشق است
پیداست در این رمز دقایق بق قیقی
عالم همه گی نور وی آمد زحقایق
هر چشمه گلشن به جهان حد ق قیقی
تو طالب دل باش وبدل باش وبدل باش
تا بو که شود دولت او ملحق قیقی
بی نور رخش عالم جان هاست مکدر
بی لعل لبش دیدهٔ دل هاست عقیقی
بشنو ز کدو لك لك کن کن لك کن کن
از دست مده بادهٔ سر مست حمیقی
در مملکت حسن شما می ازنم امروز
دقا دقفا دق دقفا دق دق قیقی
تو چار حروفی و ولیت سه حروف است
این سبع مثانی است دوصد نیست طریقی
جغدی به لب جوی ثنا گفت خدا را
لقا لقفا لق لقفا لق لق قیقی
هر ناطق از این نطق نفهمد سخن من
بر خلق چه خوانند ز مستنطق قیقی
با منکر ملا که نزاعش همه لفظ است
برگو که نخواند سخن ما بحق قیقی
زان رو که نخواند سخن ما بحقیقت
منکر شود و رد شود از عین طریقی
در بلخ یکی خواجه عکاشه بزرك است
صد مرتبه دارد بهنر شیخ شقیقی
بشنو سخن قصه ابراهیم ادهم
کز فوق ندا آمد شان خفیة قیقی
از تخت فرو آمد ودر کوی فنا رفت
یکتا شد و آن روز بکشت از در قیقی

از یل یله لی تا لله لی نـادره درنـا

از طنطنه در نادره اند علـم مسیقی

چون بدر محیط است محمد ص بحقیقت

کز معجز او مـه شده شقا و شقیقی

شمس الحق تبریز علی بود که دل شد

شیدائی قـو قـو بـر قو بقر بقـیقی

ملا تو نکو نکتهٔ مطلق بجز از رمز

گـر ثم طـریقاً و رفیقاً و رفیـقی

ودرجای دیگر میفرماید

در ره موسقی مرا هست هزار و یکنوا

چیست ترانه اولا تن طلا طلا طـلا

گفته بدم که کم بخوان نکتهٔ من بهشیری

زآنکه تو شاعری و من عالمو فاضل وبلا

صور دمم گرفته است از دم مرتضی علی

روم و عراق و بلخ وهند تا بزدم یکی نوا

و در غزل دیگر میفرماید

من که مست می جامم تننا ها یا هو

فارغ از کون و مکانم تننا ها یا هو

من چه گویم که فلك ساکن جنبان من است

چه زمینم چه زمـانم تننـا ها یا هو

و مشکلترین سخنی که از ایشان بظهور آمده در ترجیع ومستزاد ایشان است وشیخ فریدالدین عطار که مجذوب سالك است از متقدمین ایشان است و از آن بزرگوار مستزادی سر زده اگرچه تمام آنرا ذکـر کردن و شرح نمودن باعث طول می گردد اما دو بیت او را تیمنا ذکر کرده شرح مینمائم تا باعث رفع انکار منکران گردد اگر چه شیخ صدر الدین نوباوه بوستان شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله تعالی سر هما العزیزدر مقالات با برکات ایشان حل ابیات مشکلهٔ محققین اهـل تصوف نموده و طالبان این علم را رجوع بآنجا لازم است و حضرت مولینا قدس الله سره شمهٔ از فضیلت شیخ فرید الدین عطار ذکر کرده میفرماید

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندرخـم یك کوچه ایم

مراد از این هفت شهراقلیم وجود است سفلا که رونده رادرسیران من عرف نفسه روی دهد و هفت طور دل است علواً کـه در طیران

فقد عرف ربه باو رسد و این سیران و طیران بتواتر مخصوص مجذوب سالک است پیش از تحصیل علوم ظاهر و مخصوص سالک مجذوب است بعد از تحصیل علوم ظاهر و مخصوص مجذوب مطلق است بی تواتر و نیست بهرهٔ از این سالکان خشك را و اینست آن دو بیت شیخ عطار که مذکور شد که بطریق مستزاد از ایشان بظهور آمده وهشیار باش که تفسیر حدیث کنت کنزاً مخفیاً است و تحقق مخلوق بودن خلق اول که روح کل است که وجود موجودات را هریك بقدر قابلیت روان ازاوست مستزاد

نقد قدم از مخزن اسرار برآمد ان گنج عیان شد
خودبود که خودبرسربازار برآمد برخود نگران شد
در صورت ابریشم وپشم آمد و پنبه تا خلق بپوشند
خود بر صفة جبه و دستار برآمد لبس همه تان شد

مراد از نقد خلاصهٔ موجودات است و مراد از قدم تقدم علیست که در ظل تکوین آمد و مراد از مخزن تقدم مصدری ذاتی است که تا آن نقد قدم صفات که انسان کامل است از کنج حقیقت ذات قدم بیرون نهاد آن گنج عیان گردید و بحقیقت که خود بود آن تقدم علی که خلاصهٔ موجودات است که آمد بر سر بازار آفرینش و دیده بر روی خود گشود و خود عارف خود گردید و از صورت ابریشم وپشم و پنبه ثمرهٔ جلال الهی است که زلف نیز گویند و باعث پوشانیدن حقیقت معنی است در لباس لفظ یعنی که تا خلق آن معنی را در خود بپوشند و گویا که این پوشانیدن در حقیقت لباس ایشانست و باید که بتحقیق بدانی که سخن ایشان مانند اشعار شعرا ایهام تمام بند و ابهام تمام فهم نیست بلکه آنچه از این طایفه صادر شده و میشود تمام ازعالم الهام ربانی است چنانچه در بیت آخر این مستزاد شیخ میفرماید .

اشعار مپندار اگر چشم سرت هست رازیست نهفته
گز کام و زبان دل عطار برآمد این بود که آنشد

ای طالب با بصیرت چون تو خواهی که برتو دری از غیب بگشاید غافل مشو در عمل شباب خویش که وقت عزیز است که دیگر بدست نیاید واین فقیر از برای تو مکرر تحقیق هر معانی کرده ومیکنم تا آنکه ترا بتو بشناسانم و بدانکه مقصود از آفرینش انسان کامل است ومقصود از انسان شناخت خالق خود است و شناخت یا بطریق اجمال است یا بطریق تفصیل وچون بطریق اجمال باشد مثلش مانند آنست که کسی تمام ورق قرآنرا بشمارد و بخاطرش رسد که قرآن همین شمردن ورق است خود روشن است که بچه قدر معرفت اورا حاصل آید و چون رفتن راه بطریق تفصیل باشد چنان باشد که

گویا همهٔ قرآنرا خوانده و اگرباشد تفصیلا باشد گویا همهٔ قر آنرادیده
و خوانده و دانسته پس اصل در شناخت همین طریق ثالث است واین
کمینه در این رساله مکرر هر سخنی را بطریق اجمال و تفصیل بیان
کردم تا آنکه بگوش تو در آید و تو بحقیقت به‌خودآشنا گردی و باز
بشنوسخنی ازمعرفت‌حالات‌مردمان‌وطبقات‌ایشان که‌حضرت‌امیرالمومنین و قبلهٔ
الموحدین ٤ میفرمایدا**الناس ثلث عالم و متعلم و همج** یعنی‌این‌مردمان برسه
نوع‌باشند یا عالم اندیامتعلم اند یا خرمگسند و عالمان نیز بر سه نوع اند
یا همین از اقوال پیغمبر ص دانند و بس یا آنکه اقوال دانند وافعال دانند
و بحکم عقل نیز کار کنند یا آنکه اقوال دانند و افعال دانند و حال‌نیز
دانند این سه طایفه را هریك بنامی خوانند اولی را فقیه و عالم و سالك
و دویمین را حکیم و اهل نظر و مستدل و سیمی را کامل گویند وکامل
چهار نوع است یا مجذوب بحت است که هدایت را نشاید مانند آنانکه
از فرط عقل و هوش درکار این کارخانه حیران گشته اند و مردم ایشانرا
از دیوانگان فرق نکنند و یاسالك بحت است که بهمین چند کلمه‌خواندن
راضی‌شده‌وازحقیقت‌کار آگاه‌نیست‌بلکه‌بعضی ازایشان منکراین‌مراتب‌حقیقت
باشندویاسالك‌مجذوب‌است‌ویامجذوب‌سالك‌است که‌ایشان‌اکملندوعالمان‌بحد
مشترکند که‌ازجمیع‌اسرارخویش‌حقتعالی‌ایشانرامخبر گردانیده‌وسرپوشیده
در نظر ایشان نیست مگر در وقت قبضیت لیکن آنچه سالکان مجذوبند
اول بعلم دراستی‌مربوط گشته اند وبعد از آن بجذب کاملان اطوارحقیقت
راه را طی کرده و بکمال قرب رسیده‌اند و قابل هدایت خلق الله
گردیده اند و حدیث **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** در بارهٔ ایشان
است و آنچه مجذوبان سالکند که جذبهٔ الهی دامان دل ایشانرا از صغر
سن گرفته و فرصت علوم د راستی نیافته اند مگر قلیلی از ایشان که
ایشان نیز درآن بکمال نرسیده اند مگر بعد از تحصیل علوم فراستی و
بیشتر ایشان بعداز مراتب حقیقت و مرا یای اسرار بدقایق علوم ظاهری
مربوط شده اند و مرشد قوم‌گشته‌بتربیت خلایق مشغول شده اند وتربیت
ایشان بطریق **جذبه جذبة‌من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین**
که از عالم ذالك فضل‌الله یوتیه من یشاء است میباشد چگویم از
حال ایشان شمهٔ بشنو از احوال ایشان که ایشان آن دانایانند که از مادر
طاهر و مطهر و دانا زاده اند و کمال کل ایشان باندك تربیت باغبانی
بظهور می آید و آن بالقوه بالفعل میگردد مانند انبیاء و حدیث العلماء
ورثة الانبیاء در شأن ایشان است

فصل دوم

در بیان

صفة مجذوبان سالك و سرور ایشان
و اشاره بمعراج آن صلی‌الله‌علیه وآله

ایعزیز چون نظر فضل وفیض ذلك فضل الله بنده را بسر منزل یقین بی آفت رسانید و از هستی بشری فنا خلعت بقای حقیقی پوشانید که‌عرفاء حقیقی آن‌مقام‌را‌مقام حیرانی وقرب القرب گویند و رضا وتسلیم و تمکین‌نامند که چون از آنجا رجوع کند مهیا میگردد از برای ایشان وقتی که ثمره ذالك‌فضل‌الله‌است و سعی را در آن مدخل نبست چنانچه سرورو مهتر این مقربانرا روی داد و فرمود لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و بحقیقت که دریافت این وقت بقدر صفای آینهٔ دلها روی می دهد چنانچه ان اقرب القرب ساکن سر ادقات الوهیت و آن آینهٔ مصفای جمال ربوبیت را روی نمود قربی که اندازهٔ بی اندازه اش **فکان قاب قوسین او ادنی** است و سروش و وحی کـه سر آوازهٔ بی آوازه‌اش **فاوحی الی عبده ما اوحی** است و دلی که یقین راسخش صورت‌صدق و طمطراق ماکذب الفواد ما رای است و در آن دل دیدهٔ که منظورش وجه‌مخدرات **افتمارونه‌علی مایری**است و این زمرهٔعارفانراقدرت‌بصیرت از صاحبان بصیرت مازاغ البصر وماطغی است وقدرت پرواز این‌شاهبازان سرا دقات کمال و صال بجذب شاهبـالان سیمرغ صدر نشین سدرة ـ المنتهی است

مرغان جهان را چو رجوع‌است بسیمرغ
سی مرغ از آن نام نهادند یکی را
بر خیز وسفر کن‌اگرت‌میل وصول است
با نور یقین راه مده هیچ شکی را
جز عقل محمدص نبرد راه به پایان
چون برق براقیش برد نه فلکی را
هر عقل که خود را بترازوش نسنجد
پا مال کـند حق و ستاند فدکی را
حکمت چه بود آنکه بسنجی توبعقلش
بی حکمت او غیر نداند رکـکی را

وحدت چه بود نیست شدن در انا املح
زآن بحر نمك ساز مطهر سکگی را
چون جوهری ازخویش فنا گشت بدیشان
از عشق بدل یافت از ایشان بتکی را

و چون یقین طالبان رسیده بعالم نور ایمان بمنتهای کمال بیزوال است و آینهٔ دل ایشان منزه از نکار وهم و گمان وقیل وقال است و روح مقدس این عاشقان ابد الاباد درعالم جمال مستغرق وصال است پس از این جهة است که خاصهٔ ایشان است مرایای مازاغ البصر و ماطغی و بدیشان است تکلم **فاوحی الی عبده ما اوحی** وحضرت صاحب الکمالات الصوری والمعنوی شیخ صفی الدین اردبیلی رحمة الله علیه در این باره در مقالات با برکات خود میفرماید

آنچه دید آن چشم ما زاغ البصر　　دید غیری را نیاید در خیال
خوشه چینانند اندر خرمنش　　توشه اندوزان از آن قرب وصال
دید ایشان را نمی باید دلیل　　دیدشان سازد زبان در کام لال
حجة و برهان نگوید هر حکیم　　از برای دیدن این اهل حال
باز باید کرد چشم روح بین　　از دل دل بی تعقل بی خیال
سیر معراج است و خط استوی　　قوت شوق وبراق ذوالجلال

و بزرگی میفرماید

معنی قوسین وقاب وسران　　کس نداند غیر عشاق ایجوان
التیام و خرق اینجا باطل است
فکر عقل جزء از اینجا غافل است
عقل کل داند عروج جسم را
زانکه او سایه ندارد مطلقا
عقل جزئی قطرهٔ از بحر اوست
صد هزاران قطره آنجا آب جوست
بی ادب مردا مکن عقلت دلیل
کاندرین وادی بمانی بی کفیل
هر که چون قطره بشد واصل ببحر
قطرهٔ عقلش نشد قاتل چو زهر

و مناسب این مقام غزلی بخاطر این فقیر رسیده

هر که چون قمری بسرو عشق کو کو میزند
چون مؤذن بر مناره بانك یا هو میزند
در دل شبها نشسته همچو ملاحان ببحر
از نفس بر آب دریا بار پارو میزند

فالق الاصباح شب صبح جدید آرد برون

نور رویش سر ز زیر تار هر مو میزند

نسخه بدل - سایه‌زلفش کلف برروی هندو میزند

هر که شد همچون غزال نافه دارش مست می

چشم مستش خنده ها بر چشم آهو می زند

در دل میخانه چون رقصد بگلبانك طرب

از کف ساقی شراب ناب یك رو می زند

چون بشد سر مست ساقی گشت آزاد و مراد

با رخ ساقی وحدت روی بر رو میزند

طاق ابروی بلند عشق جای عاشق است

پنجه پولاد را بر تیغ ابرو میزند

بر براق شوق وصل دوست چون گردد سوار

پای بر افلاك چون عیسای دل جو میزند

بر مجرد خانهٔ معراج روح پاك بساز

با کمال وصل جان زانو بزانو میزند

کی فلاطون زمان رامی‌دهد آنجای جای

کان‌محمد ص با علی ع ابرو بابرو میزند

زور بازوی یقین چون بشکند پشت کمان

شصت صافش بر کمان زور بازو میزند

هر که بکشیداین کمان‌را گوش‌تاگوش‌ازنفس

قاب قوسینش‌دگر پهلو به پهلو می زند

بوی‌مشك شرع احمد صبردماغ‌هر که شد

طعنهای پی به پی برمشك خوشبو میزند

دل چوشدآزادو فارغ درلوای احمدی ص

خنده بر طور و دلیل هر ارسطو میزند

قد وحدانیتش‌چون راست شد بهر نماز

در حریم قدس یا قدوس و یا هو میزند

چون‌نجیب الدین‌زرگر شدفنااز خویشتن

بر حمام طهر معنی صور یرغو میزند

جوهری‌چون‌چهره کاهی کردیارش‌رخ‌نمود

از سواد الوجه‌جانان شانه برمومیزند

اگر چه بی گمان تا سالکان راه و طالبان آگاه را تا از عالم معنی ظهور کائنهٔ نورانی و روحانی بطرین یقظه که خارق عادت این عالم ظاهر و کارکنان اینجاست بر چشم دل روی ننماید مانند ثمرهٔ شجرهٔ عبادات ایشان که از جمله آلاء ونعماء باطنی است هیچ اعتماد بعالم غیب نکنند چه جای غیب الغیب از آن روی که ایشانرا که طالب یقین اند سخن بگمان وقیاس گویند و این دور از حکمتست و اگر سخنی از مبتدی ایشان بسبب تنگی ظرف سرزند معفو است از آن روی که تا سالك بمقام ارشاد نرسیده بوساطت حرارت باطنی مریض است و حقتعالی از مریض هذیان را عفو فرموده که(لیس علی المریض حرج) و آنانکه منازعه با معتقدان عالم غیب کنند ودید صدق ایشانرا باعتقاد خود کذب و خیال شمارند و تفکر و تعمقی در آیهٔ کریمهٔ **یومنون بالغیب ویقیمون الصلوة** نکنند اهل معنی نیز بزبانحال این مقال سرایند .

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

و چون عقل جزئی هریك از روندگان راه ظاهر را وظیفه جزاین نیست که هرگاه مطالعهٔ مبحثی کنند تفکر نمایند و چون تفکر نمایند سر خود در گریبان معنی خویش کشند تا از گنجینهٔ عقل جواهری بدست آرند یا مانند شخصی که ناظر آینه گردد برای دریافت عیب وهنر خویش ولیکن چون آینه تار است و دیدهٔ دل اعمی جز خیالی اورا بنظر نیاید وچون این دولت ایشانرا بسهولت میسر نیست انکار آینه داران اهل بینش کنند و اینان بر دید خود استشهاد آرند

دل سرا پردهٔ محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست

و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در این مقام میفرماید

من آینهٔ طلعت معشوق وجودم
کز مهر رخش مظهر آثار شهودم
خود آینه و حسنم وخود ناظر ومنظور
خود جلوه گری در نظر خویش نمودم

ای عزیز چون این مراقبان سر معنی در گریبانرا شناختم یادم آمد از غواصان لجهٔ بحرین که هرگاه موسم گوهر بر آوردن شود بمصاحبت نفس خودرا بقعر ان دریا کشند و بتمنای بلند خویش گوهر ارزنده برون آرند ونثار گوهرشناسان معنی نمایند و بزبان حال این مقال سرایند

دردا که نیست نی حرکت نی نفس برم
زآن رو که کبریاش ندارد سر سرم

رفتم فرو به بحر وجود این نکو سیر
کارم بدست از دل دریاش گوهرم
قلزم نهنك داشت فرو برد جسم من
من نیز خوردمش تو بگو چیست پیکرم
دریای آسمان و زمین قطرهٔ بود
چون نقطهٔ بدیده که او گشت مبصرم
تار وجود من همه نور جمال شد
شد مضمحل بنور جلالش چو پیکرم
شهباز دست شاه شدم در پی شکار
طاوس باغ خلد شکار محقرم
زلفین خویش بهر نجیبش کمند ساخت
گفتا که جوهریست چو گوهر بافسرم

فصل سیم در بیان تجلیات اربعه

عزیز بدانکه اولیاء الله در حقیقت بذات خویش بیزوال و منتهیان بکمال قرب وصال و حیران شدگان از خودی لال وگم گردیدگان چون قطره در بحر احدیت حضرت ذوالجلال درحین مکاشفه وتجلی جلال وجمال حضرت بیزوال ظهور کائنهٔ عالم معنی بطریق مشاهده از آن قلزم وحدت بیکران مانند درر ولالی بی نشان بدامان صحرای دل ایشان ریخته که گوهر شناسان دریای قدم وسودا گران (ان الله اشتری من المومنین انفسهم)قدروقیمت آن دانند وبس و همچنانکه آفریدگار عالم را قدرت چنان تقاضا کرده که جسم انسانرا بنشو ونمای عناصر اربعه کامل گرداند و پیکر معنوی نورانی اورانیز بنشو ونمای فیض اقدس باطنی و تجلیات معنوی و واردات الهی کمال بخشد و ظهور انوارتجلی را که برچهار نوع است

اول تجلی آثاری که مشترك است میان نار و نور و آنرا عرفاء فیض عام گویند وشراب تلخ نامند که چون اثر کلی آن بسالك رسد ازآنحالت خوداز هوش بشریت اورافرود آورد و بکیباند وبدن اورا حرکتی فرماید از روی شوق که آنرا تواجد گویند

دویم تجلی افعالی که آنرا تجلی نوری وفیض امتنانی و شراب تلخ وش نامند که چون بر روندهٔ راه اید بقوت خویش آن روندهٔ راه را از حالی بحالی نقل فرماید و بر هبت و خشیت و بکا و خضوع و خشوع و قشعریره وذوق و شوق وبوساطت انوار و احراران بی اختیار اورا بحالتی آورد که آنرا وجد گویند و مکاشفات جزئی مر او را همراه است وبیشتر اوقات در عالم سنه و مراقبه آن دقایق غیبی و ظهور کائنهٔ لاریبی برقلب آن سالك اطوار مبین میگردد و بسبب زیادتی شوق و گرمی بی تابی

بسیار از او ظاهر میشود آنست آنکه بجهت سیران رؤیت آن سالك مخدرات غیبی و تجلیات و علامات عالم لاریبی را که باصطلاح محققین جلوه و غمزه و گوشهٔ ابرو و هلال معنوی و ماه شب چهارده و خورشید وجود و چشم شهلا و خدنك غمزه و چشم نرگس و پیچش زلف و زلف پیچان و زلف دو تا و زلف پریشان و زلف چلیپا و خال و خط وجعد و گیسو و کاکل گویند کما ینبغی عارف گردد ولیکن قوت معرفت آن رونده فرق آن اسباب معنوی که باعث تخلیص و تکمیل انسان است نتواند نمود تا آنکه مشرف بتجلی روحانی بسبب روحانیت شود .

سیم تجلی روحانی صفاتی است که چون روی نماید سالك را بعالم وجود آورد نفس وجسم اورا بخلعتهای روحانیت و الوانهای انسانیت پی در پی مشرف سازد تا آنکه مخلع بانوار روحانیت کلی نماید و آینهٔ دل او را که پیکر معنوی اوست قابل جلوهٔ پیکر معنوی انبیاء و اولیاء گرداند و سرا پای آینه را از زنکار هستی باطل پاکیزه نماید و دست انداز حواس صوری را بالکلیه کوتاه گرداند و آن تجلی است که چون بر سرا پای آن آینه ظهور نماید قوتش چنان نباشد که احساس معنوی را از ادراك آثار وعلامات غیبی بالکلیه بستاند لیکن بقدر قوت خود او را بیخودی بخشد چنانکه در کوه طور بموسی ؏ ظاهر گردید چنانکه شیخ بهائی از قرب آن حالت خبر میدهد

آن قیامت قامت پیمان شکن
آفت دوران بلای مرد و زن
از درم ناگه در آمد بی حجاب
لب گزان از رخ بر افکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته
وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من
وی بلا کش عاشق مفتون من
کیف حال القلب من نار الفراق
گفتمش والله حالی لا یطاق
یك دمك بنشست بر بالین من
رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام
گفت نصف اللیل لکن فی المنام

و آنرا تجلی روحی نیز گویند از آنجهت که روح هر چند لطیفهٔ

معنوی است لکن خالق خلق اورا چون متعلق ببدن ساخته آن قابل تعلق بودن آن مانع محو کلی او میگردد و یقین که تا تجلی ذاتی معنوی بر او نیاید از عالم مکاشفه و مشاهده او را بالکلیه بری نسازد آنست که

چون نظرش بخالق است بوساطت آن علو خودرا بری از بشریت بیند و نفس ناطقه اش از روی رجا سخنان بلند گوید و گاه نظرش بمقام تعلق است از روی خوف سخنان پست گوید و آنست که این تجلی در محل بروز وطلوع مکاشفهٔ بی مشاهده دارد ومشاهدهٔ بی مکاشفه وگاه بامشاهده دارد گاه بی مکاشفهٔ و مشاهده روی نماید بسبب نظر بلند و نورجلال را حقتعالی پردهٔ آن جمال نموده تا سالکان‌را حافظ پیکر معنوی وصوری گردد ودراین مقام بیشتر مشاهداتش در عالم یقظه باشد وچون خالق سبب اکمال بندگانش را بدین وسیله کرده که بگرمی احراق وضوء ولون و روشنی خورشید وجود مطلق وجود سالك را بدرجهٔ اعلی لطافت رساند واز عالم علوی با خبر سازد واز حال و ماضی ومستقبل خود اورا خبردار کند چنانکه بر قلب موسی تابید و ازآن برکوه و خوشه چینان خرمن توحید را مستفیض گرداند ولی بگوش هوش فرومندگان بخود درنیاید چنانچه باخود انرا بی اختیار گرداند وعارفانرا باختیار آورد و نزدیکان ایشانرا از آن هیچ خبر نشود.

چهارم تجلی ذاتیست که آن در ذات روح کل تهلل نماید و روح مطلق‌را مستفیض گرداند و ازآنجا بدل کلی رسدو ازدل بنفس کلی رسدو از نفس بجسم کلی اثر نمایدو باشش آن ازفردا کمل بکامل رسدو مستحق خودرا که بجان رسیده است بجانان رساند و اورا بچرخ وسماع درآورد وچون آن تجلی ذاتی قدم تجلی بتلالاء نماید باطن سالك را چنان از هستی بشری پاك گرداند که فنای مطلق اورا روی نماید و از بقای حقیقی مخلع گردد و نشان اورا کاملان مکمل‌دانند و اشاره بدان آنست که چون ظهورش به بیچگونگی روی نماید صاحب تجلی را از خود بالکلیه بگیرد که اثر از او نماند و این کمینهٔ عارفان در این حالت میگوید

از بس که دیده‌ام به سفیدی نظر نمود
شد آن سفید در نظرم همچو مردمك
از کثرت ظهور بشد غایب از نظر
آنکس که‌ظاهر است‌وتو بجوئیش دربدر
فقرم چو رو سیاه در عالم نمود و چه
در عین عین روی سفیدم گشود و چه
بی‌چشم وگوش وهوش‌چو کشتی سیاه‌شد
کونین و آنچه هست به پیشت تباه شد

بر رو سفید عشق حرام است هر سیاه
از رو سیاه خلعت اسپید شد سواه
عمامهٔ سیاه ترا خرقهٔ کمال
در بر چو کعبه است نباشد ترا وبال
گرزانکه نیستی تو خدا هست غم مخور
تا آنکه او بود تو ز هستی خود ببر
چون نور ذات جلوه کند غیر ذات نیست
آنجا که ذات هست بکلی صفات نیست
عالم تمام وحدت و کثرت نمونهٔ
کثرت حباب و نقش و محیط و کرانهٔ
شد صد هزار صورت کثرت از او عیان
موج عادت محیط چو نقش است محو آن
با جوهریست جوهر ذات لطیف دوست
این را کسی خرید که بامخ نداشت پوست

ودر این حالتست که دورهٔ هر دو قوس دایرهٔ عروج ونزول آن سر بسر آورده تمام شود

مرد هنر پیشه را سیر تمام این بود
صلح کلش نام نه مسند تمکین بود
از بشری وا رهد باز برای بشر
خانه بکثرت کشد منزل تلوین بود
آینه است ای عزیز ریخت از او پشت او
باز گرفتند پشت عادت او این بود
هر که باو کرد روی هرچه بخود برد دید
مهر ترا همچو مهر کین ترا کین بود
روی نماید ترا جلوه درآن صدق و کذب
هیچ نه بینی حریر جامه چو پشمین بود
وحدت او این بود طلعت معشوق را
فاش کند سرورا گر گل نسرین بود
جلوهٔ معشوق ذات آینه را ششجهة
آینه آن جوهری رفت وهله این بود

و شیخ بهاء الملة والحق در این حالت میفرماید

من آینهٔ طلعت معشوق وجودم
کز مهر رخش مظهر آثار شهودم

خود آینه‌وحسنم‌و خود ناظر ومنظور
خود جلوه گری در نظر خویش نمودم
تا کس نبرد بی بشناسائی ذاتم
گه مومن و گه کافر و گه گبر یهودم
زآن پیش که ظاهر شوداظهار مظاهر
من صدر نشین در حرم میکده بودم
ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد
ز آن رو که ملایك همه کردند سجوده
حق است که ناطق‌شده از نطق بهائی
از انطقنا الله شنو اسرار وجودم

و بدانکه کمال منتهیان روندگان طرق حقیقت دریافت سر حقیقت اشیاست و او ثمرهٔ شجرهٔ فرو گذاشت طبایع بشری است و اتصاف بصفات نفوس قدسی و رسیدن بکمال لطافت و روحانیت چنانکه باید و شاید به ملکیت و ثانی الحال رجوع بمقام بشریت و اظهار نعمت حق بخلق الله چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است **فاما بنعمة ربك فحدث** و کمای آن راه نمائی خلق الله را برای خالق است که آنست باآن قرب ومنزلت سرل عبودیت بر آستانهٔ معبودنهاده‌اندوبرضای دوست تسلیم گردیده اندچنانکه بزرگی میفرماید

کسی مرد تمام است کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی

و بیقین این کاملان هیچ شك راه‌نیابد و کسی را رد ننمایندمگر آنکه بینند که کسی ندانسته سخن‌خدا ورسول اورا رد کند و سخن خود راپیش برد اگرچه آنحالت نیز برایشان روشن است که هر کس‌را کردارش بر نیت خود است و در آخر بآن رسد که حقتعالی میفرماید که **قل کل یعمل علی شاکلته ایعزیز** بدانکه این حالات و واردات که آنرا بروزات و فیوضات وتجلیات گویند که بر سالك راه آید از قلب کاملان آید و واسطه اش مربی است که‌اگر سالکی را مربی نباشد این علامات ازبرای او عدیم الوجود است و اگر مربی اورا نیز این علامات ازدل کاملی بدو ملك نشده باشد او نیز چنین است ودر خدمت کامل مکمل نیز سالك اگر واقعات ظاهر خود عرض ننماید زود باشد که باستدراج افتد بسبب رعونت نفس و سالك باید که هرچند مرتبه اش بلند گردد سر اطاعت از کمند صاحب ارشاد نه پیچد و بسیار از انوار وعلامات مشتبه برای او پیدا گردد که خود اورا نداند باید که آن نقد بر محك امتحان مربی

خود زند تا سلامت بحق اوراوا یابد خصوصاً در طور سیم که نوری ظاهر کردد که سالك خیال نور ذات کند ودر همان مقام بخیال خود فرومیماند و تا پیر کامل اورا در ظاهر رخصت هدایت وذکر تعلیم دادن نفرماید نباید متوجه این امر خطیر بشود که عاقبت بسبب استدراج ضال و مضل میگردد و با شیطان حشر میشود والله اعلم بالصواب

فصل چهارم دربیان اطوار سبعهٔ سبع المثانی

ای روندهٔ راه معارف دقیق خدا و ای قویم بر صراط مستقیم هدی بدانکه مشکلترین معارف اسرار حضرت کبریا دانستن اطوار سبعهٔ سبع - المثانی است بطریق عین الیقین نه بطریق شنیدن بگوش که آنرا علم الیقین گویند و ما از برای تو بطریق اختصار شمهٔ از آن که در لفظ آید بیان نمائیم و بدانکه افشای تمام سرالله موقوف بدانستن و سیران اطوار هفت گونه است و این فقیر بتفصیل چنانچه باید در کتاب چهل مجلس که موسوم بدستور سلیمان است ذکر این اطوار نموده ام لکن بطریق اجمال آنکه اول بدانی که خدایتعالی بقدرت خود هرآنچه درآفاق خلق کرده درنفس انسان تعبیه نموده چنانکه میفرماید **سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** یعنی ما نموده ایم علامات خود را در آفاق و درنفسهای ایشان تا ظاهر شود از برای ایشان حق وارادهٔ کامله اش برای آن چنان تعلق گرفته که صدر نشینان سرادق افلاك را که دراحاطهٔ کمند تسخیر او سبحانه اند از راه جنسیت اثر خود از عالم علوی بسهولت از علم و اراده ومشیت وقضا وقدر که تعلق بفلك قمر دارد بر خاك نشینان عالم سفلی رساند چنانچه میفرماید که **والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین** و چون او سبحانه خواهد که اظهار نزول فیوضات خویش در خور قابلیت و ظرف هریك از ذرات کاینات که مرحمت نموده کند میفرماید که **و انزلنا من السماء ماء ابقدر فاسکناه فی الارض و انا علی ذهاب به لقادرون** یعنی نازل گردانیدیم ما از آسمان آب را باندازه پس ساکن گردانیدیم ما اورا در زمین و بدرستی که ما بر بردن او قادریم و بحقیقت که درقبضهٔ قدرت اوست هرآنچه ثابت گردیده و محو میگردد در لوح محو و اثبات **یمحوالله مایشاء و یثبت** اگرچه خلق کرده برای عروج ونزول فیوضات خود چهار ملك مقرب که وابسته اند بهر ملکی چهار ملك دیگر وهم چنین الی غیر النهایه تا آنکه برسانند بوساطت یکدیگر معنی ما لابد جمیع اشیا را و دست تصرف ایشان بلند است بر جمیع مخلوقات الا قلب

انسان که خزانهٔ اسرار الهی ودفینهٔانوار نا متناهی‌است وانسان‌است دربان
آن بیت الله و نیست در شهرستان وجود انسانی مگر یکی از آن خزانهٔدل
چنانکه میفرماید جلت عظمته **ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه**
و چون آن خزانهٔ راز و حرم سرای بی نیازیست غیر را برآن دست انداز
نیست چنانچه عارف شیرازی میفرماید

مدعی خواست که آید بتماشا گه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نا محرم زد

و حق تعالی برای شأن و بزرگی انسان وتزاید یقین در این خاك
دان زمین و مرابط قرب ووصول خود دل مطمئن وصراط آن دل‌وصاحبان
دل را خلق نمود چنانچه میفرماید **یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی
الله بقلب سلیم** یعنی روزی که نفع ندهد مال ونه فرزندان‌مگر قلب‌سلیم
و دل را خانهٔ خود و حرم سرای خویش شمرده با آنکه منزه است از جا
و مکان چنانچه میفرماید در حدیث قدسی **لایسعنی ارضی ولاسمائی بل
یسعنی قلب المومن یعنی** نمیگنجم من در آسمان و نه در زمین بلکه
گنجم در دل مومن و نفس انسان را من جمیع الجهات که بصورت عالم
صغیر است نمونهٔ عالم کبیر گردانید و تمام افلاك و انجم را بقدرت کاملهٔ
خود در آن پنهان کرد و همچنانکه در عالم کبیر بصورت هفت فلك‌وهفت
کوکب سیار بگردش و سیر ان آورد و هر فلکی از افلاك را برنگی
از نور بست و این رنك آمیزی بسبب قرب و بعد این افلاك بیکدیگر نمود
چنانچه میفرماید **الم ترکیف خلق سبع سموات طباقا وجعل القمر
فیهن نوراوجعل الشمس سراجا** یعنی آیا نمی بینی توکه چگونه‌خلق
کرده است هفت آسمانرا طبقه طبقه وگردانیده است قمر را در آنها‌نور
وگردانیده است‌آفتاب را روشنی همچنین در عالم باطن کبیر یعنی‌انسان
اطوارسبعهٔ سبع المثانی را که افلاك وجود است چنانکه میفرماید **و قد
خلقکم اطواراً** یعنی آفریدم شما را طورطور پس بحقیقت که این عالم
صورت ظاهر عنوانی است از عالم باطن انسان که عالم معنی است چنانچه
پیغمبر ص میفرماید که الظاهر عنوان الباطن وچون حق تعالی خواهد که
از چگونگی هر دو عالم خبردار گرداند دیدهٔ دل اورا گشاید تا مشاهده
نماید و آن چیزی را که از او غایب است‌چنانچه در کتاب عوالی اللئالی
حدیث صحیح وارد شده که **اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عین قلبه
فیشاهد بها ماکان غایباً عنه** یعنی هرگاه خواهد خدایتعالی بیك بندهٔ
خیری را میگشاید چشم دل اورا پس می بیند بآن آن چیزی را که‌غایب
باشد از اوپس حاصل میگردد بسبب‌مشاهدهٔ آن من‌عرف نفسه کمال‌عرفان

فقد عرفه ربه و بلند میگردد درجهٔ او بسوی حقتعالی هرچند در نظرخلایق
پست تر نماید ای‌رونده راه بشنو که برای تو شمهٔ از طریق تحصیل آن
بیان میکنم بدانکه مثل این‌عالم گاو شیر ده است‌و مردم مانند مشکهای
شیرند و شیرآن گاومثال مأکوت خلایق است که چون از آن گاودوشند
و دوغ سازند و باندرون آن مشکها ریزند که آن بدل ما یتحلل وجود
انسانی است واگر ایشان در این عالم‌بفکر گرفتن روغن معرفت ازآن‌دوغ
شدند که سبب روشنائی مصباح وجودانسان است پس تحصیل آن‌بدستیاری
عبادت که نمازوروزه و حج و تصدق و عدالت و ترحم است که صاحب
شرع برای استکمال امت خود رواج داده و ثانیا بتوسط ذکر خفی وجلی
که نیتش برای قرب خداست و مرتاضان تمام در این عالم بسبب آنروشنی
روغن معرفت که از آن دوغ تحصیل کرده اند راه بقرب حضرتش‌یافته‌اند
و جز این نیست طریق روغن گرفتن که اول باید مایهٔ ذکـر الهی از
نفس صاحب دم بدست آورد که‌آن روغن زیتونهٔ محبت الهی است گرفته
در مشك وجود برند و آن مشك‌را چندان تردد فرمایند که در این جسم
مرکب تخلخلی پیداشود ومستعد قبول فیض گردد و بجذب آن مایهٔ‌مبارك
دم صاحبدم از آن دوغ جمعیت آن روغن وجود کنند و برپای زجاجهٔ
روح حیوانی رسانند که‌اورااطباحرارت‌غریزی گویندوزجاجه‌عنصری‌را که‌باین
دل‌صنوبری‌تشبیه کنندبآن‌زجاجه‌ازدواج‌یافته‌وسرای‌و جودرا روشن گردانند
و چون‌روشنی‌ازآن‌زجاجه نورمانندشاخ‌شجرسر بعالم‌علوی‌وجود کشدچنانکه
میفرمایدیوقدمن‌شجرةمبارکةحواس‌خمسهٔ‌انسانی‌راچنان‌بضیاء خودقوت‌دهد که
انسانراکمال‌معرفت‌وجودخودحاصل گردد و سرا پای آن آینهٔ دل رونده به
نورآن کوکب دري که‌گوهر مکنون و مخزونست روشن گردیده لطیفهٔ
زجاجهٔ نورانی و پیکر معنوی را با شعاع آفتاب روح الله که از ملکوت
اعلی بتوسط صفای آن آینه روی نموده باشد اتصال پیوندانند چنانچه در
اصول‌کافی منقول است کـه(آن روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من
اتصال‌شعاع الشمس بها) وچون روغن زیتونهٔ الطف لطایف عالم قدس
زیتونهٔ لاشرقیة ولاغربیة طلوع کرده عکسش آینهٔ دل را فروگیرد وبسبب
ازدواج این دو لطیفه نوری و الطف روحی و روشنی یکادزیتها یضئی
وحدتی روی نماید بی‌آنکه ایشان‌را مس بیکدیگر واقع شود ولولم‌تمسسه
نار نور آن کوکب دری که حقیقت انسانی است و سایر و طایر عروج
آسمانی است بسیر ان وجود درآید و هرچند قوت سعی در عمل روندهٔ
راه بیشتر آن لطیفه افزونتر و آن لطیفه را عرفاء در هر مرتبهٔ ازمراتب
بسبب تغییر واردات نور وتزاید رنك بنامی خوانند مانند نور مریدی و
نور هدایت و اخلاص و نور عرفان و نور ولایت و نور نبوت چنانکه می
فرماید(صبغة الله و من احسن من الله صبغة) و بسبب تزایدآن لطیفه (کانها

کوکب دری)طایر وجود انسان چون‌سیران‌اوعالم انفس وجود تمام‌نموده مستعد سیران عالم آفاق وجود گردد وعلو همت‌او او رابنوروضوع واردات ابیض تجلی الهی که تجلی آثاری گویند رساند که یکی از انوار اربعهٔ عرش اعظم است و آن مرتبه را عارفان طور اول گویند و چون منتهای آفرینش جماد است و منتهای هرچیزی بضدش رسد پس جماد بعالم‌جوهر روحانیات نزدیکتر است از حیوان و نبات پس شروع ترقی انسان گذشتن از حیوانیت و نباتیت است تا منتهی شود بجماد که قریب بعالم جوهراست و نشان ترقی کننده در طور اول دل‌آن باشد که بقدر قدرت جذبه وسلوك و پاس نفس تحصیل ثمرهٔ شجرهٔآن مقام که نور ابیض است درمحل ذکر بسبب‌خشارش دل نماید و پیکر او را فرو گیرد و حواسش‌را از پریشانی بیرونی بجمعیت درونی میل دهد و باعث ازدیاد شوق ورقتش شودوجمعیت دنیا و همنشینی اهلش بر دل او سرد کند و موصوف بچندین صفات افعال گردد و بعد ازآن پرهیز کاری پیشهٔ خود نماید و رؤیای صادقه او بیشتر چیزهائی است که بنار وروشنیها و نورآفتاب و ماه نسبت‌داردوفرق حلال و حرام در عالم رؤیا بسبب لا ونعم مربی بطریق الهام کند واو را چون نفرتی از دنیا و اهلش در دل پیدا شود در خلوت تنهائی‌پای عزلت بدامان توکل پیچد و بعبادت و ذکرحقتعالی مشغول گردد لیکن این امر چون برای اوکلی نشده‌مستقیم برآن حالات نتواند بود و چون از ثمر عبادت اوکه نور ابیض است بسبب ازدیاد عقیدت و صدق بمربی و یقین در حقیقت تحصیل خود وذکر دوام و حرارت نفس روی باصفریت نهاد و بکمال رسید و بطور دوم استیلا یابد و میل او بمهر مبدل گردد ومدام حالاتش بصوم و صلوة وذکر پیوسته باشد وملامت نفس‌لوامه مراورامسلم گردد و درشکست خود کوشیدن گیرد و واقعاتش در سنه روشن و مبرهن نماید و دیدهٔ او از پس آینهٔ دل ناظر گردد و بمجرد دیدن سیمای‌هر کس فرق دوست از دشمن کند و وجدش از عادات بدنی بگذردومنتظرقبض‌وبسط مربی خویش باشدومربی رادر کارخودصاحب‌دخل‌دانسته‌بقدری‌ازصفات‌حمیدهٔاو موصوف گردد و ثلثی از هوش در محل تغییر بیشتر نماید و چون بدین مقام استوار گردید خوارق عادات در عالم رؤیا و سنه در آینهٔ خویش مشاهده نماید تا آنکه آنچه در نزد اومحال مینمود ممکن گردددودر نظرش سهل نماید مانند پریدن برهوا وگذشتن از آب و بیشتر ازچیزها که براو کشف میگردد آن چیزیست که بهوا نسبت دارد مثل وزیدن‌بادهاوحرکت درختها از نسیم و باد و مرغهای خوش الحان و شنیدن قصه‌هاوسرگذشتها و سازها و مرغان خوش آواز و شکل حوران بهشت و ملائکه وچون‌مهر

سالك از اصفریت میل باحمریت نمود او را نور مله گویند وچون احمریت افزود آنرا نور ارغوانی نامند و تعلق بنور نماز دارد و عارفان آنرا طور سیم گویند و مقام محبت است که معشوق را از گرمی خواهش خود مخبر سازد که **یحبهم و یحبونه** و در حدیث قدسی است که **حتی احبه فاذا احببته** و آنگاه بسبب ترک دنیا و ورع و تجرید و عبادت مشروعه دل را از زنگار انانیت پاك نماید و بسبب ذکر حقتعالی و پاس نفس ومنظور داشتن معنی مربی فانی در حق تعالی تأثیر در تمام بدن نماید ورجوع نماید ذکر ازذاکر بمذکور که **حتی وضع الذکر عنهم** و بدرد پردهٔ حجاب آن مقام و طور و بیرون آید دیدهٔ دلش از پردهٔ نفس کل وفرو گیرد نور آن طور تمام وجود سالك را و در این مقام است انقلاب نفس وواجبست جهاد نمودن با نفس وگذشتن ازعالم نور ودریافتن رونده بیقظه آن چیزی را که مخفی بود و درعالم سنه مرئی میگردید و مسخر نمودن سر کشان وجود و بقدر جوهر ذات خویش تسخیر علوم غیبی از منایا و بلایا و جفر جامعه و قرآن فاطمه و معانی قرآن و احادیث بدون تعلم ظاهر و تسخیر آفتاب و ماه و کواکب و کشف اسرار خفی و تسخیر ارواح وقلوب کندوبفکر دریافت کلید گنجنامهٔ فقر حقیقی افتد و بسبب ظهور خوارق عادات غرور عظمت و جلال الوهیت او را مستغنی گرداند و بجهة مغتذی شدن ازمائدهٔ معنوی بسبب جوع کلی آن بدن مستغنی ازغذای عنصری عیسی صفت هر لحظه میل سموات وجودش نماید وعروج آسمانی مراو را میسر گرددوچون بدین طور استیلا یافت مربی اورا بطریق وجوب ازاین طور رجوع بطور چهارم دهد و او را ازآن ورطهٔ انقلاب نجات بخشد و آینهٔ او را بزنگار لقمه گیرد و آنچه او دیده و دانسته از یاد او ببرد و چون پردهٔ زنگار در پیش نظر آنسالك کشد سالك چنان داند که آنچه دیده استاگر بخاطر داشته باشد گویا درخواب دیده است چنانچه درمحل گذشتن از آنمقام این فقیر را این رباعی بخاطر رسید

وقتست که آینه بزنگ آلایم — بی رنگی خویش را برنك آلایم
تا در خور همصحبتی خلق شوم — آن صلح کل خویش بجنك آلایم

و اگر عیاذ بالله پیر قدرت گذرانیدن آن سالك نداشته یا آن سالك فسخ ارادهٔ خود کند یا بی اجل در این مهالك فرو رود یا بسبب افشای سر و کرامات ریا فرعون روی زمین گردد که :

کرامات تو گر از خود نمائی است
تو فرعونی و این دعوی خدائی است

ازآن روی که کرامات کلی در نزد معصوم مفترض الطاعهٔ واجب العصمة

است و بی اجازهٔ ایشان بی ادبی و جرئت و جسارت بحضرت ایشان است چه ایشان مثال کلند و بالذات بوی گل با ایشان است و پیروان ایشان مثال همنشینان گلند که بوی گل عارض ایشان شده پس خارق عادات از غیر ایشان کلی نباشد و افشای آن‌را نیز عاقبتی نباشدو چون ازاین مقام در گذرد بسبب فنای ثالث که تلوین کلی است متمکن بتمکین طور چهارم گردد که حد وسط صراط مستقیم و مقام هدایت هادیان سبیل کعبهٔ حقیقی است وسه طور دیگر که مافوق مقام ارشاد است برای عارف عاشق پس ازفنای مطلق، مقام حیرانی و محو لقای حضرت بیچونی است و ظهورخارق عادت ازآن کاملان مکمل اگر بظهورآید بیخودانه باشد و انانیت و بشریت‌را درآن هیچ مدخلی نباشد اینجاست که عارفی میگوید :

زمن گر سر زند بانك اناالنار ز من بیمن زبان آمد بگفتار
فناء مطلق ار کشتی مخور غم ید قدرت بجایت میکند کار

و میسر است بریاضت این مراتب صفای بدن راغیر ملت رانیزلیکن ایشان را صفای قلب حاصل نیست و چون صفای قلب ایشان‌را حاصل نیست لهذا بی نصیب و بی بهره باشند از نجات اخروی پس ایشان را اطواردل نخواهد بود بلکه درمقامات نفس سیران میکنند چه راه بصفای قلب ندارند و اهل دین را نیز که بی مربی صاحب دل صاحب رخصت باشند راه بدل نیست و خوارق عادات ایشان بصفای بدن است نه بصفای قلب چون‌نمودن صورت درآب غیر مطهر وغیر ملت راچون‌نمودن‌صورت‌درآب‌غیرطاهر)

ومحال‌است‌صاحبان‌طورسیم‌رادر گذشتن‌بی‌مربی‌صاحب‌قوت‌ازطورخویش‌از آن روی که درآن طور خطرات و مهلکات بسیار بر سر راه است ازآن جمله مرئی میشود بدیدهٔ قلب او نوری که مشبه است بنور فقر حقیقی و مستغنی می‌سازد آن سالك مرتاض را و مینماید او را بخویشتن ممتاز و باین سبب‌ددرآنطور میماند و ترقی نمیکند بلکه بتدریج روی به تنزل می‌نماید و داخل اهل استدراج می‌شود بسبب فقدان علم از آن طور که **سنستدرجهم من حیث لا یعلمون** و شك نیست که هر فلزات راکه‌سعی در آینه‌گی آن نمایند روشن‌گردد وعکس اشیأ درآن پیدا شود .

میتوان آیینه‌کردن جسم دل‌را زارتیاض
لیك سعیی کن که سازی‌نقطهٔ‌اسود بیاض

چه در حدیث وارد است که دل را دو نقطه است‌یکی ابیض و یکی اسود و هر یك را امکان تزاید و تضاعف هست یکی باعمال‌حسنه‌ودیگری باعمال سیئه و استیلای هریك بر دیگری میسر است پس اگر اسوداستیلا

یافت و ابیض را پوشانید صاحب آن قلب کافر گردد و اگر ابیض مستولی شد مؤمن حقیقی گردد و چون سالك در این صراط مستقیم بدستیاری پیر کامل از این‌طور درگذشت و خود را بوسط دایرهٔ نصف‌النهار حد مشترك که مقام هدایتست رسانید و میل بقوس نزول نمود و از مقام استغنا درگذشت و فروتنی اختیار نمود که ابتداء سیر فی‌الله‌است دراطوار نه در اسفار و بیقین که دل را از خطر بازگشت رهانید و بمقام عبدیت حقیقی رسانید و اینست معنی صراط و میزان و حسابی که حضرت رسول ص از آن خبر داده و سنجیده می‌شود بآن نور وظلمت روحانیت و جسمانیت پس گزیر نیست سالك را از راه دان راهنمای کامل مکمل واقعه دیدهٔ واقعه شناس صاحب رخصت که مافوق مقام و مرتبهٔ او را باو نماید و بعالم مکاشفه و مشاهده‌تجلیات نوری ابیض و اصفر و اخضر واحمرعرش‌رساند و از حقیقت سفیدی و زردی و سبزی و سرخی اشیأ عالم او رامخبرسازد و طور بطور آن گوهر مکنون مخزون آن عارف رابقدرت ترقی فرماید تا بطورچهارم را رساند که مقام ارشادمرشدان کامل است‌و کوس‌نودولتی او را بامرالله **انا جعلناك فی‌الارض خلیفة** در ملك و ملکوت اندازد و با آنکه خلیفه زاده در این زمان قدم ببارگاه مسند تمکین‌نهاده برای هدایت خلق او را بپیشگاه تلوین طلبند و از عالم محوکلیش بصحو کلی خوانند و چون عارف بدین مقام‌رسید پس ساکن می گرددبدنش‌ازحرکت بی اختیاری که آن را وجد و تواجد و خضوع و خشوع ورغبه ورهبه‌نامند که صادق آل محمد ٤ دراصول کافی در باب رغبه و رهبه خبر از آن داده و بشقشقیه نیز مسمی نموده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین ٤ در خطبهٔ شقشقیه خود خبر از آن مقام می‌دهد که **تلك شقشة هدرت فمرت ثم فرت عند استقراری فی هذالمقام** واینست‌مقام استغنائی که‌چون‌سالك بدین مقام تمکین متمکن گردد کشف کلی او را روی نماید و حجاب از از پیش نظر او برخیزد و یقین بی آفت او را حاصل گردد و هیچگونه تعجبی او را در ظل تکوین درنظرنیاید و در این مقام وقت خوش او را حرکت از قدرت وجود باشد و حرکت تواجد و وجد از او منفك شود چنانچه شیخ این فقیر در این مقام می‌فرماید :

می نهفتم رازها از عشق او در دل ولی
بعد از آن آن آیهٔ نازل نمی‌دانم چه شد
مطربا بسیار دلگیرم بجنبان تار را
کان سماع و وجد صاحبدل‌نمی دانم چه‌شد

و از آن مستی او را باز رجوع بسوی هشیاری دهند چنانچه در

جای دیگر میفرماید :

مست و بی تابست و بیخود واله و شیدا شده

از نگاهی دل دهید و باز هشیارش کنید

واینست تلوین بعداز تمکین وآن کامل آزادو مرادخودشده بنده گی حق اورا مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل و سروران قابل طور پنجم گویند و رب حقیقی آن بندهٔ مقرب خود را قابل خطاب **ولما قام عبدالله** گردانیده قد قامت معنی او را چون سرو بوستان هدایت‌الله راست نماید و نخل رطب حقیقت او را پربار گردانیده برپای آرند و بصلوة حقیقت حاضر گردانند و نصاب جمال حضرت معشوق وزکوة لقای بابهاءَ رحمت محبوب را بوساطت اوباهل استحقاق رسانندکه آنست امانت‌الله حقیقی که حقتعالی درآیهٔ کریمهٔ **انا عرضنا الامانة** روشن گردانیده و در شأن عالی و شوکت متعالی و قد شمشاد وحدانیت وگلدستهٔ بیت الله روحانیت دهنده و رسانندهٔ آن دولت عظمی بمستحقین بطریق هدایت و خشوع و خضوع‌و رغبه و رهبه که ثمرهٔ **ذلك فضل الله** است میفرماید که **یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة** و جای دیگر میفرماید **یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون**و پیکر معنوی او را بشش جهت منور و مزین بانوار حقیقت گردانید و جهات ستهٔ او را آزاد و مراد از تعلقات حسی ساخت که آن بتأثیر دست انداز حقیقت روح که الطف لطایف عالم قدس است روی نماید و عاشق را بی‌واسطهٔ حواس بوصال معشوق رساند که آن را عرفاء حقیقی باصطلاح خود طور ششم گویند و چون عاشق را در این نشائه بجز ازمعشوق چیزی منظور نتواند شد بلکه معشوق است همچنانکه خود با خود عشق می باخت وغیر خود چیزی نمی‌شناخت و بسبب خاصیت جلال بحر احدیت وجود وتلاطم آن وجود امواج و نقش و تغییر و حباب و جذر و مدکه صورموهومهٔ ثبات زمان‌است‌خودراعاشق میشناخت و بغیر می پرداخت چون وقت خاصیت جمال بحر درآمد آن‌خط موهومی و زلف عارضی مجازی صورت حقیقی برکرد و آن هست دایمی بلازوال بی تغییر حرکت و سکون و زمان و مکان‌وماضی و مستقبل‌چنانکه بود خود را وایافت و این طور را حقتعالی با زین و انور و احرق احراق بسته و ساکنان سر ادقات این دولت را چنان بنظرآرد که هردم‌وهرساعت ایشان را مظهرظهور خودگرداند و گوهر بحور بی اشتباه خود نماید که بکثرت لون آن‌عالم را بهیچ لون تشبیه نتواند کرد چنانچه بکثرت ظهور مخفی نماید و بجز غیریت چیزی بنظر نیاید و اینست مر ایشان را ابتداء مرگ و فنائی که او را بالکلیه بهست حقیقی رساند که‌عبارت **ازفنای مطلق**

و بقای با حضرت حق است که آنرا باصطلاح این طایفه طور هفتم گویند و منحصر است آن طور بشاهبازان **یدالله فوق ایدیهم** و نرسد بدامان این دولت وصال با کمال بی آفت مگر دست اندازان دریا دلان ازازل مستغرق که محو و متلاشی شده از خود هیچ اثری نیابند و اینطور بنظر بی نظری برنك سیاه می نماید بلکه ازفرط سفیدی بسیاهی میزندوعارفی می گوید

بالا تر از این نیست کسی را راهی
ره نیست دگر وگر نه خود گمراهی
بر سوز وبمیر وفانی آ پاك ز خود
باقی شو و با خدا چو عبد اللهی

و شیخ این فقیر رحمةالله دراین مقام مثنوئی فرموده بجهت تیمن وتبرك چند بیت نوشته شد :

چونکه ازدست نفس وارستند	همه احرام طوف دل بستند
همه مهمان دل چو گردیدند	هفت منظر درآن مکان دیدند
هفت منظر که هر یکی بیقین	کم شوددروی آسمان وزمین
آنچه در فهم کس نگنجیده	چشم واکرده جمله را دیده
اولین همچو ماه رخشنده	در دوم زعفرانش شرمنده
در سیم ارغوان چو آب بود	بس در آنجا که انقلاب بود
آتشین چهرهٔ که چارم راست	سبز پوشان بیت پنجم راست
پنجمین را که مصطفی ص درراه	یافت تشریف قام عبدالله
در ششم از طلا ببست کمر	هفتمین مشك ناب بود مکر
قلم اینجا رسید و واله ماند	هم بیان هم زبان شد اینجا کند

و **بدانکه** چون دیدهٔ دل مؤمنان بدین نور عظمت عرش‌الله روشن گردید دیدند و دانستند آنچه مقدور بود و یافتند که هر سرخی بسبب نور سرخ عرش است و هر سبزی بسبب نور سبز عرش است و هرزردی وسفیدی نیز چنان است و حقتعالی بسبب آن علم و معرفت خود آن عارف راحامل عرش اعظم گرداند با آنکه هشت ملك را حامل عرش گردانیده چنانکه می‌فرماید **و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة** وچون قلب انسان در حقیقت عرش الله حقیقی است پس حامل بار عرش حقیقی اوست و آیهٔ کریمهٔ امانت اشاره بآنست .

ای روندهٔ راه بدانکه نیست این سیران و طیران سالك مگر در وجود خود تا بسبب قوت عمل و سعی کامل **وان لیس للانسان الاماسعی** بالفعل گرداند آنچه بالقوهٔ اوست اینست آن مقام که چون او بااین دولت

مشرف گردد تواند بود که از او عبادتی بظهور آید که مقبول درگاه حق گردد بسبب حضور قلب با آنکه حال ایشان بمنتهای کمال است دمی بی یاد نزنند و از حضور حضرت خالق غافل و غایب نگردند چنانچه شیخ در باقی مثنوی میفرماید :

با وجودی که حالشـان این بود
دایم اندر عبادت معبـود
چون سك اهل کهف در پیشان
باش از صدق کلب در کهشـان

اگرچه حدیث انوار عرش پیش از این اجمالا تحریر یافته نیز در اینجا مفصلا تحریر خواهد یافت چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید :

ان العرش خلقه الله تبارك وتعالی من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة و ونور اخضر منه اخضرت الخضرة و نور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابیض منه البیاض وهو العلم الذی حمله الله الحملة و ذلك نور من نور عظمته فبعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین و بعظمته ونوره عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماء والارض من جمیع خلایقه الیه الوسیلة باعمال المختلفة والادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره وعظمته وقدرته لایستطیع لنفسه ضراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حیوة ولا نشوراً فکل شیئی محمول والله تبارك و تعالی الممسك لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیئی وهو حیوة کل شیئی و نور کل شیئی سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا قال له فاخبرنی عن الله عز وجل این هو فقال امیرالمؤمنین ؏ هو هیهنا وهیهنا و فوق وتحت ومحیط بنا و معنا و هو قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا فالکرسی محیط بالسموات والارض وما بینهما و ما تحت الثری و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی وذلك قوله وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم فالذین یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم الله علمه و لیس یخرج عن هذه الاربعة شیئی خلق الله فی ملکوته

و هوالملكوت الذی اريه الله اصفيائه واراه خليله ۴ فقال و كذلك نری ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين وكيف يحمل حملة عرش الله و بحياته حييت قلوبهم وبنوره اهتدو الی معرفته

یعنی عرش را آفرید حقتعالی از چهار نور نور سرخ که سرخ است از او سرخیها و نور سبز که سبز است از او سبزیها و نورزرد که زرداست از او زردی‌ها و نور سفید که سفید است از او سفیدیها و این عرش علمی است که حمل کرده است آنرا خدایتعالی بحاملان و آن نوری‌است از نور عظمت حقتعالی پس بعظمت و نور خودش بینا کرده است دلهای مؤمنان و ببزرگی و نور او عداوت میکنند باو جاهلان ببزرگی و نور او طلب میکنند در آسمان و زمین از جمیع خلق بسوی او وسیله باعمال بسیار و دینهای مشتبه پس هر محمولی که حمل کند او را خدای تعالی بنورخودو عظمت خود و قدرت خوداستطاعة ندارد از برای نفس خود نه ضررونه‌نفع و نه موت و نه حیوة و نه نشور پس هر چیزیکه هست محمول‌است‌وخدای تبارك و تعالی نگاه دارندهٔ آسمان و زمین است از زوال و محیط است بآسمان و زمین بآنچه در ایشان است از هر شیئی و اوست حیوةهرشیئی و روشنی هر شیئی سایل گفت که یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از خدای عز وجل که کجاست پس گفت حضرت که خدا اینجاست وآنجاست و در بالاست و در پائین است و احاطه کرده است بما و با ماست واینست قول او **ومایکون من نجوی** یعنی نیست هیچ رازی سه گانهٔ مگر آنکه اوست چهارمی و نیست هیچ پنجگانه مگر آنکه اوست ششمین و نه کمتر ازاین و نه بیشتر ازاین مگر آنکه او با ایشان‌است هرجا که باشند پس کرسی محیط است بآسمان و زمین و آنچه میانهٔ ایشان است و آنچه درزیرخاك‌است و اگر بجهر بخوانی پس بدرستیکه او میداند سر و پنهان را و اینست قول او جل وعلا **وسع كرسيه السموات الايه** یعنی گنجائی دارد کرسی او آسمانها و زمینها را و هیچ سنگینی نمی‌رسد باو بسبب نگاه داشتن آنها و اوست بلند و بزرك پس آنکسانی که حامل عرش اند ایشان علمائی‌اند که بار کرده است خدایتعالی علم‌خودراو نیست بیرون از این چهار هرچه خلق کرده است خدای تعالی در ملکوت خود و آن ملکوتی است که نموده است آنرا خدای تعالی به برگزیده‌های خود و نموده است بخلیل خود ابراهیم ۴ پس فرمود که **وكذلك نری ابراهيم الايه** یعنی و همچنین نمودیم ما بابراهیم عجایب های آسمان وزمین ومیباید که باشد از اعتقاد کنندگان و چگونه برمیدارند حاملان عرش خدای را

و حال آنکه بر حیات او زنده است دلهای ایشان و بروشنی او راه یافته اند بمعرفت خود

ای عزیز بدانکه این حدیث صحیحی که از حضرت شاه مردان علی ابن ابیطالب ٤ شنیدی بر تو باد که توسن فکر خودرا درمیدان معنی او بتازی و پادشاهانه گوئی بچوگان ذهن روشن خویش از این میدان بیرون بری تا آنکه ذخیره شود برای عاقبت کار تو و بر تو باد که اگر بعضی از اصطلاحات این رساله بر تو روشن و مبرهن نگردد تفتیش معنی آن از اهلش کنی از آن روی که بیشتر کلمات مشکله اش اشارات و لطایف و حقایق است نه عبارات که ما حدیث آنرا در مقدمهٔ کتاب و اصل هفتم ذکر کرده ایم

و بدانکه عرفاء حقیقی نشان چندی ازمرشدان کامل رسیدهٔ بطور چهارم به یکدیگر داده اند که چون سالك روندهٔ راه خبر واقعهٔ انوار ثلثهٔ خود را بمربی کامل خود عرض نماید آن مربی نیز بقدر روشنی واقعهٔ او تعبیر بآن کند و اشاره برؤیای مرموزهٔ مخفیهٔ او نماید وچون خبر ازطوری مربی از مافوق آنطور وعلاماتش درآینهٔ دل آن سالك جلوه دهدوهریك از ظهورگانه‌های او را در نظر او روشن سازد او را از خطر آن طور بگذراند و طورچهارم که وسط راه است عبور بآن و خروج از آنرا حقتعالی وابسته بقدرت نبی وولی کرده و مفتاح گشادن او رادرید قدرت ایشان نهاده ازآن روی که ولایت باطن نبوت است و قطب ارشاد کسی را گویند که قلبش بقلب پیغمبر خود راه یافته باشد وکسی که قلبش متصل بقلب نبی شده پس بیقین که بدل اوصیاء او نیز راه یافته باشد و اولیاء آخرالزمان را شرف ولایت از پرتو ولایت وصی بیفاصلهٔ خاتم الانبیاست و ائمه هدی خصوصاً قائم ایشان صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و فیوضات دل ایشان از مبدء فیاض حقیقی است که طبقات سبعهٔ روندگان معتقد که طالبان و مریدان و سالکان و زاهدان و عارفان و عاشقان و مجذوبان معشوق منشت و روشن روانان نیکو سرشتند که کلید میخانهٔ وحدت در دست ایشان است که از نشائه شراب کوثر معنی طالبانرا سرگرم ساخته که این راه بی پایان هزار و یك منزل عقبی را در این نشائه سر مستانه روند و بکمال منتهای قرب القرب حضرت اورسند و بدانکه غیر این ملت نیز بی مربی بسبب اشتراك روح با نفس که استدراج شیطانی و نفسانی است رسند چنانچه قبل ازاین گذشت و مردم را بضلالت خود درضلالت اندازند و اگر در این عرضه بشرط اسلام دردطلب در ایشان فوت نگردیده خودرا بتوبه و انابهٔ قطب ارشاد رسانند و خود را مردانه باو واگذارند بیقین که از مقام تخمی بمقام مرغی رسند و یا داخل رجال الغیب شوند و یا داخل

رجال‌الله و تمام سیران انفاس و مقامات اسفار اربعهٔ عارفان که سیر الی‌الله و من‌الله و بالله و فی‌الله است و اطوار سبعهٔ موحدان و مقربان اکمل که سبع‌المثانی و سرالله اعظمش نیز گویند و روندگان را دراین‌راه کعبهٔ حقیقی جز این سیران نیست که عرفاءحقیقی‌او را عالم ریاضات و مجاهدات و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات جمالی و جلالی، صوری و نوری و قلبی و روحی وسری گویند و آن تجلیات را باصطلاح دیگر آثاری و فعلی و صفاتی و ذاتی نیز گویند چنانچه در اوایل که بطریق رؤیا روی‌نماید آنرا سیر الی الله و طورنفس و سیرعکس گویند و در وسط که عبور از عالم دل است بطریق سنه وآنرا سیر من الله و طور روح و معکوس نامندو در اواخرکه رونده را بقدوم روحانیت عبورش از عالم روح است بطریق یقظه آنرا سیر باللهگویند و تا روندهٔ راه باین اطوار که گفتیم استیلا نیابد او هنوز بخود است و از تربیت عظمای او چیزی باقی است و هنوز پیکر معنوی داخل‌عالم کبرای حقیقی نگردیده یعنی نور ولایت تمـام آن طور را فرو نگرفته باشد و اگر در این مقام بی مربی شود او را دگر ترقی واقع نگردد وواجب است که خود را در ظل مرشدکامل‌عیاررساند تا. بکمال رسد

هر سر بسر عشق سرافراز می شود
از یمن پیر عاشق ومرتاض می‌شود

اطوارسبع پیر چو طی کرد وشدتمام
شهباز دست قدرت و ممتاز می شود

سرا پـا طور عـارف تا بمعراج
بقـد و قـامت پیراست محتـاج

مؤذن چون اذان عشق گفتا — شدم‌بر قامتش‌چون‌سرو دراج
چو بلبل‌هرزمان افغان‌برآرم — بر این‌گلدستهٔ دارش‌چوحلاج

جز از حق هیچکس حق‌حق نگوید
چو نبود حق بباطل هیچ محتـاج

هله ای جوهری خوش می ستانـی
چو درویشان ز شاهان باج و اخراج

و شیخ این فقیر قدس‌الله روحه میفرماید :

ملك الملوك فقرم بشواهد معانی
بگرفته ملك دل را بقضای یا رجانی

شده ام بیاد دلبر همه شوق پای تاسر
که سخن همی سرایم بزبان‌بی‌زبانی

من و آن نگار رعنا که گرفته ملک دل را
که ز خود خبر ندارم ز رموز لن ترانی
شده ام غریق دریا که نیم دمی هویدا
که ز خود نشان نیابم ز نشان بی نشانی
برو ایحسود نادان که چو شبنمی به پیشم
ز تو هیچ اثر نماند بر اختر یمانی
منم آنکه همچو موسی بشعیب دل رسیدم
شده ام امین وادی ز ریاضت شبانی
نفس مسیح پرور که بمن سپرده دلبر
تو بر آز خویش بستان ز من آن اگر توانی
بشناس قدر خود را که ز نور کبریائی
قدمی بزن بدریا ببر آب زندگانی
گل گلستان یاری تو خزان نهٔ بهاری
بسرای چون مؤذن بر روی یار جانی

وچنانچه این ضعیف را در آن حالت بخاطر رسیده

نمیدانم چه میگویم که فارغ شد از هستی
چو رندان خراب بی خبر در عالم مستی
اگر آید زمن حرفی درخت طور پندارش
صدای او بلند آمد ولی از عالم پستی

ای عزیز مقام حیرا ینست که ساکنان سرادقات عالم ربوبیت و محو گردیدگان بعالم جلال و جمال حضرت الوهیت بلبل آسا بدین ترانه مترنم می گردند.

اسم و رسم و من و ما هیچ مجو از بر ما
چون کلاه بشری عشق گرفت از سر ما
تا که برداشت ز رخسار نقاب زلفین
سوخت انوار تجلیش دل اختر ما

و شیخ صفی الدین قدس الله سره در این مقام مستند بآیهٔ کریمهٔ **یمحوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب** گردیده میفرماید :

محو گردد در فنای آن فنا	پس ز اثبات بقا پوشد قبا
از فنای رسم خود فانی شود	در بقای حق بحق باقی شود

و از مقام واردات تجلیات الهی و شکوه ظهور و قدرت آفتاب پرتو جمال انوار نامتناهی این حدیث نقل میفرماید که **حجابه النور لو کشفه لا حرقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه** یعنی حجاب نور

او اگر بردارد هراینه میسوزاند پرتو روی او آن مقدار که منتهی شود باو بینائی او و جای دیگر میفرماید **اذا تجلی الله بعبد فتح عین قلبه** یعنی هر گاه تجلی کند حقتعالی به بندهٔ گشاده میشود چشم دل او وتجلی حقتعالی را چون دانستی بانواع است دیگر بدانکه آن کسی که علم ذات او الله است بتمام اسماء خویش تجلی نموده که این همه آثار بهمرسیده و چون بنده بیکی یا چندی از این اسماء رجوع کند از آن فیض بیشتر گیرد چنانچه پیغمران و اولیا را هریك بسبب آن اسماء وظهور آن صفت بیشتر بود چنانچه موسی ٤ بصفت کلیمی و عیسی بصفت روح و سلیمان بصفت عظمت و داود بصفت قدرت و ابراهیم بصفت خلت و محمد صلی الله علیه واله بصفات اخلاق کلی و این انبیاء گرام که انسان کاملندواز برای تربیت خلق فرستاده شده اند اگر ایشانرا حقتعالی بفضل خویش بهدایت خلق نمیفرستاد هیچکس حقتعالی را نمیشناخت و مثال انبیاء مثال آب زلال اند که هر چیز که در درون آن باشد از بیرون نمایان شود ومانع دیدن بصیرت نگردد و مردمان مثال آب گل آلود باشند که در او هیچ چیز بنظر پیدا نگردد وآب را خاصیت آنست که متصل الاوقات مایل است به مبدء خود اگر راه یابد و مانعی نباشد و روح انبیاء علیهم السلام نیزمتصل الاوقات متوجه حضرت اوست اگر این کالبد را بکثرت ریاضت هریك از انبیاء و اولیا را میسرشدی بدستیاری فضل الهی و همت عالی مخلع بخلعت خلع گردانیدندی و بلباس لطیف ملبس ساختندی قابل عروج بسموات شدی چنانچه عیسی بن مریم و چون این مراتب لطافت در پیکر معنوی به کمال رسد رونده را در قوس عروج بانتها رساند چنانچه رسالت پناه محمدی ص را بود ومنحصر بود این دولت قرب القرب باو

چو در طریق ریاضت ترا مدار نباشد
یقین که در ره تحقیق ره گذار نباشد

ریاضت چو کمان زور وفقر وروح چوتیر
ز تنگنا چو رهد جز بقرب یار نباشد

ریاضتت تو برای لطافتست عزیزم
وگرنه هیچ برای تو غیر نار نباشد

طلای خویش دراین نار خالص آر که اینجا
برای نقد تو جز از خلاص کار نباشد

چو شاهباز ید شاه نام انسان است
وسیلهٔ ید شاهش بجز شکار نباشد

ز دست خویش بشو این نگار دنیارا
که اعتبار در این ظلمت نگار نباشد

مچین ز راه نثاری که ریخت بر سر تو
که این زکوة دگر قابل نثار نباشد
بجوهری، نظری کن که هیچ نیست مگر
سواد اصل که مثلش بغیر یار نباشد

ای عزیز عارفی دراین مقام میگوید

یك چند چراغ آرزو هـا پف کن
قطع نظر از جمـال هر یوسف کن
انگشتی از آن شهد بکام تو کشند
از لذت اگر محو نگردی تف کن

طالبا هشیار باش که این بود رمزی از عروج معراج رسول الثقلین و معنی عروج عیسی و عروج عاشقان جمال و جلال حضرت الوهیت کـه معنی طور ساکنان سرادقات کمال وسر مستان شراب عشق حضرت ذوالجلال است که هریك بقدر کسب لطافت دراین عالم بطوری ازاطوار سبعه رسیده اندو اطوار سبعه که نام او سبع المثانی نیز گفته اند طور لطافت عالم الهی است که معنی این صورت جسم ظاهر است والله اعلم

فصل پنجم در صفت زندگانی کامل

این بضاعت مزجاة در کتاب چهل مجلس که موسوم است بدستور- السلیمان بطریق تفصیل نقل چگونگی احوال مقامات و اطوارات این کاملان اکمل نموده ام و باصطلاح هر طایفهٔ مرقوم ساخته ام تا طالبان را باعث ترقیات عالی شود و کمال وصفات مرشدان طریقت جز این نیست که زندگانی دنیا را بنوعی اختیار کنند که زیر دستان بجرات نیفتند چنانکه اهل بیت- علیهم السلام تمام عمر بریاضات شایسته میگذرانیده اند و باید که فرمان شکم و هوای نفس ایشان بر ایشان غالب نباشد و از لذتهای دنیا باندکی اکتفا توانند کرد چنانکه در کتاب کفر و ایمان از اصول کافی در بـاب التواضع مذکور است که حضرت صادق ع فرمودند که حضرت رسالت ص در شب پنجشنبه در مسجد قبا افطار کردند و فرمودند هیچ چیزی هست که بیاشامم اویس بن خولی انصاری نانی درعسل مالیده بخدمت حضرت آورد چون حضرت نان در دهان گذاشت بیرون آورد و نخورد وفرمود چیزی که بیکی از آن اکتفا توان کرد نمیخورم و حرامهم نمیکنم از برای تواضع الهی تا دیگران بجرأت نیفتند و کسیکه تواضع الهی کند بلند گرداند خدای تعالی درجات اوراو کسیکه تکبر کند بهوای نفس خود پست گرداند خدای تعالی درجهٔ اورا و کسی که میانه رو باشد درزندگانی

دنیا رزق او باو رساند بقدر مایحتاج و کسی که اسراف کند محروم شود از رزق طیب و حلال بسبب زیاده طلبی بدرستی که دوست نمیدارد خدای تعالی مسرفان را و دوستان خدا را طریقهٔ زندگانی جز این نیست که حضرت رسالت ص میفرماید که در کتاب تحصین و غیره مذکور است

« من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه عن الطعام وعنا»
«نفسه بالصیام و القیام قالوا بابائنا وامهاتنا هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء»
«الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً وتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظر و»
«افکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوافکان مشیهم بین - »
«الناس برکة لولا الا جال التی قد کتب علیهم لم یستقرارواحهم فی اجسادهم»
« خوفاً من العذاب و شوقاً الی الثواب) یعنی کسیکه شناخت خدایتعالی را وعظمة و بزرگی او را دانست باز میدارد دهن خود را از سخن گفتن و شکم خودرا از طعام بواسطهٔ تواضع الهی

دروطن چون غریب را خویشی است
غربت او برای بی خویشی است
گشتن از خود فنا در این غربت
با وطن بازوصلت و خویشی است
تاب در رشته می دهد قوت
پیچ وتاب تو فقر و درویشی است
معنی فقر روی تافتن است
ازدو عالم که ترک وبی کیشی است
در سیاهی بفقر از دو جهان
روسفیدی است گرچه دل ریشی است
رشته فقر موی زنار است
تار این رشته کل بداندیشی است
معنی رشد و مرشدان طریق
مگس شهد بخش بی نیشی است
آن که هادیست جوهری گفتا
در ره جذبه اشتر پیشی است

وانبیاء جمیع بدین ریاضت گذرانیدند و اگر نه نفس هیچ کس را از فراغت گزیر نیست چنانکه بزرگی میفرماید

من اگر دام زرق باز کشم — سر خورشید بر نماز کشم
لیکن از اهل راز می ترسم — از نظر های باز می ترسم

و باید که مرشداین طریق حق از ریاضت نترسد تا ترغیب دیگران تواند کرد و سخنش بگوش طالبان اهل حق درآید و از ملامت نترسد

و سر کوی حقیقت صاحبان سر حق را نگاه دارد چنانکه بزرگی میفرماید

هوی مردان هوی   هوی جوانمردان هوی

مردی کنیدو نگاه‌داریدسر کوی

گر تیغ چنان کشد که بشکافد موی

زنهار کز آن کوی نگردانی روی

و دیگر آنکه شباهت باسروران خودداشته باشد **چنانکه مولوی میفرماید**

شیر را بچه همی ماند باو   تو به پیغمبر چه میمانی بگو

پس انبیاء واولیاء دیدهٔ عاقبت‌عافیت گزین دارند که اختیار این شر نفس قلیل دنیا و ریاضت از برای راحت روح باقی اخری نموده‌اند

و مولوی میفرماید که

مرد آخر بین مبارك بنده ایست

میغ از او چون شد خور تابنده ایست

پس هریك از این زمرهٔ دانایان که گذشت باید که در مقامی که هستند راضی نشده‌واز سرهستی‌خود گذشته خود را بهمت عالی وتمنای بلند بمافوق آن مقام رساند و از آنجا نیز تجاوز نموده ترقی کنند تا قوه سعی نماند چون قدوم سعی کوتاهی کند و از طلب بماند و کهل‌روی‌نماید شك نیست که فضل ذلك فضل‌الله‌یؤتیه من یشاء اورا بسرمنزل یقین‌حقیقی رساند و الا افسوس الی غیر النهایه نفع ندهد و در آن عالم معنی او را راحتی نرسد و آیهٔ یا حسرتی علی مافرطت فی جنت الله بدان ناطق است

فصل ششم

در تنبیه سالك وطلب مربی وتحصیل آن

ای عزیز دریاب از این عمر فانی بی ثبات خود در این دنیا زاد و راحلهٔ از برای آخرت چنانکه دریافته اند هریك از مردان عزیز درپیش وانگذاشته اند دقیقهٔ از او بسند الدنیا مزرعة الاخرة و بگیر روغن بدن خود را بریاضات شاقه مشروعه که تا چشم بر هم زنی عمر گذشته است و افسوس الی غیر النهایه نفع ندهد و مدار رسن خر نفس خودرا چنان‌بلند نکن که بهر جائیکه خواهد سیر ان نماید که مبادا بقرغ پادشاهان افتد و از آن جهت است که مولوی میفرماید

نفس مانند خراست ار وا هلیش

می رود او سال‌ها سوی حشیش

و کلام‌الله‌مجید‌بدان ناطق‌است(ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی)

و اگر بینی که او ترا بحیله ها بازی میزند و محکوم حکم خود می

گرداند چنك اعتصام بر حبل المتین قرآن مجید زن که معجز سالار انبیا است و این آیهٔ کریمه بر گوش هوش کش که(افرأیت من اتخذ الهه هویه)و متابعت او مکن و باز بین که میفرماید

« ونهی النفس عن الهوی و اگر بینی که با این روی بحق نمی‌آورد و ترا از راه مکر خود فریب میدهد مردانه جهاد نفس را مهیا شو تا بر تو راه حق پیدا گرددو اگر آن قدرت در خود مشاهده نکنی خودرا در سایهٔ (مجاهدان فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم) کش چنانچه در کتاب کافی صاحب علم الیقین بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام میفرماید بیکی از روایان خود که یخرج احدکم فراسخ فلیطلب لنفسه دلیلا و انت بطرق السماء اجهل منك بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا یعنی یکی از شما هر گاه خواهد چندفرسخ راه برود راهنمائی از برای خود طلب میکندو تو براههای آسمان جاهلتری از راههای زمین پس طلب کن از برای خود راه نمائی و مولوی میفرماید

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر
نفس را هفتصد سر است و هرسری
از فراز عرش تا تحت الثری

و مروی است که یکی از بزرگان سی سال در پیش خودمجاهده بانفس خودمیکرد بخاطرش رسید که البته آن نا مسلمان را مسلمان کرده و براه اطاعت آورده روزی از او خواهشی بظهور آمد بآن خواهش عمل نمود و گفت البته خواهش او از شائبهٔ سوء مبراست بآن عمل نمود شب در خواب دید که از دوشش سری بیرون آمده یعنی بر بدنش عضو زیادتی پیدا گردید بمجرد دفع او بدست خود دید بجائی میرود که قریب هفتصد بنظرش آمد من بعد از مکر نفس پناه بخدای تعالی برده با آن کمال خود را بدلیلان صاحب بصیرت و زاهدان پاکیزه طینت و حاکمان قوی حکمت و مجاهدان با شجاعت و سروران نیکو سیرت رسانید و باقصی مقاصد حقیقت و یقین بی آفت رسید ای رونده شاهراه حقیقت بقرب کبریا و ای آورندهٔ خطاب مستطاب الست بربکم را جواب قالوا بلی و ای ملك زادهٔ سریر سلطنت عظمی و ای معلم ملئکه در ملاء اعلی وای کنز الرموز جواهر اسماء حسنی و ای قابل خرقهٔ مبارك وافسر ولقد کرمنا و ای تاجر سفر کردهٔ بدین عالم فنا از برای نقد عمر بقا دریاب دراین نشائه عمر فانی و جسم کثیف زاد و راحلهٔ عقبی که اگر کاهلورزی و در نیابی تراست در آن نشائه روح لطیف افسوس بلا انتها و اگر ندانی طریق تحصیل

آن بشنو سخنی چند ای نور چشمم برای دریافت طریق یقین بی آفت بسوی قرب مولی که ثمره بخشد ترا آن شجرهٔ راحت ابدی بنور لقای حقتعالی و مستغرق سازد قطرهٔ وجود ترا ببحر جمال و جلال ذات حضرت کبریا که قوهٔ عاقلهٔ لایق و نفس کاملهٔ ناطق مجذوبان سالك را تمنای عالی جزاین نیست که غواص وار سر بجیب بحر تفکر از برای لالی معارف فرو برند و بدست آورند گوهر گرانمایهٔ قرب الاقرب حضرت او تعالی جل شانهٔ را و بحکم کل شیئی یرجع الی اصله رجوع آورند قطره وار بدریا بارحضرت احدیت و دریابند بقای ابقا را و آن جواهر معارف را مانند جوهریان ببازار کاینات آورده ودرطبق ظهور نهد تاطالبان گوهر حقیقی و گوهر شناسان معارف تحقیقی بخریداری آمده هر یك بقدر وسعت خویش بنقد اخلاص خریداری نمایند و آن کاملان مکمل نیز هریك بامر کلموالناس علی قدر عقولهم جواهر معارف بدیشان ارزانی دارند و بدانکه عالم بالله آن نیست که چون بابی چند از ابواب علوم بر او مفتوح گردیده قلم برصفحهٔ رقم نهد از جهت آنکه یادگاری ازو برصفحهٔ روزگار ماند و عارف بسرالله آن نیز نیست که اسراری چند از سرالله بر او منکشف گردد آن نیز در صدد آشکار گردانیدن آن برآید و جهد نماید بلکه خازن خزانهٔ سر الله حقیقی کسی است که با صدهزار هزار گوهرمعانی مانندبحرمحیط جنبش نه نماید و چون بتلاطم در آید بمد خویش صد هزار عالم را فرو گیرد .

قطره افشان گشت چون دریای دل
پای بست آمد هزارانش به گل
قطرهٔ کوپا کشید از گل بشد
در بر پیر و بشد واصل بدل
گفتگوی پیر می سازد بجذب
صدهزاران قطره از گل منفصل
کل شیئی یرجع آنجا درست
می شود دریاب تا گردی بحل
قطره‌ها را چون مریدان اخذ کن
گشته در دریای پیران مضمحل
قطره از دریا جدائی گو مکن
گر نخواهی سوی حق گردی خجل
گر اوقاتت نمودی صرف او
شاد باش و باش با او متصل
چون شدی دربان دربان خدا
نیستی بالله آخر منفعل

جوهـری سان چـون گدای اوشدی
در دو عالـم مـی‌شوی خـود مستقل

ای طالب صفات کاملان را مکرر از برای تو نقل کردم تا ترا ذوق محبت خدمت این سروران در دل بهمرسد و بسعی تمام جستجوی ایشان نمائی و چون بخدمت ایشان برسی باخلاص راسخ خدمت ایشان کنی و از اراده بیرون نروی تا ترا مشاطه‌سان زینت کرده بقرب وصـال حضرت او رسانند تو نیز مثل ایشان گردی و از بلاهای انانیت‌و هستی موهومی برهی و وصیت بر تو باد که چون بخدمت کاملی برسی ازخود خود راخالی نمائی تاشایستگی‌اونی بهمرسانی تاازآفات بلیات انفاس‌اربعه‌خلاصی‌یابی‌وباطواردل عروج کنی و بکمالات صوری و معنوی متصف شوی‌واین‌فقیر از برای تو طریق‌حق‌را که باعث ترقیات کمالات‌حقیقتست‌بطریق شرع‌ثابت‌مینمایم تا بر تو این راه آسان گردد انشاءالله‌تعالی تو نیز چون بمطالعهٔ این‌مختصر رساله رسی چنانکه باید در این بحر غوص نمائی تا در ولالی از این قلزم براری و ببازار کاینات برده بدست جوهریان رسانی تا دست بدست و گوش بگوش و دهن بدهن آن گوهر ناسفته قابل تاوج‌پادشاهان عادل را بمقام خود رسانی‌و چون قدم گرم بدریافت‌شناخت خود خواهی که‌بیرون گذاری اول باید که مقصودخودراتعیین نمائی و بدرستی که هر کس‌قدم خویش درراه مجاهدات نهاد از برای خود مطلبی در اوایل‌فرض مینماید و بقدر همت عالی خویش‌گام بر میدارد چنانکه مرغکی که از مقامـی بمقامی که خواهد رود البته اول نظر بقدرت خویش کرده پر خویش‌در آن پرواز گشاید و چون روندهٔ راه معرفت را در راه بسیاری ازعقباب منازل و مقامات نفس و اطوارات دل از اوایل تااواخرهست‌هرلمحه‌ودقیقه و ساعتی و روزی و هفته و ماهی و سالی نیست که‌حالتهای دگرگون اورا روی ندهد چنان که حضرت ابرهیم ع را بوده که او را بهر دیدن از مشاهدات یقین زیاده میشد و عبور از مقامی بمقامی میکرد چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد که **فلماجن علیه اللیل رای کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لااحب‌الافلین فلما رای‌القمر بـازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن‌لم‌یهدنی ربی لاکونن من‌القوم الضالین فلما رای‌الشمس بازغة قال‌هذا ربی‌هذااکبر فلما افلت‌قال‌یاقوم انی بریئی مماتشرکون** و سالك باید که طریق‌تزکیهٔ نفس‌وچگونگی رسیدن بمنتهای کمال‌رادرنظر داشته باشد وحال آنکه بنظرنتواند داشت تا بسمع ظاهرش نرسد پس نکتهٔ چندی از برای تو از کلام علماً دین و حکما جادهٔ یقین نقل نمایم تا ترا گوشزدی باشد و من بعدازطریق‌دریافت

آن کمال و اسباب آن ترا خبر دهم تا تو بآن تمنای بلند راه مقصود پیدا نمائی و بالله التوفیق.

فصل هفتم در بیان قوهٔ عملی که بالقوه انسان است

بدانکه محقق طوسی رحمة الله علیه در شرح اشارات در مقامات العارفین میفرماید که دقیق ترین اصناف ریاضت ریاضت عارفان است بواسطهٔ آنکه مراد ایشان از ریاضت رضای حقتعالی است نه غیر او و هریك ازماسوای او شاغل‌اند عارف را از تحصیل رضای او پس ریاضت ایشان منع نفس است از التفات بماسوای حق جل جلاله و بجبراو را متوجه داشتن بجانب او تا بگردد اقبال بر حق و انقطاع از ما سوای او ملکه مرنفس راو بدان که نفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت قوه غضبی کند سبعی خوانند و آنرا که رزایل اخلاق و اعمال ملکه بود شیطانی و در تنزیل این جمله را اماره خوانده است یعنی اماره بسوء اگر رزایل در وی ثابت نباشد تا وقتی که میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان باشد و خویشتن را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانده است و نفسی که بسعادت مایل باشد و طلب خیراو را ملکه شده نفس مطمئنه فرموده‌اند و همچنین درطریقهٔ عمل نیز آخند ملا صدری رحمة الله علیه میفرماید **اعلم ان مراتب القوة العملیه ایضا اربع الاولی تهذیب الظاهر باستعمال النوامیس الالهیة من القیام و الصیام و غیرهما الثانیة تهذیب الباطن من الملکات الردیة و الاخلاق الدنیة الثالثة تحلی النفس بالصور القدسیة الرابعة فناء النفس عن ذاتها و ملاحظتها جمال رب العالمین و جلاله و کیفیة ترقی النفس فی هذه المراتب ما اقوله و هو ان الانسان مایلد فهو کباقی الحیوانات لایعرف الا الاکل و الشرب ثم بالتدریج یظهر له باقی صفات النفس من الشهوة و الغضب و الحرص و الحسد و البخل و غیر ذلك من الهیئة التی هی نتایج الاحتجاب و البعد عن معدن الوجود و الصفات الکمالیة فهو بالحقیقة حیوان منتصب القامة لاغیر یصدر منه افاعیل المختلفة بحسب الارادات المتنوعة فهو فی الحجب الظلمانیة الساترة للحق سبحانه ثم اذا تیقظ من سنة الغفلة و تنبه عن نوم الجهل علم ان ماوراء هذه اللذات البهیمیة لذات اخر و فوق هذه المراتب مراتب اخر کمالیة یتوب عن اشتغاله بالمنهیات الشرعیة و ینیب الی الله تعالی بالتوجه الیه فیشرع فی ترك الفضول الدنیاویة طلبا لکمالات الاخرویة و یعزم عزما تاما و یتوجه الی السلوك الی الله تعالی**

من مقام نفسه فيهاجر مقامها و يقع الغربة ثم اذا دخل في الطريق يذهل عن كل ما يعوقه عن مقصوده و تبقى عن كل خاطر ردى يرد في قلبه و يجعله مايلا الى غير الحق فيتصف بالورع و التقوى والزهد الحقيقى ثم يحاسب نفسه دائماً في افعاله و اقواله و يجعلها متهماً في كل ما يامر به و ان كانه امرها بالعبدة لان النفس مجبولة بمحبة الشهوات فلا ينبغي ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانيه فاذا خلص منها و صفاو قته و طاب عيشه بالالتذاذ بما يجد في طريق المحبوب يتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب و ينفتح له باب الملكوت و يلوح منه لوايح مرة بعد اخرى فيشاهد امور غيبية في صورة مثالية فاذا ذاق شيئا منها يرغب في العزلة و الخلوة و الذكر و المواظبة على الطهارة التامه و العبادة و المراقبة و المحاسبة و يعرض عن المشاغل الحسية كلها و يفرغ القلب عن محبتها فيتوجه باطنه الى الله الحق بالكلية فيظهر له الوجد و الشكر و الوجدان والشوق و العشق و الهيمان فيمحوه تارة بعد اخرى فيجعله فانياً عن نفسه غافلا عنها فيشاهد الحقايق السرية و الانوار الغيبية فيتحقق في المشاهدة و المعاينة و المكاشفة و يظهر له انوار حقيقية تارة و يخفى اخرى حتى يتمكن و يتخلص من التلوين و ينزل عليه السكينة الروحية و الطمانينة الالهية و يصير بروق هذه البوارق و الاحوال له ملكة فيدخل في عوالم الجبروت و يشاهد العقول المجردة و الانوار الظاهرة و المدبرات كلية من الملئكة المقربين و المهيمنين في جمال الله تعالى من الكروبيين و يتحقق بانوارهم فيظهر له انوار سلطان الاحدية و سوطع العظمة و الكبرياء الالهية فيجعله هباء منثورا و يتدل عنده جبال انيته فيخر لله خروزاً و يتلاشى تعينه في التعين الذاتي و يضمحل و جوده في الوجود الالهي و هذا مقام الفناء و المحو ولم يجئى الى البقاء والصحو صار مستغرقا في عين الجمع محجوباً بالحق عن الخلق لفنائه و ضيق الفاني كل شيئى كما كان قبل الفناء محجوبا بالحق عن الخلق اضيق وعائه الوجودى واستغراقه و فنائه في البدن و قواه و في هذه الحالة ما زاغ البصر عن مشاهدة جماله و سبحات وجهه و ذاته فاضمحلت الكثرة في شهوده و احتجب التفصيل عن وجوده و ذلك هو الفوز العظيم و فوق ذلك مرتبة رجع فيها الى الصحو بعد المحو و نظر الى التفصيل في عين الجمع و وسع صدره الحق و الخلق فهو اهش خلق الله بهجة فانه فرحان بالحق و بكل شيئى لانه يشاهد الحق فيه و بالحق يرى كل شيئى او يسمع

و يذوق و يشم و يجد طعم الحق و رايحته في كل شيئي لاعلى وجه يوجب التكثر والتجسم

يعني بدان بدرستي که مراتب قوهٔ عمليه نيز چهار است اول تهذيب اخلاق ظاهره باستعمال نواميس الهيه از قيام و صيام و غير هما دوم تهذيب باطن از ملكات رديه و اخلاق دنيه سيم محلي گردانيدن نفس بصور قدسيه چهارم فناء نفس از ذات نفس و ملاحظه نفس جمال رب العالمين و جلال او را و كيفيت ترقي نفس در اين مراتب چنان است كه انسان هنگاميكه متولد ميشود مثل باقي حيوانات نمي‌شناسد مگر اكل و شرب را بعد از آن بتدريج ظاهر ميشوداز براى او باقي صفات نفس از شهوت و غضب وحرص و حسد و بخل و غيرذلك از هياني كه نتايج احتجاب و بعد ار معدن وجود و صفات كماليه است پس انسان در حقيقت حيوان منتصب القامه است كه صادر ميشود از او افعال مختلفه بحسب ارادات متنوعه پس او در حجاب ظلمانيه ساتر است مر حق را سبحانه بعد از آن وقتيكه از سنهٔ غفلة چشم گشود و از خواب جهالت بيدار گرديد مي داند كه ماوراء اين لذات بهيميه لذات ديگر هست و بالاتر از اين مراتب مراتب ديگر هست كه كمال در آن است پس توبه ميكند از اشتغال بمنهيات شرعيه و باز گشت ميكند بالله تعالى بتوجه بسوى او و شروع ميكند در ترك فضول دنياويه وطلب ميكند كمالات اخرويه و عزم ميكند عزمي تام و توجه ميكند بسلوك بسوى الله تعالى از مقام نفس پس هجرت ميكند از آن مقام و در غربت ميرود و بعد از آنكه براه افتاد ترك ميكند هر چيزي را كه مانع مقصود او شود و رفع ميكند از خود هر خاطرردي كه در قلب او خطور كند و بگرداند او را مايل بغير حق پس متصف ميشود بورع و تقوى و زهد حقيقي بعد از آن محاسبهٔ نفس خود مي كند دائما در افعال و اقوال حق و متهم ميگرداند نفس را در هر چه امر كند بآن و اگرچه عبادت باشد از براى آنكه نفس مجبول است بمحبت شهوات و سزاوار نيست ايمن بودن از مداخل او بدرستيكه او از مظاهر شيطانيه است پس هر گاه كه خالص گرديد از صفات شيطانيه وصافى شد وقت او و خوش گرديد عيش او بسبب التذاذ بآنچه مييابد در راه محبوب نوراني ميگردد باطن او و ظاهر ميشود از براى او لوامع انوار الغيب و منفتح ميگردد از براى او درهاى ملكوت و لايح ميگردد از آنجا لوايح مرة بعد اخرى و مشاهده ميكند امور عجيبه در صور مثاليه و هر گاه چشيد از آن چيزي رغبت مي كند در عزلت و خلوت و ذكر و مواظبت بر طهارت تامه و عبادت و مراقبت و محاسبت و اعراض ميكند از مشاغل حسيه وفارغ ميگرداند دل را از محبت آن و متوجه مي‌شود باطن او و بالله تعالى بالكليه پس ظاهر مي‌شود از براى او وجد و سكر و وجدان و شوق و عشق و هيمان پس محو ميكند او را مرة بعد اخرى و ميگرداند او را فاني از نفس

خود و غافل از او و مشاهده می کند حقایق سریه و انوارغیبیه‌را و متحقق
می شوددر مقام مشاهده ومعاینه ومکاشفه وظاهر می شوداز برای او انوار حقیقیه گاهی
و مخفی میشود گاهی تا آنکه ممکن میشود وخلاص میشود از تلوین ونازل میشود براو
سکینهٔ روحیه ومخفی می شود از ملوین ونازل می شود از برای او انوار حقیقیه گاهی
ومخفی وطمانینهٔ الهیه و می گردد بروق این بوارق و احوال از برای او ملکه
پس داخل می‌شود در عالم جبروت و مشاهده می کند عقول مجرده وانوار
ظاهره و مدبرات کلیه را از ملائکه مقربین و مهیمنین در جمال الله تعالی
از کروبیین و متحقق میشود بانوار ایشان پس ظاهر می‌شود از برای او
سلطان احدیت و سواطع عظمت و کبریاء الهیه فیجعله هباء منثورا پس
می گردانند او را هباء منثور و بر می‌خیزد از پیش او خیال انیت او و
متلاشی می‌شود تعین او در تعین ذاتی و مضحل می‌شود وجود او در وجود
الهی و این مقام فناست و محو که نیامده است بسوی بقاء وصحو گردیده
است مستغرق در عین جمع و محجوب بحق از خلق از جهت فناء او و تنگی
فانی هر چیز را همچنان که قبل از فناء محجوب بود بخلق از حق از جهت
تنگی ظرف وجود او و استغراق او و فناء او در بدن و قوای او و دراین
حالت باز نمی گردد اواز مشاهدهٔ جمال او وسبحات وجه او وذات او ومضمحل
شده است کثرت در شهود او و محتجب شده است تفصیل از وجود او
وذلك هو الفوز العظيم و بالاتر از آن مرتبهٔ هست که بر می گردد در
آن مرتبه بسوی صحو بعد از محو و نظر می کند بتفصیل در عین جمع و
می گنجد در سینهٔ او حق و خلق پس او خوشحال‌ترین خلق الله است به
بهجت خود که فرحانست بحق و بهر چیز از برای آنکه مشاهده می کند
حق را در آن چیز بحق و بحق می بیند هر چیز را ومی‌شنود و می‌چشد
و میبوید و می‌یابد طعم حق و بوی آن در هر چیز نه بروجهی که موجب
تکثر و تجسم باشد .

فصل هشتم در بیان ان چیزی که لازمهٔ قرب ووصول

انسانست بحقیقت خود

**بسم الله الرحمن الرحيم والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا
و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر** یعنی قسم
بعصری که بعد از ظهر آشکار می‌شود برای مردمان یا قسم باین عصری که
ترا بر عالمیان فرستاده ام یا قسم بعصر روی تو ای سید انبیا ص بدرستی که
این انسان در زیانکاریست مگر آن کسانی که ایمان آورده و عمل صالح
گرده‌اند و بپای داشته‌اند حق را و بپای دارند صبر را **ایسالك** دلپذیر وای
عارف بی نظیر بدانکه بعد از آنکه ترا علم بواجبات خود بهم رسید خواه

بوساطت کتاب و خواه بکثرت شنیدن بر تو عمل واجب میگردد که چون وقت عمل کردن تو در آید و اوقات تو صرف عمل صالح نشود پس بیقین که تضییع وقت خواهد شد و اوقات تو صرف مناهی کرده پس واجبست که وقت خود را غنیمت دانی وعمر عزیز بیعوض خود را صرف اعمال صالحه کنی تا در روز قیامت دست تهی نباشی و یقین خود را جازم بحق کنی و صبر بدادهٔ او نمائی تا افسوس الی غیر النهایه ترا روی ندهد **و بدانکه** قوه عملیه در انسان بقدر قدرت شجرهٔ همت و تمنای بلند و نیت اوست و بسبب اختیار مکلف است و مخیر است بارادات در بالفعل گردانیدن آن قوه عملیه چنانکه ظاهر است که شخصی گر اراده نماید و همت خود بر آن گمارد توفیق از جانب حق یافته خود را بثمرهٔ آن اعمال صالحه رساند از آن که نیست چیزی از برای انسان مگر آنچه که سعی کند که **وان لیس للانسان الا ماسعی** و چون کسی سعی بلیغ نماید اجرش نیز بدان قدر باشد و حقتعالی از برای ما از جنس ما پیغمبر فرستاد که ما را علم و طریق عمل آموزد که باعث نجات اخروی باشد چنانچه آنحضرت دراین آیهٔ وافی هدایه می فرماید که **قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولایشرك بعبادة ربه احداً** یعنی یا محمد ص بگو بدرستی که من بشرم مثل شما وحی کرده میشود بسوی من از خدا که اوست یگانه پس هر کس بوده باشد جویای لذت مناجات پروردگار پس واجبست که عمل صالح کند و نسازد شریك بعبادت پروردگار هیچ احدی را و اول بدان که عبادت حقتعالی که باعث قرب بنده است منحصر است بر دین نبی عصر و اوراچهار رکن است **رکن اول** نیت خالص است که قل کل یعمل علی شاکلته **ورکن دویم** علم است با عمل که العلم بلا عمل و بال **و رکن سیم** تقویست که و اتقوالله لعلکم ترحمون و جای دیگر **واتقو الذی امدکم بما تعملون ورکن چهارم** اخلاص است که (وماامروا الا لیعبدوالله مخلصین له الدین) وجای دیگر (فاعبدالله مخلصاً له الدین الالله الدین الخالص) و مخلص تا مخلص نشود که اسم مفعول است و بمعنی اخلاص آورده شده است از خطر نگذشته باشد و کارش تمام نگردیده باشد مانند حاجیان راه کعبه که تا بکعبه نرسند و افعال و مناسك بجای نیاورند ایشان را در صف حاجیان نشمارند وسالك را نیز اگر از این چهار رکن یکی درست نباشد عبادت بکمال میسر نگردد و چون این ارکان مر سالکان را درست گردید ایمان بامرالله روی نمایدو لیکن ایشان از خطر شیطان نرهیده اند چون هنوز مخلص بکسر لام اند که اسم فاعل است و بمعنی اخلاص آورنده است چنانچهٔ این حدیث که از حضرت

رسالت ص منقول است دال است بر آنکه (الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون و العاملون کلهم هالکون الا المتقون والمتقون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم) یعنی مردمان همه هالکند مگر دانایان و دانایانی همه هالکند مگر عمل کنندگان و عمل کنندگان همه هالکند مگر پرهیزکاران و پرهیزکاران همه هالکند مگر اخلاص آورندگان و اخلاص آورندگانراست خطر عظیم و می تواند بود که سالك هم مخلص باشد نسبت بجناب حضرت الوهیت وهم مخلص باشد نسبت بمریدان پس هر مخلص مخلص بوده باشد بلا عکس :

فصل نهم در بیان صفت مؤمنان بالله که اخلاص

واعتقاد ایشان و کیفیت حضور قلب ایشان

بدانکه ایمان بیخطر مؤمنان بالله را میباشد و آن وقتی است که بسبب ریاضات و مجاهدات اینبدن تزکیه و تخلیه در این نشائه قالب عنصری یابد و روحش مجانست بروح نبی خود بهم رساند آن زمان در ایمانش امنیت پدید آید که گویا داخل اهل بیت رسول الله گردد که **ومن دخل بیتی کان امناً** و بسبب تجدید ایمان مؤمن بامرالله ایمان بالله گردد و بکمال خود رسد **یاایها الذین امنوا امنوا بالله** وبه حقیقت که شکرا نیست راه بدین ایمان حقیقی که « الذین امنو ایماناً ولا یرتاب الذین اوتوا الکتاب والمؤمنون » و این مراتب ایمان مخلصین بفتح است که اسم مفعول است یعنی اخلاص آورده شده و مرتبهٔ انبیاء و کمل اولیاست که مجاهد ان فی سبیل الله اند و نیست خوفی ایشان را که (یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم» و نیست آنکه مردمان بسبب شك وریبی که درد لهای ایشان است رد انبیاء نمایند و گویند که ایشانند شاعر و مجنون چنانچه در قرآن مجید خبراز آن داده که « ویقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون» بلکه ایشانند که بسبب صدق تصدیق یکدیگر نموده اند و بیقین که نیست انبیاء و اولیاء را از مکر شیطان خطری و سبب آنست که نیست ایشانرا ازجهنم وعذاب آن حذری چنانچه میفرماید که **فانظر کیف کان عاقبت المنذرین الاعباد الله المخلصین** اینست و جز این نیست که حقتعالی درازل الازال ذات پاك این انبیاً و اولیاء که مؤمنان حقیقی اند از خطر آفات و بلیات مکر شیطان و نفس برای هدایت خلق محفوظ داشته چنانچه سخن ابلیس دلیل است که بر جواب حضرت خالق گفت « **لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین** و مبرهن است که خوف و خطر لازمهٔ مجرمان است ومجرم کسی است که

هوای نفسش بر او غالب باشد و منقلب کند اورابسوی کردن گناه آنست
که اهل بیت عصمت و طهارت را حقتعالی از لوث گناه و خوف آن پاك
داشته چنانچه میفرماید: **انما یریدالله‌لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت**
ویطهرکم تطهیرا و الاان‌اولیآء الله‌لاخوف‌علیهم‌ولاهم‌یحزنون
ای‌عزیز چون‌دانستی که‌ایمان‌رامراتب‌میباشدوهرکس بقدر کوشش‌ازاین‌شجرهٔ
عبادت ثمره برمیدارد و بقوت اعمال خرد علو درجه میبابد پس بکوش تا
خود را بمقام بی‌آفت رسانی ودر این راه‌ناقص نمانی که **کل ناقص ملعون**
و بدانکه این راه کعبهٔ‌مقصود راتابقرب حضرت حقتعالی چهار رکن است
که هر رکنی را اصلی است و هر اصلی بمثابهٔ چیزیست که‌برای مسافردر
راه واجب است که اگر یکی از این اصول او برای او معین‌نباشدبمنزل
نرسد اول نیت خالص دوم علم تا بسبب‌او معین شود مقصودسیم زا دوراحله
چهارم مرکب ایعزیز نیت خالص اصلی است عظیم که **النیة خیر**
من عمله و انما الاعمال بالنیات و نیت بمعنی ثابت بودن در اراده و
خالص بودن طلب طالب است از هر چیزیکه غیرالله است و مقصود معین
علم‌است یعنی دانستن چگونگی طلب طالب بمقصوداست‌وزاد و راحلهٔ‌تقوی‌است
و تقوی‌پرهیز کاری‌است‌یعنی آلوده نگشتن‌طالبست درطلب خویش و مرکب
راه مقصود اخلاص است که بشوق آن طالب در طلب خود راه تواند برید
و بمقصود تواند رسید‌و از خطر رهید ای طالب نیت بمعنی‌اراده استترا
و عازم گشتن راه بمرتبهٔ علم است برای تو و اجتناب از مناهی که تقوی
است زاد است و راحله از برای تو) و امید بکرم حقتعالی‌و شفاعت نبی
اخلاص است برای تو و بدانکه چون نیت خالص شد ترا طلب علم روی‌می
نماید و علم نیست مگر دانستن چهار چیز و آن چهار چیز نیز وابسته
بچهارچیزدیگراست‌چنانچه‌صادق‌آل‌محمدص میفرماید(وجدت‌علوم‌الناس کلها
فی‌اربع اولها ان تعرف ربك و ثانیها ان تعرف ماصنع بك‌وثالثها ان‌تعرف
ما اراد منك و رابعها ان تعرف ما یخرج عن دینك) و چون این چهار
معرفت بقدر قدرت روی نمود ثمره بخشیده است از بـرای تو چهار چیز
که اول آن ثمرات اصول دین است که بدانی که پایهٔ دین توبر پنج‌است
که او را اصول دین گویند اول دانستن توحید است بقدرقدرت که خدای
عالم فرد و بی‌همتا است وچگونگی او دردهن‌بشر در نیاید دویم عدل‌است
که بدانی که او عادل است و از ظلم بریست‌سیم‌نبوتست که‌بدانی‌رسالت
پیغمبران و کتاب ایشان از جانب حقتعالی است چهارم امامتست که بدانی
که انبیاء را وصی میباشد بطریقی که فرموده‌اند پنجم معاد است یعنی
بدانی که این مردم را خالق ایشان خلق کرده و میرانیده و درحشر باز

زنده میگرداند و جزای عمل ایشان میدهد چنانچه بتفصیل هر یك از این اصول پنجگانه گذشت و دوم فرق کردن نجاسات از مطهرات و دانستن آنکه نجاسات ده است سك و خوك است و کافر بول و غایط و منی و خون و خمر فقاع و میته و سیم دانستن مطهراتست که آن نیز ده است آبست و خاك و آتش و اسلام و استحال مهر انقلاب و نقص و زوال است و انتقال و چهارم دانستن بقدر قدرت است اطوار وامر و نواهی را که بر پنج نوع میگردد حرام و واجب و سنت و مکروه و جایز است وحرام را مراتب بسیار است چون کبیره و غیر کبیره و صغیره و اصل این اوامر بر پنج است که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و بهترین اعمال نماز است که **الصلوة افضل الاعمال و الصلوة معراج المومنین** و آن وابسته بحضور قلب است که اگر حاصل نشود هیچ عمل بنده مقبول نباشد و نماز بیخشوع را اجر نباشد چنانچه فلاح در نماز با خشوع است .

و خدایتعالی از آن روی میفرماید که **قد افلح المومنون الذینهم فی - صلوتهم خاشعون** وحدیث وارد شده است که هر کس نمازش مقبول است همهٔ اعمالش مقبول است وازمفهوم مخالف حدیث چنان ظاهر میشود که قبول نمیشود هیچ عمل بنده تا نمازش قبول نشود و بسبب اعمال غیر نماز کسی مستحق بهشت نمیگردد پس ای عزیز واجبست ترا حضور قلب بدست آوردن که اگر نیاوری در نماز خود ساهی باشی و حال آنکه حقتعالی میفرماید که **ویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون** پس از این آیهٔ وافی هدایه چنان استنباط میشود که بغیر از نماز هیچ عمل بنده را بسوی قرب الهی نمیرساند و نیست در نماز الا چهار حرکت که بنده میکنند ایستادن و دوتا گشتن و نشستن و سجده کردن که در این چهار حرکت ممکن است که انسان با خدای خود در راز و نیاز باشد و اینست که شاید بنده ساعتی بی فکر غیر بیاد خالق خود تواند بود و بسبب آن بقرب حضرت او خود را تواند رسانید و روزه سبب ترك احوال بنده است از کم خوردن و کم گفتن و کم شنیدن که شاید بنده بوساطت آن راهی بحضرت یابد و این دو اصل بردارنده و نادار واجب است بر خلاف زکوة و حج و جهاد که بر متمولان واجب است بسبب استطاعت وواجبات و مکروهات و جایزات که روشن است در کتب فقه که بسیاری از آن بفارسی آورده اند از برای سهولت منفعت مردم و این قدر دراین مختصر رساله کافی است که ما بیان کردیم ای سالك مطلب از این سخنان درست نمودن شکستگی احوال و اعتقاد تست که این سخنان بطول میکشد پس بدانکه چهارم آنست که ظاهر شد بر تو که آنکه حضور ندارد نماز نکرده

و آنکه نماز نکرده از اهل جهنم است و ویل جای اوست پنجم آنست که
چون دانستی که کار حضور قلب دارد پس جهدی کن و خود را بحضور
قلب رسان که از آنست از برای تو رستکاری و راحت ابدی و بحقیقت
که جمیع آیات بنیات الهی که نازل شده برای تربیت و استکمال بندگان
اتمامش بر این آیهٔ وافی هدایه میشود که (یوم لاینفع مال ولا بنون الا
من اتی الله بقلب سلیم)ای طالب وصیت ترا که چون بجویائی حضور قلب روی
مبادا سرموئی از تعلم ائمهٔ اثنی عشر و قرآن خاتم الانبیاء بکیبی
که گم گردی و اگر کسی ترا راه نماید چشم و گوش بگشا اگر ترا
بیاد خدا و محبت اهل بیت و دوستان خدا خواند البته اطاعت کن و اگـر
بغیرازین باشد چنگ برحبل المتین و عروة الوثقی قرآن زن که حقتعالی ترا
عاقبت بمردی از مردان خود رساند و راه در یافت حضور رابتو نماید و ترا
بمنزل رساند و مبادا که چون مکلف شوی اوامر و نواهی که از حق تعالی
بر تو فرستاده تکلیف مالایطاق و عنف و جبر داند که **لایکلف الله نفسا الا وسعها** و چنان نیز نفهمد که او را واگذاشته بخود چنانکه مذهب
قدریان است که دلیل استراه نمودن بنده بقرب خود و بقرآن و انبیاء و
نگذاشتن او و چنانکه آیهٔ کریمهٔ (افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا
ترجعون) بدان ناطق است ای عزیز چون یقین شد که منتهای مقصود بنده
رجوع بسوی حقتعالی است و آن حضرت را جل شأنه منزل و مأوی نیست
مگر دل بندهٔ مؤمن موحد چنانکه گفته شد که میفرماید **لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب المومن** و حال آنکه خدایتعالی در انسانی دو
دل نگذاشته است چنانچه میفرماید (ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه)
و حضرت رسالت میفرماید **قلب المومن بیت الله الاعظم** و میفرماید که
پاکیزه کنید آینهٔ دلهای خود را که موضع نظرالله است که(طهروا مرآة
قلوبکم لموضع نظرالله) و دیگر میفرماید (این القلوب المستصبحة بمصابیح
القلوب)

فصل دهم دربیان فضیلت ذکر حقتعالی مطلقا

بدانکه حقتعالی بعظمت خود و بکمال مرحمت و شفقت خاکیانرا
راه دریافتن حضور قلب مینماید که (تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکرالله
و چون بدست آوردن حضور قلب را بجز از ذکـرالله نیست در این آیات
وافی هدایات که اظهار قلب شده اشاره بذکر الله شده چنانچه میفرمایـد
که (الا بذکرالله تطمئن القلوب) و جای دیگر میفرماید که (الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله) پس ظاهر شد که اطمینان قلب وابسته
بذکرالله است و ذکر حقتعالی یاد خدا کردن است و خود را بیاد خدا

آوردن است که (اذکرونی اذکرکم) و ذکر بردو نوع است جلی و خفی و ذکر خفی افضل است از ذکر جلی چون ابعد است از ریا و خفی بردو نوع است آهسته ذکر گفتن و دیگری بشرایطی که معهود است میان اهل الله گفتن ذکر خفی که در حدیث آن ذکر را تربیع و خمول وسر نام برده‌اند و اما ذکر جلی نیز ممدوح است بشرط آنکه ذکر سر نیز بکنند و مابیان آن خواهیم کرد انشاءالله تعالی و مرویست که موسی از حقتعالی سؤال نمود که (یا رب اقریب انت منی فاناجیك ام بعید فاناديك فاوحی الله الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن فی سترك یوم لا ستر الا سترك فقال الذین یذکرونی فاذکرهم ویتحابون فی فاحبهم فاولئك الذین اذا اردت ان اصیب اهل الارض بسوء ذکرتهم فدفعت عنهم بهم) یعنی ای پروردگار من آیا نزدیکی تو بمن پس مناجات کنم باتو یا دوری پس ندا کنم ترا پس وحی کرد حقتعالی باو که ای موسی من همنشین کسی‌ام که یاد من کند پس گفت موسی که کیست درستر تو روزی که هیچ ستری نیست الا ستر تو پس گفت حقتعالی آنکسانیکه یاد میکنند مرا پس من یاد ایشان میکنم و دوستی ورزند بمن پس دوستی ورزم بایشان پس آن گروه جماعتی‌اند که هرگاه اراده کنم من آنکه برسانم باهل ارض بلائی یاد میکنم ایشان را و دفع میکنم از جمیع اهل ارض آن بلا را بسبب وجود ایشان و حضرت صادق ؑ میفرماید **ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یعبد فی العلانیة** بدرستیکه خدایتعالی دوست میدارد که عبادت کرده شود در سر همچنانکه عبادت کرده میشود علانیه

فصل یازدهم در بیان ذکر جلی

بدانکه حقتعالی در قرآن مجید در مواضع متعدده امر کرده است بذکر چنانچه میفرماید **یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا** و در جای دیگر میفرماید (واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون) و در جای دیگر میفرماید **اذکرونی اذکرکم ولا تکفرون** و در جای دیگر میفرماید در صفت اولوالالباب **الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم الآیه** و در این آیات مذکوره امر بذکر مشترك است میانهٔ ذکر سر و جهر و نیز احادیث بسیار از ائمه ما صلوات الله علیهم در مدح هر دو واقع شده اما در ذکر سر چنانچه در فصل قبل از این مذکور شده و اما درذکر جهر چنانچه شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی در ثواب الاعمال و در کتاب التوحید باسناد خود از ابن عباس و او از حضرت رسالت ص روایت کرده که

(قال رسول‌الله مامن‌الكلام كلمةاحب الى‌اللّٰه‌عزوجل‌من‌قول لااله الااللّٰه‌ومن عبد يقول لااله الااللّٰه يمد بها صوته و يرفع و يفرق الا تناثرت ذنوبه‌تحت قدميه كما يتناثر ورق‌الشجر تحتها) يعنى فرمود حضرت رسالت كه نيست و نميباشد كلامى كه ذكر وى نمايند و تكلم بآن كنند ذوى‌العقول ازجن و انس كه دوستتر باشد نزد حق سبحانه و تعالى‌ازقول‌لااله الااللّٰه و نيست از بندكان هيچ بندهٔ كه بگويد كلمهٔ لااله الااللّٰه را در حالى كه‌بكشد بآن آواز خود را پس مرتفع شود آواز او يعنى بلند شود بمرتبهٔ كه ديگران بشنوند مگر انكه ميريزد بسبب گفتن اين كلمه گناهان او در زير قدم هاى او همچنانكه ميريزد برك درختان‌در زيرآن و ديگر شيخ احمد بن فهد در كتاب عدةالداعى از حضرت صادق ٤ روايت كرده كه **قال‌اللّٰه تعالى‌من ذكرنى فى ملاء من‌الناس ذكرته فى‌ملاء من‌الملائكة** يعنى هر كس ياد من كند در ميان مردمان‌من‌ياد او كنم در ميان ملائكه و ديگر شيخ مذكور نيزدر كتاب‌عدةالداعى‌ازحضرت پيغمبرصروايت كرده كه (ما جلس قوم يذكرون‌اللّٰه الا ناداهم مناد من‌السماءقوموافقد بدلت سيئاتهم حسنات و غفرت لكم جميعاًو ماقعدعدة من اهل الارض‌يذكرون‌اللّٰه الا قعد معهم عدةمن‌الملائكة)يعنى نمى نشينند قومى كه‌ذكر كنند خداى را مگر آنكه ندا كند ايشانرا ندا كنندهٔ از آسمان كه برخيزيد بتحقيق كه مبدل شد سيئات شما بحسنات و آمرزيده شد ازبراى شماهمهٔ گناهان و نه نشينند جماعتى از اهل ارض كه ياد كنند خدايرامگرآنكه‌مى نشينند با ايشان جماعتى از ملئكه) و روايت كرده است ابو بصير از ابيعبداللّٰه (ما اجتمع قوم فى‌مجلس لم يذكرواللّٰه و لم‌يذكرونا الا كان‌ذلك‌المجلس حسرة عليهم يوم‌القيمة) يعنى اجتماع نمى كنند قومى درمجلسى كه يادنكنند خدايرا و ياد نكنند مارا مگر آنكه بوده باشد آن مجلس حسرت‌برايشان در روزقيامت‌و اگر كسى گويد كه در قرآن مجيد نيز وارد شده كه حقتعالى ميفرمايد**ادعوا ربكم تضرعا و خفية انه لا يحب المعتدين** يعنى بخوانيد پروردگار خود را آهسته بدرستى كه‌اودوست نميداردمعتدين را پس امر كرده بخفيه و نهى كرده از اعتدا كه بمعنى صياح دردعاست همچنانكه‌مفسرين تفسير كرده‌اندومويداين‌تفسيردرادعيه كه‌ازائمه‌عليهم‌السلم‌وارد شده خصوصا در دعائيكه از حضرت باقر عليه‌السلم‌منقول‌است كه(ادعوك تضرعاً و خيفة انك لاتحب‌المعتدين) يعنى ميخوانم ترا از روى زارى و آهستگى بدرستى كه تو دوست نميدارى بلندخوانان را پس بنا بر اين آيات وافى هدايات كه مطلق واقع شده بقرينهٔ اين آيه مخصوص ميشود بذكر خفا **جواب** ميگوئيم كه امر بخفائى كه در آيه واقع شده در دعا است نه در ذكر و نهى از اعتدا در دعاست نه در ذكر چه اگر ذكر

میبود مدح ذکر جهر در احادیثیکه قبل از این مذکور شد از ائمه واقع نمیشد و فرق است میانهٔ دعا و ذکر زیرا که دعا عبارتست از طلب حاجت براز و نیاز و عجز و انکسار و هر عاقل میداند که طلب حاجت از کسی بعجز وانکسار موجب اجابتست و باعتدا و استکبار موجب سخط و عداوت است و ذکر یاد کردن مذکور است از این که بجهر باشد یا بخفا و منقسم است بچند قسم بتحمید و تمجید وتهلیل و تکبیر وتسبیح و تحمید واستغفار و در همهٔ این اقسام امر شده بجهر و اخفا چنانچه در اذان و اقامه و نماز جهریه و اخفائیه ومناسك حج چنانچه میفرماید **فاذكروا الله كذكركم آبائكم اواشد ذكرا** بسبب آنکه ذاکر بهر کیفیتی که ذکر حقتعالی کند باید که باخلاص و خالی از ریا باشد چه خلوص در عمل موجب قبولی عمل است و هر گاه کسی ذکر جهر و اخفا با هم جمع کند باخلاص و مبرا از ریا خواهد بود چنانچه در اصول کافی منقول است از ابیعبدالله که میفرمودند بیکی از اهل خود ذه (علیك بعمل العلانیة قال و ماعمل العلانیة قال ماإذا اطلع الله الناس علیك لم تستحیی منه) یعنی بر تو باد مداومت کردن بعمل آشکارا پرسیدند که کدام است عمل آشکارا فرمود عملی است که هر گاه مطلع سازد خدای تعالی مردمانرا بر تو بان عمل هیچ شرم نکنی تو از آن و از حضرت رسالت ص مرویست (ان اعلی منازل الایمان درجة واحدة من بلغ الیها فقد فاز و ظفر و هوان ینتهی بسریرته فی الصلاح الی ان لایبالی بها اذا ظهرت و لا یخاف عقابها اذا استترت) یعنی اعلی مرتبه ایمان یکدرجه ایست که هر که بآن رسید پس بتحقیق که ظفر یافت و او آنست که منتهی شود به پنهانی خود در صلاح تا آنکه باك نداشته باشد هر گاه که آنرا اظهار کند و نترسد از عقوبت آن هر گاه که پنهان کند پس از این جهت است که امر بجهر در اعمال وارد شده تا آنکه ریا داخل نشود و نیز از این جهت است مدح در جمعیت چنانچه حسن بن ابی الحسن الدیلمی روایت کرده است از پیغمبر ص « ان الملئکة یمرون علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم و یبکون لبکائهم و یؤمنون علی دعائهم فاذا صعدوا الی السماء یقول الله تعالی یا ملائکتی این کنتم و هو اعلم فیقولون یاربنا انا حضرنا مجلساً من مجالس الذکر فراینا اقواماً یسبحونك و یمجدونك و یقدسونك یخافون نارك فیقول الله سبحانه یا ملائکتی ازووها عنهم واشهد لکم انی قدغفرت لهم و امنتهم مما یخافون فیقولون ربنا ان فیهم فلاناً و انه لم یذکرك فیقول قد غفرت له بمجالسته لهم فان الذاکرین من لایشقی بهم جلیسهم » یعنی بدرستیکه ملئکه میگذرند بر حلقه‌های ذکر پس می ایستند بر بالای سر ایشان ومیگریند ازجهة گریهٔ ایشان و آمین میگویند بردعای

ایشان پس هر گاه که بالا روند بآسمان میگویدخدایتعالی که‌ای ملائکه من کجا بودید و حال آنکه او داناتر است‌پس‌میگویند که ای پروردگار ما بدرستیکه ما حاضر شدیم بمجلسی ازمجلسهای ذکرپس دیدیم ماقومی چند که تسبیح میکنند ترا و تمجید و تقدیس میکنند ترا ازجهة ترس‌از نار تو پس میگوید خدای سبحانه که ای ملئکهٔ من بگردانید گناهانرا از ایشان و گواه باشید که ایشانرا آمرزیدم و ایمن گردانیدم ایشان را از آنچه میترسند پس میگویند بار خدایا بدرستیکه در میان ایشان فلان شخص بود و ذکر نمیکرد ترا پس‌حق‌تعالی فرماید که بتحقیق آمرزیدم از برای او گناهان او را بسبب همنشینی او با ایشان پس بدرستیکه‌شقی نیست کسیکه همنشین است با ذکر کنندگان من و بهترین اوقات ذکر صبح است‌وشام وبعد از صبح‌وبعد ازعصر **قال رسول‌الله قال‌الله تعالی یا بن آدم اذکرنی بعدالصبح ساعة و بعدالعصر ساعة اکفك ما اهمك** یعنی گفت رسول‌الله که گفت خدایتعالی ای فرزند آدم ذکر کن مرا بعد از صبح یکساعت و بعد از عصر یکساعت کـه کفایت کنم مهمات ترا .

فصل دوازدهم در بیان ذکر خفی و فضیلت‌آن

بدانکه جمیع اعمال مأموره صاحب شرع‌شریف بسبب‌خلوص ازشایبهٔ صفات رزیله که از اعمال قبیحهٔ نفس اماره است‌واسطهٔ قرب‌بنده بحقتعالی میشود و از این جهت است امر کرده بندگانرا بتزکیهٔ‌نفس که**قدافلح من زکیها** یعنی بتحقیق رستگار است کسیکه تزکیه کرد نفس خود را و بدان سبب‌است‌که اعمال سر که اقرب است باخلاص وابعد است ازریا هفتاد مرتبه ثوابش زیاده است از اعمال جهرچنانچه احمد بن فهد رحمة‌الله در کتاب عدةالداعی بروایات معتبره نقل کرده و نیز فرموده که **واعلم ان اصل الاخلاص استواء السریرة و العلانیة** یعنی بدانکه اصل اخلاص مساوی گردانیدن عمل‌سر وعلانیه است‌پس‌ذکر حقتعالی که‌بهترین عمل است از اعمال صالحه باید که خالص باشد تا سبب قرب حقتعالی شود چه هر عملی که او اقرب است بریا وابعد است از اخلاص اقل ثواباً است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ٤ میفرمایددر اعمال ذکر در سر و درجهر که **من ذکر الله فی السر فقدذکر الله کثیرا ان‌المنافقین کانوا یذکرون الله علانیة ولا یذکرون‌الله الا قلیلا** یعنی که‌هر کس‌ذکر کند خدای را در سر پس بتحقیق که ذکر کرده است خدای رابسیاربدرستیکه‌منافقان ذکر نمیکنند خدایرا در علانیه پس ذکر نمیکنند مگر قلیلی یعنی ثواب

نمیبرند مگر اندکی بجهت خلط بریا و نیز در کلام‌الله توریة‌واقع‌شده که (من ذکرنی سراً ذکرته علانیة) هر که یاد من کند در سر یاد او کنم در علانیه و بدانکه ذکر در سر که در برابر علانیه است آهسته گفتن لفظ جلاله و غیره است بزبان نه ذکری است که در نفس ذاکر است که امر کرده است حقتعالی بآن که **واذکر ربك فی نفسك تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول** یعنی یاد کن پروردگار خود را ازروی تضرع و زاری خفیه نه بجهر از قول و آن ذکری است که معهود است میان اهل سر این طایفة که ایشان را اهل‌الله و اهل توحید میگویند واهل صفه واهل تصوف و موحدان حقیقت‌اند که بدعا و ذکر و عبادت ایشان پایهٔ عالم قایم است چنانچه این حدیث دال بر این معنی‌است که **اولم یکن فی الارض الا مومن واحد لااستغنیت عن جمیع خلقی** اگر نباشد در روی‌زمین مگر یك مؤمن هر آینه من مستغنی‌ام باو از جمیع خلق و صاحب عدة‌الداعی استدلال کرده باین ذکر از این حدیثی که زراره از حضرت صادق ع یا امیرالمؤمنین (ع) نقل فرموده که « لایکتب الملك الا ماسمع وقال‌الله واذکر ربك تضرعاً و خفیة‌فلا یعلم‌ثواب ذلك‌الذکر فی نفس الرجل‌غیرالله لعظمته » یعنی نمینویسد ملك مگر آنچه بشنود و حال آنکه حقتعالی فرموده که یاد کن خدای را در نفس خود پس نمیداند ثواب این‌ذکر در نفس ذاکر هیچکس بغیر خدا از جهت عظمت و بزرگی او فرموده که این قسم ثالث است از اقسام ذکر که بلند مرتبه تر است از آن دو قسم دیگر که جهر و اخفا باشد پس چنانچه اقسام ذکر که گفته میشود سه است جهر و اخفا و ذکر در نفس ذاکر و قسمی دیگر ذکر کرده‌اند وراء این سه قسم که آن افضل است از اینها باجماع و آن یاد خداست نزد او امر و نواهی او سبحانه و آن در خور کاملان است و بندگان تمام عیار که صاحب قلب سلیم شده و قابل هدایت خلق‌الله گردیده‌اند و مشغولی خلق ایشانرا از یاد خدا غافل نکند و آن رادرمیان این طایفه ذکر حمایلی گویند چنانچه عارفی می گوید

بظاهر باهمه گفت‌و شنود است ولی جان جای دیگر در گرو داست
تمام شغل دنیا قلب اورا دمی از یاد حق غافل نسازد

واین‌مقامی‌است که‌ذکرازذاکر بمذکور رسیده‌چنانچه‌از

حضرت رسالت ص مرویست که **سیروا سبق المفردون قیل ومن هم یا رسول‌الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم الخ** یعنی سیر کنید در مقامات قرب که سبق بردند کسانیکه متفرداند گفتند یا رسول‌الله کیستند متفردان فرمود آن کسانی اند که اهتزاز یافته‌اند بذکر خدا تا آنکه جدا شده‌است‌ازایشان ذکر و آن ذکردرنفس رجل که‌آنراذکر خفی و ذکر خمول نیز میگویند چنانچه از اباذر منقول است که حضرت

رسالت صه بمن فرمود (یااباذراذکرالله ذکراً خاملاقلت ماالخامل قال الخفی)
یعنی ای اباذر ذکر کن خدایرا ذکر خامل گفتم من چه چیز است خامل
فرمود ذکر خفی و ذکر تربیع نیز میگویند از آنجهت که ذاکر در وقت
ذکر گفتن باید که مربع بنشیند و بچهار طرف خود ذکر بگوید چنانچه
از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که (من اراد ان یشتغل و یتوب عن
جمیع المعاصی یغسل ثیابهٔ نظیفا و یقعد علی نفسه مربعاً مستقبل القبلة واضعاً
یدیه علی رکبتیه غامضاً عینیه شارعا بالذکر بالتعظیم والقوة بحیث یطلع
لااله الاالله من تحت السرة یضرب الله علی القلب بحیث یصل تأثیره بجمیع
الاعضاء مخففاً صوته کما قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة متفکرا
معناه فی القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء و یستغرق فیها فان ورد
فی الخاطر فیغسله بلا اله و یقطع محبته عما سواه و یثبت الله و یفرغ القلب
عن خیالات النفسانیه للمشاهدات الروحانیة »

یعنی بدرستی که هر کس اراده کند آنکه واپردازد خود
را و بازگشت کند از جمیع معصیتها بشوید جامهٔ خود را پاکیزه و بنشیند
بر نفس خود مربع رو بقبله در حالتی که گذاشته باشد دستهای خود را
بر زانو و پوشیده باشد چشمهای خود را و شروع کند در ذکر بتعظیم و
قوت بحیثیتی که برسد اثر او بجمیع اعضاء و آهسته کند آواز خود را
همچنانکه حق تعالی فرموده که بخوانید پروردگار خودرا از روی تضرع
و آهستگی و تفکر کند معنی آن در دل تا احاطه کند ذکر بهمهٔ اعضاء
پس اگر وارد شود در خاطر چیزی دیگر بشوید او را به لااله وقطع
کند محبت خود را از ماسوای خدا وثابت کند الله را و فارغ گرداند
قلب را از خیالات نفسانیه از جهت مشاهدات روحانیه

و این کمینهٔ عرفا از جهت روشن شدن این ذکر سربسته رباعی
بخاطر رسیده معروض میدارد :

خواهی برسی بطور روح و اخفا
با پاس نفس ذکر خفی گوشبها
اثبات بحق نما و نفیش میکن
هر چیز که در نفس تو گردد پیدا

ایضاً

خواهی که کنی قطرهٔ خود را دریا
رو ذکر خفی بگیر از مرشد ما
صاحبدل وصاحب نفسی گر یابی
دل را بدلش ببند از بهر خدا

ایضاً

چون لا بکشی یار خود احضار نما
در جنب یمین اله کن وقف بجا
الا چو بگوئی بنشین یار بپا
بر جنب یسار اللهت ختم نما

و صاحب عدة الداعی فرموده مرویست که رسول الله ص بغزائی میرفتند ناگاه دیدند جماعتی را که تهلیل و تکبیر میکردند خدای را بصدای بلند « فقال ص یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم اما انکم لاتدعون اصم ولا غائباً و انما تدعون سمیعاً قریباً معکم » پس گفت رسول الله که ایمردمان تربیع کنید بر نفسهای خود در حالت ذکر بدانید که شما نمیخوانید کسی را که اصم است و نه کسی را که غایب است بلکه میخوانید شما کسی را که شنوا است و نزدیك بشما

فصل سیزدهم دربیان خلوت و آداب آن

و بدانکه مخصوص گردانیده‌اند این ذکر خفی را بخلوت چنانچه حضرت اباعبدالله ع میفرماید « شیعتنا اذا خلوا ذکروا الله کثیرا » یعنی شیعهٔ ما هرگاه خلوت کنند ذکر میکنند خدا را بسیار و حقتعالی وحی فرستاد بحضرت عیسی ع که « یاعیسی اذل لی فی قلبك و اکثر ذکری فی الخلوات و اعلم ان سروری ان تبصبص الی و کن فی ذلك حیاً ولا تکن میتا و اسمعنی من صوتك حزیناً » یعنی ای عیسی بازدار مرا در دل خود و بسیار بگو ذکر مرا در خلوتها و بدانکه خوشنودی من آنست که تو تملق کنی نزد من و باش در آنحالت زنده و مباش مرده و بشنوان مرا از صوت حزین خود و در کتاب تحصین از حضرت صادق ع منقول است که فرمود سلامتی اگر در چیزی باشد در بینام شدن و غیر مشهور بودن است و اگر طلب کنی در بی‌نامی و نه یابی پس در صمت و خاموشی است و اگر در صمت طلب کنی و نیابی پس در خلوت گزیدن از ما سوی الله است و اگر در خلوت نیابی در کلام صلحائی است که بیشتر بوده‌اند و سعادتمند کسی است که در نفس خود خلوتی داشته باشد که مشغول شود بآن خاطرش و از ترددها و توهمهای در نفس فارغ گردد و بسبب سلوك بجادهٔ مستقیم بطریق ارتیاض قویم حضرات ائمهٔ معصومین تسویه و تزکیه او را حاصل گردد بسند « و نفس وما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها » و بدرستیکه فلاح در طریق ارتیاض است که انبیاء و ائمه هدی براین بوده‌اند تا آنکه ممتاز از خلق گردیده‌اند و بزرگی میفرماید :

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهان را بکند کار تمام

ای فتی رو از هواهایت بمیر
چون بمردی زندگی از نو بگیر

بر ارادت مردنت آسان بود
همچو مردان باش بر مردن دلیر

چون بمردی کار تو گردد تمام
گرسنه چون مرد آن دم گشت سیر

ای عزیز دانم که معنی تمام شدن را ندانی آنست که روندهٔ راه را دل چون از کار آخرت جمع گردد آثار اطمینان در او پیدا شود و از بیتابی همیشه گی فرو نشیند چنانکه بزرگی میفرماید :

خاصیت سیماب بود عاشق را
تا کشته نگردد اضطرابش نرود

وآداب خلوت اگر چه بسیار است

لیکن آنچه ضرور است آنست که اول باید عزلت گزین و خلوت نشین را که بی دلالت دلیل صاحب ولایت و مرشد رشید صاحب ارشاد ارادهٔ آن ننماید از آنجهت که مراورا وارداتی وارد گردد که تعبیر آن را بجز معبر حقیقی نداند و سر کشی های نفس اماره را علاج نتواند ومقامات نفس را و اطوار دل که طبقات آسمان وجود کامل است و باصطلاح محققین عرفا آنرا اطوار سبعهٔ سبع المثانی گویند چنانکه حقتعالی در قرآن مجید از آن خبر میدهد که **وقد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا** و گذرانیدن از مسالك ومهالك این راه جز از دستیاری کامل دست ندهد ودویم آنست که ظاهر خود را از جمیع نجاسات طاهر سازد و خواطر خود را از پراکندگیهای طول امل و مایحتاج خود و زن و فرزند جمع سازد تا بخاطر جمع بکار باطن خود تواند پرداخت و مأکول و ملبوس خود را از طیب و حلال کند و از لقمهٔ که در او شبهه باشد بپرهیزد چنانچه حضرت امام رضا ع میفرماید که (الورع سید العمل) و از حلال نیز زیاده از قدر قوت لایموت تناول ننماید تا بسبب بخار معده غفلت او را فرو نگیرد وجز از همنشینی مربی خوذ و صحبت با او بکسی التفات نکند و اقعات خود را بوقت فرصت بمربی خود عرض نماید و چشم داشت تعبیر نداشته باشد و چون قدم بخلوت نهد و بخاطر بگذراند که داخل این قبر مشوم به نیت آنکه حق تعالی آن چیزیرا که بمردگان بمرك موعود آشکارا میکند بمن که بمرك ارادی می میرم آشکارا گرداند و شك من مبدل بیقین بی آفت گرداند و این دعارا بخواند (اللهم طهر قلبی من النفاق و عملی من الریاء و لسانی من الکذب و عینی من الخیانة فانك تعلم خائنة الاعین

و ما تخفي الصدور) و اگر خواهد به نیت چهل روز به‌نشیند بسند حدیث (من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) و اگر خواهد به نیت یکماه بنشیند چنانچه در قرآن مجید حقتعالی از آن خبر میدهد برای تربیت حضرت موسی ع که **وواعدنا موسی ثلثین لیلة** و اگر به نیت ده روز بنشیند که **واتممناها بعشر** واگر خواهد به‌نیت اعتکاف سه روز سه روز بنشیند و روز را روزه دارد و شب را بپای دارد و بذکر و نوافل و از حیوانی اندکی میل کند بهر چند روز تا قوت عبادت ازاو کم نگردد و از هم‌نشینی منکر احتراز نماید و ذکر خفي رابشرایطی که مذکور شد بگوید واز ارکان ثلثه که اصل است غافل نگردد چنانچه در این بیت مذکور است :

پاس نفس و ذکر خفی وجه دلارام
منظور نظر دار که‌شد کار باتمام

و چون شروع بذکر خفي نماید باندك ذکری راضی نشود از آنکه این ذکر خفي از برای او بمثابهٔ آبی است که آسیای وجود او را بگردش در آرد و گندم درشت حاصل او را خرد نماید و ثمرهٔ او را بدیدهٔ دل باو نماید که عبادت است و تمنای سالك باید که بلند تر از آن باشد که سرش بدیدن ثمرهٔ عبادت فرود آید بلکه منظور نظر قرب حقتعالی باشد تا آنکه حقتعالی او را بجواب **لبیك عبدی** سر افراز گرداند چنانکه خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه میفرماید که اگر یکبار گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من والله اعلم بالصواب .

فصل چهاردهم

در بیان چگونگی دل وطریق روشن گردانیدن آن وفضل ذکر لااله الاالله براذکار دیگر و مرکز ارادی که عرفا آنرا افنا گویند

بدانکه انسان را در این عالم جسمی است که ترکیب او را حقتعالی از عناصر اربعه کرده از جهت زیستن او در این عالم و آن عناصر را لطیفه ایست که آن را روح حیوانی گویند و حکما آنرا حرارت عریزی نامند و آنست آنکه بزیادتی یکی از اخلاط اربعه در وجود او فساد بهم می‌رسد و رجوع آن نیز بعد از فوت بسبب افراط یکی از این اجناس مختلفة الطبایع بهمان جنس خواهد شد چنانکه مسلمانان و مؤمنان را بآب و خاك و مجوس و هنود که ردترین خلقند بآتش وهوا بسبب عدم قبولی لوای عالم آرای یکی از انبیأ و گوشت پارچه‌ایست که آن را دل صنوبری نامند و آن دل بمثابهٔ دیگی است که جمع شود در او این حرارت و این عالم از برای جسم

او بمثابه چراغدان است و جسم او مانند چراغ و دل او مانند سر چراغ چنانکه حقتعالی میفرماید که **مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح** و در آن عالم که ارواح مقدسه میباشند از برای **او** جسمی است نورانی که آن را مثال نیز گویندو در آن دلی است ماننده مرآت که نظرگاه روح است و این دل صنوبری که در این بدنست نظرگاه آن دل است و این بدن نورانی بمثابهٔ فتیله‌دانی است که در آن فتیله است که **فی زجاجة الزجاجة** و فرو گرفته است آن زجاجه را نور روح او و آن نور بمثابهٔ شعله ایست که بآن فتیله است چنانچه میفرماید **کانهآ کوکب دری** و کشیده است آن شعلهٔ زیتونه روح بآسمان وجود او از آن شجرهٔ مبارکه که دل حقیقی اوست که **یوقد من شجرة مبارکة** و بدرستیکه نیست از برای روح او در آن عالم مانند این عالم مشرقی و مغربی که بیکی آغاز نماید و بدیگری بانجام رساند که (لاشرقیة ولا غربیة) و نزدیکست که روشن کند نور روح او بوساطت دل حقیقی این دل صنوبری با آنکه سائیده نمیشود نور آن دل حقیقی نورانی بنار این دل مجازی صنوبری که **یکاد زیتها یضئی و لولم تمسسه نار** و آنست آن نورروح جزئی هرامت که مستفیض میگردد از نور روح (کل نبی آن) که ما فوق اوست که **نورعلی نور** و راه مینماید حقتعالی بنور خود و روح اهل ایمانرا که (یهدی‌الله لنوره من یشآء) و بدرستیکه روح مؤمن سخت‌تر است اتصالش بنور الهی از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب چنانچه در اصول کلینی میفرماید که (ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح‌الله من اتصال شعاع الشمس بها) و منور گردانیده است حقتعالی دیدهٔ مؤمن را بنور خود که **المومن ینظر بنورالله**

ای دل کــه تو تعریف شنیدی خوش باش
با نــور خــدا متصــل آمــد معــاش

این خانه بهـر چیز تـوانی پـر کـرد
خـواهـی زخدا پـر کن وخواهـی اوباش

روزی کــه باعمــال رســد کار حســاب
گردد زبـرای تـو عمـل نیت فــاش

تن پـروری خلــق باغمــاض رســد
آنکــار از آنست کــه بینی بامــاش

بار شجـر کــوه ز بـی تربیتـی
گردیدچنـین ضمخت کــم کن پرخاش

میدان کــه بزرك است تـرا ساحت دل
نبـود دو جهان پیش دلت یك خشخاش

رو جوهر یا خانهٔ دل را کن پاك
تا نور خدا در دل خود بینی فاش

ای عزیز ایندل را که وصفش را شنیدی بدان که بمجرد اعمال بنده تغیر نپذیرد اگر اعمال بنده صالحه است منور گردد و ظاهر بنده را بمانند خورشید درخشنده سازد و اگر اعمال بنده قبیحه است باطن بنده را ظلمت فرو گیرد آنست که حقتعالی خبر داده که اولیاء من جماعتی‌اند که اخراج از ظلمت بنور کنند و اولیاء شیطان آنانند که اخراج نمایند از نور بظلمت که **الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظمات** و این دل چراغی است برای راه نمودن بهدایت **الهی** چنانچه حضرت امیرالمومنین ٤ میفرماید (این القلوب المستصبحة بمصابیح الهدی) یعنی کجاست آن دل هائیکه روشن شده است بروشنی **هدایت** و جای دیگر میفرماید (این الذین اخلصوالله اعمالهم بذکرالله **فطهروا قلوبهم** لموضع نظرالله) یعنی کجایند آن کسانی که خالص کرده اند اعمال خود را از برای خدایتعالی بسبب ذکر خدا پس پاکیزه گردانیده‌اند دلهای خود را از برای موضع نظر خدا و حقتعالی در قرآن مجید میفرماید که **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله** یعنی آیاحین و وقت آن نیامد آنکسانی را که ایمان آورده‌اند آنکه دلهای خود را خاشع کنند بذکرخدا ومنشرح میگردد سینهٔ بنده بذکر الهی برای راهنمائی اهل اسلام که (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) تا آنکه بگردد موضع نظر الهی و گردد نظر بنده بنور او تعالی که (المؤمن ینظر بنورالله) ونیست از برای روشن گردانیدن دل چیزی مثل ذکر لااله الاالله که باصلاح آورده و فلاح بخشد چنانچه میفرماید که **قولوا لااله الاالله تفلحوا** بگوئید ذکر لااله‌الاالله تا رستگار شوید و بدانکه ذکر لااله‌الاالله کمتر از ریك و دل سیاه‌تر از دیك نیست که صفار باندك فرصتی او را از اجرام پاك سازد و سفید گرداند و سالك باید که پاس نفس بدارد در آن ذکری که از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که ما آنرا در فصل ذکر خفی بیان کردیم و غواص‌وار گوهر معنی را از دریای خرد بیرون آرد تا آنکه بسبب سه خلع کلی که خلع جسم و نفس و روح است بحقیقت خود آشنا گردد **و بسر من عرف نفسه فقد عرف ربه** عارف گردد و بمنتهای کمال بندگی خود را رساند و افضلیت این ذکر لااله‌الاالله از ذکرهای دیگر روشن است چنانچه میفرمایند (افضل الذکر لااله الاالله) وآنست آنکه اگر از این کلمهٔ تامه طیبهٔ مبارکه کلمهٔ مؤثرتر بودی **انبیاء علیهم السلم**

مأمور باو بودندی که زنك کفر کفار را باو محو کـردندی و نفی و اثبات که مفاد **آیة یمحوالله مایشاء و یثبت** است اشاره باوست و کلید در دل بنده بسوی بهشت اوست که (مفتاح الجنة لااله الاالله) لیکن بشرایط معهوده خصوصاً شرایط حقیقی که ظل همای دولت فرسای عالم آراولوای بی آفت مرشد صاحب رخصت که مشرف باسناد و طومار سلسلهٔ فقـر حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلم شده باشد و این غزل در بیان پاس نفس تحریر یافت .

طناب زندگـی بندگـان حـق نفس است
حیات سـرمدی روح طول این مرس است

نفخت فیـه نفـس را سـریست سـر بسته
دم خدا نفست را ببسته پیش و پس است

نفس نفس که فـرو مـی‌رود ممد حیـات
چو سـر زند زدرون تـو ذات داد رس است

تو ورزش نفس خویش کن چو غواصان
مگو که پاس نفس بهر سالکان عبس است

نفس چو تنك شود اندرون شود روشن
چراغ من عرف اینجـاست روشن از نفس است

نفس بگـیر بذکر خـدا ایـا سـالك
دم بـرنده چو تیغی است قـاتل هوس است

تـراست رشتهٔ عمر این نفس بدارش پاس
وگرنه نیم نفس بینیش که هیچ کس است

خبـر زمخبر صـادق بـرای قطـع نفس
رسیده است برای تو حجت است وبس است

چو پاس نفس و نفس داشت مـرد حق بیقین
چو بوذراست وچوسلمان چو مالك وانس است

شناس جسم چه میزان نفس چوسنك درونش
کشد هـر آنچه ترا زوی و بـدل هوس است

چرا تو خود نکنی وزن سنك افـزون تر
که صدهزار جهـان گر کشی توسنك بس است

تو قدر این نفس روح خویش کم دانـی
که روح تو شده جسم و زجسم بلکه پس است

ثبـوت ذات خـدا حـاصـل نفس میـدان
که این ثبوت خـدانفی جمله خاروخس است

بغیر دم نبود در مکان و کون ومکین
چه این مکان و مکین یك نموده ودو کس است
کس لطیف تو روح است در مکان بسیط
ترا خیال که این مرغ جنس این قفس است
می محبت حق نوش کن چو مستان باش
و گرنه هوش نفس پای بست این عسس است
برای اوست عبادت چو شهد روح افزا
چو پای بست در این شهد پای این مگس است
بیا که روح تو مرغی است همچو شهبازان
حجاب پیش دو چشمش تعلق قفس است
دم خداست نفس هر که داشت ضایع آن
موافق سك نفس و مصاحب دنس است
گر این نفس بنمائی تو صرف هرزه بدان
کمال تو زرد خلق بیگمان که بس است
بگیر دامن صاحب دم بحق واصل
که راه دور خدا را دلیل و دادرس است
چه ناله ها ست که سر میزند زصاحب دم
که عفو اشترمست است و نالهٔ جرس است
حساب این نفست در حساب چون طلبند
همین حساب ترا در حساب حشر بس است
تراست موسی جان این نفس بطور در آی
که جز تجلی حق ای نجیب کل عبس است

بشنو سخنی زمرك پیش از موعود

دربیان مرك ارادی که عرفا آنرا فناگویند

مردنت را آلتی هست ای فتی
نیست چون مردن برای ما عطا
مردن موعود را ما آلتیم
چون ارادی آلت آمد بهر ما
این چنین فرمود شاه مولوی
از کلام شاه مردان مرتضی
دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون بخواهی مرد پیش از مرگها

ای محب خـانـدان اهــل بیت

روچو آن شاهان بمیر ازهـر هـوا

آن ملك کـز بهـر میرانیدن است

گـر نمیـــری تو بمیـراند تــرا

ای نجیب از خویش مردی شادباش

هست بهـرت زنـدگـانی از قفـا

ای‌عزیز چون‌مردن ارادی از برای ما باعث افشای اسرار مستوره است و آسان کنندهٔ مرك‌موعوداست که پیغمبرماص ما را بآن خوانده است که **موتوا قبل ان تموتوا** یعنی بمیرید پیش از آنکه شما را بمیرانند و بدانکه چون کسی خواهد که بمرك ارادی مشرف شود باید که‌چون کسی را که بسبب مردن عالم بچگونگی مرك ارادی بوده باشدحقتعالی باو در دنیا نماید آن روندهٔ راه از عهدهٔ شکر این‌نعمت بیقین که بیرون نیایداز آنجهت که بی‌دست یاری او این امر که مشکل‌ترین اموراین‌علم که‌مشکل ترین علوم است بر سالك ررشن نگردد باید که قدر بداند و روی از خاك آستانهٔ او بر ندارد و سر از فرمان او نه‌پیچد تا آنکـه بدین دولت مشرف گردد و الا فرداش کند خمارکه این دم‌مست است و افسوس الی غیرالنهایه **یا حسرتی علی مـافرطت فی‌جنب‌الله** از برای خود مهیا سازد و بدانکه عالمان بدین علوم ربانی و سروران بدین سریر سلطنت سلطانی و شاهبازان جذبات رحمانی کوس و کرناء دبدبهٔ انسانی راایشان‌درملك‌وملکوت‌وجبررت‌در نوازش‌اندلیکن‌این معشوقان قبول کردهٔ خود را حق‌تعالی بغیرت در این عالم به هر اهل دنیائی وبی‌سروپائی ننماید از آن جهت است که‌میفرماید که قبول‌خلق ردمن‌است‌مگرآنکه سلسلهٔ‌رحمت رحمانیش به جنبش در آمده انتشار قطرات جوداز دریای فضل شبنمی‌بکم کشتکان‌وادی‌حیرت که‌سر کشتکان شبهای‌ظلمت‌ایثار گشته‌ایشان‌رادریابدو گوشه‌ابروئی‌ازکاملان‌ممتازخود‌بدیشان‌نماید آنست‌آنکه‌بزرگی میفرماید که غنیمت‌است‌حریفان‌سهیل‌طلعت‌ساقی   که‌این‌ستاره‌بهرمدتی‌مدیدبرآید و دیگر میفرماید :

سـالها باید که تاصاحبدلـی پیدا شـود

بوسعید اندرخـراسان‌یاچو ویس اندرقرن

سالها باید که یك گل واشود زین بوستان

کو بودحق‌الیقین بوی خـدا آیداز آن

و نشان این عارفان حقیقی را در فصل آداب پیری انشاءالله در حیز تحریر خواهد آمد لیکن شمهٔ از آن در این فصل بیان کرده می‌شود

آنست آنکه چون بمجالس مدعیان چنین رسی مشاهده نمای که حق تعالی از برای او اسباب چنین کار مهیا نموده و بیشتر اوقات او بدین امور میگذرد و طرق او را ادب و آداب عشق میسر گردیده و بیشتر سخنان مجلس او سخنانی است که باعث ترقیات سالك گردد و پاس نفس خود بذکر الهی ایشان را میسر شده و تفتیش نمای که عمر عزیز خود را که ثمره‌اش این نوع زندگانی که منظور نظر تو آمد آن کامل بعد از خدمات شایسته کاملی دیگر بطریق رخصت وا یافته وسررشته سلاسل مرشد ان کامل بدو سپرده‌اند ور علی نور و الا اگر رخصت نیافته باشد نیز بوساطت آن اوقات تقلیدی فی الجمله باعث آگاهی سالك می گردد تا آنکه سالك قابل خدمت کامل مکمل گردد آنست آنکه بزرگی میفرماید: دردنوشیهای ما ما را بدان اصفار ساند یعنی خدماتی که ما کردیم درویشان را و منظور نظر خدا بود عاقبت ما را به تربیت کامل مکمل رسانید و باید که سالك چون بخدمت پیر کامل رسید در دفع دشمن پنهان ستیز بکوشد چنانچه مولانا ره از زبان مبارك پیغمبر ص میفرماید :

یا علی در سایهٔ عاقل گریز تا رهی از دشمن پنهان ستیز

از آنکه این زاد راه مجاهده با نفس است و مجاهدهٔ با نفس کار نیکو کاران و غازیان باغزا و صوفیان با صفا و راضیان بمقام رضاست نه کار خاینان **ان الله لایحب الخائنین** بی صفای منافق بیجاست که **و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ان الله مع المحسنین** ای عزیز از آنکه این مقصود بهر تو کاری بزرك است و مطلب عالی و کوشش آن از برای تو و تمرد آن بر تو حرام از آنکه این مرك ارادی ترا بعمر جاودانی رساند و برسریر استراحت ابدالابادی نشاند و اگر مقصود او بهشت است آن نیز بدستیاری مخالفت هوا و نفس است که (ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی) و بسته است حقتعالی دریافت این مقصود را بآزمایشهای خود بنده را چنانکه میفرماید که (ولنبلونکم بشیئی من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الانفس والثمرات و بشرالصابرین) و بلاها که (البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیآء فالا مثل و الامثل) بلا موکل است بانبیاء بعد از آن باولیاء بعد از آن بهر کس که شبیه ایشان است و اول چیزی که حقتعالی شفقت کند به بندهٔ خود دیدهٔ دل است چنانچه صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید که (اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عین قلبه فیشاهد بهاما کان غائبا عنه) یعنی هر گاه خواهد خدایتعالی از برای بندهٔ خود خیری میگشاید دیدهٔ دل او را پس دیده میشود بآن دیده آنچه غایب است از او وعمل بنده خالص نمیشود تا بچهار مرك ارادی نمیرد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع از کلام الله توریة میفرماید که (یابن آدم

ترید وارید ولا یکون الا ما ارید من قصد نی عرفنی ومن عرفنی ارادنی و من ارادنی طلبنی ومن طلبنی وجدنی ومن وجدنی خدمنی ومن خدمنی ذکرنی ومن ذکرنی ذکرته یابن آدم لا تخلص عملك حتی تذوق اربع اموات موت الاحمر و موت الاصفر و موت الابیض و موت الاسود فموت الاحمر احتمال الجفأ و کف الاذی و موت الاصفر الجوع والاعسار و موت الابیض العزلة و موت الاسود مخالفة النفس والهوی ولاتتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله) یعنی ای فرزند آدم تو میخواهی و من میخواهم و نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم هر که قصد من دارد مرا میشناسد و هر کس مرا بشناسد اراده من میکند هر که اراده من کند طلب من میکند و هر که طلب من کند می یابد مرا و هر که مرا یافت خدمت من میکند و هر که خدمت من کرد مرا یاد میکند و هر که مرا یاد کند من یاد او میکنم ای فرزند آدم خالص نمیشود عمل تو تا آنکه نرسی بچهار مرك موت سرخ و موت زرد و موت سفید و موت سیاه پس موت سرخ بار جفا برداشتن است ومنع آزار از مردم کردن و موت زرد گرسنگی است و موت سفید گوشه نشینی است و موت سیاه مخالفت نفس و خواهش است و تابع مشو خواهش را پس گمراه میکند ترا از راه خدا و بدان که این چهار مرك را باصطلاح محققین صوفیه و حکماء الهیه و فقهاء امامیه فنا و خلع و تزکیه و تخلیه نامند و هر مرتبه از این مراتب فنا و خلع و تزکیه در یکی از جسم و نفس و روح واقع میشود و فنای چهارم آنست که سالك را بحقیقت روح آشنا میکند و مرك سیاه که حضرت فرموده اشاره باوست و حدیث الفقر سوادالوجه فی الدارین نیز مشعر بآنست و بحقیقت که نیست از برای کاملان اکمل آزاد مراد مقام و طوری از این بالاتر و صاحب گلشن راز در کتاب خود اشاره بآن فرموده

سیاهی گر ببینی نور ذات است — بتاریکی درون آب حیات است
سوادالوجه فی الدارین درویش — سواد اعظم آمد بی کم و بیش
زافراط سفیدی در سیاهی — نماید همچنان دریا و ماهی
فقر کامل را چگویم رو سیاه — درحقیقت صد مراتب به زماه
در دو دیده مردمك داری ببین — آن سفیدی را سیاهی شد نگین
آن سیاهی آخر کار تو شد — خال رخسار شب تار تو شد
مردی خود را مکن اینجا گرو — در دو عالم روسیاه فقر شو
رو بگردان زین دولت چون ولی — تا نظر یابی زشاه خود علی
تا رك این هردو مرد دیگر است — آن یگانه مرد فرد دیگر است
هر که کرد این هردو را ترك و تباه — رو سفیدش دان ولی نزد اله
این فنای مطلق است ای جان من — تازه میگردد از او ایمان من
این فنار از زندگانی ثابت است — با بقای ذات حقش رابطه است

این فنا را محو کلی همره است　　　هر که فانی میشود اینش به‌است

و هر یك عرفاء حقیقی که بدین دولت مشرف شده‌اند برمزو اشاره باین مقام کرده‌اند چنانچه عارف رومی میفرماید:

چو بیاد کرد کارم　　شب و روز بیقـرارم　　هله لب‌ولب لبتم

و جای دیگر میفرماید :

من کـه مست مـی و جامم تنناها یا هـو
فـارغ از کـون و مکـانـم تنناها یاهو

و بزرگی دیگر میفرماید :

گشته‌ام ای‌فتافنا تی طلا تلاتلا　　جسته‌ام ای فتا فنا تن‌تلاتلاتلا

و شیخ ابن‌فقیر میفرماید :

شعلـهٔ آتشین منـم　　من نه منم نه من منم
بندهٔ یا و سین منـم　　من نه منم نه من منم
عـارف با بصارتـم　　عشق تو کرده غارتم
مقصدماء و طین‌منم　　من نه منم نه من منم
بـاده کش الهیم　　ذکر تو داده شاهیم
بلبل باغ دین منـم　　من نه منم نه من منم
تاج بقاست بر سرم　　نور لقاست رهـبرم
رهبر آن واین منم　　من نه منم نه من منم

و عارف شیرازی می‌فرماید :

ساقی حدیث سروو گل‌ولاله‌می‌رود　　وین بحث با ثلاثهٔ غساله‌میرود

فصل پانزدهم در بیان نیت و تمنای سالك

وچگونگی مجـاهده با نفس

بدانکه چون سالك قدم براه طریقت مرتضوی نهاد باید که طالب مجهول نباشد تا زود بمراد خویش رسد و آنچه منظور نظر اوست ازبرای او صورت بندد اگر منظور نظرش قرب الهی و شناخت حضرت اوست باید که بغیراز ذکر «لااله‌الاالله» هیچ ذکری نگویدمگر **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** ار جهت افتتاح کار دنیای خود و صلوات بر پیغمبر و آل او و باید که نیت جز این نباشد از آن جهت که هر آن چیزی که غیر حقتعالی است همه فانی است و طالب شیئی فانی بودن از کمال دون‌همتی است و چون خدای تعالی ترا باشد　همه چیز اسیر تو باشد و چون خدا ترا نباشد تو اسیر

همه چیز باشی و عارفی میگوید

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

و بدانکه اعمال بنده بگرو نیت اوست چنانچه در کلام مجید وارد شده که **قل کل یعمل علی شاکلته** و در حدیث نبوی نیز وارد شده که **انما الاعمال بالنیات** پس نیت تو در هر عملی بهتر آنست که خدا باشد از آنجهت است که حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که من عبادت نمیکنم خدای را بطمع بهشت یا از ترس دوزخ بلکه چون او رامستحق عبادت می دانم بعبادت او مشغول میگردم دریاب ای عزیز که چون درعبادت نیت تو خالص از برای خدا باشد زنگار ریا و طمع و عجب از او منفك گردد از آنکه نیت تو بر این است که کار خود با خدای خود درست نمائی دیگر خلق معزول گردند و هیچ منظور نظر نیایند و ببرکت آن نیت مبارك عمل از شایبهٔ نفسانی مبرا شود و در خبر است که فقیری هر روز با عدم نقد و جنس ببازار مرکب فروشان میرفت و از آنجا بمنزل خود رجوع میکرد روزی مردی از او پرسید که ای برادر برای خدا که بمن بگوی که تو هر روز چرا باین بازار می آئی برجواب گفت که هرروز بخریدن مرکبی می آیم که بحرم کعبه مشرف شوم سایل گفت پس چرا نمیخری گفت زر ندارم به نیت آن به اینجا می آیم تا خدایتعالی گواه شود که من قدم در راه میگذارم و چون بدین شوق میباشم شب نیست که در حرم کعبه قدم نگذارم و کرام الکاتبین نیز ببرکت این نیت حجی در دیوان اعمال من می نویسند آن سایل را چون تمولی بود گفت نقدیهٔ مراهست که توشایسته آنی که آنرا خرج راه کعبه نمائی آن نقدینه را بدو داد و آن مردنیکو نیت بطواف حرم کعبه مشرف شد و در آن مکان مشرف فرو رفت وهم چنین آن نیکو اعتقاد که با کلافهٔ ریسمانی آمده بود بخریداری حضرت یوسف ع چون از او سئوال کردند که باین قدر چیزی چرا بخریداری یوسف آمدهٔ جواب گفت که تا مرادرروز حساب از جملهٔ خریداران یوسف شمارند و منقول است که حضرت سیدالعابدین علیه السلم از راهی میگذشت دید که شخصی سوراخی از خانهٔ خود بکوچهٔ میکشاید پرسید که این روزنه از بهر چه میکشائی گفت از بهر آنکه دود از خانه بیرون رود حضرت فرمود چرا نگفتی که از برای دریافتن صبح میگشایم که چون صبح شود از این روزنه نگاه کنم ودر یابم و بنماز مشغول شوم تا آنکه نیت تو از برای تو باعث خیر تو باشد مگر نشنیدهٔ که (نیت المومن خیر من عمله) و بدانکه مجاهدهٔ تو با نفس

خویش از برای آن است که نفس بهر چیز که عادت کرد مقید باو میشود و انیس او میگردد و بالکلیه خدای را فراموش میکند و از ذکر او باز میماند چنانچه میفرماید که (ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین) یعنی هر که اعراض کند از ذکر رحمن پس شیطان مراورا نزدیك میشود و کسی که از ذکر خدا باز میماند اگر انسان و اگر غیر انسان بدام صیاد می‌افتد و حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که **ان المجاهد نفسه والمغالب غضبه والمحافظ علی طاعة ربه یرفع الله تعالی له ثواب الصایم القائم و ینیله درجة الصابر وللصابر درجة الشهید** یعنی بتحقیق که جهاد کننده با نفس و غالب شونده بر غضب خود و طاعت کنندهٔ پروردگار خود را حقتعالی میرساند باو ثواب کسی که روزه داشته باشد و همه شب را بپای داشته باشد و میرساند اورا بدرجه صبر کنندگان که از برای ایشان است درجهٔ شهیدان پس غرض از مجاهده با نفس مقید نبودن بچیزیست که نفس بآن بنده شود چنانچه میفرماید که **القید کفر** و چنانچه بحضرت رسالت ص خطاب کردند که ای محبوب ما خوی مکن بآن چیزیکه ازاو جدا خواهی گشت و خوی کن بآنچه از او مفارقت نخواهی نمود و در خبر است که عابدی در زمان حضرت موسی چندین سال بعبادت حق تعالی مشغول بود روزی بحسب اتفاق ماکولی باو نرسید که تناول کند و حاجتی طلب کرد روا نشد با نفس خویش عتاب نمود که ببین که شومی تو بمرتبهٔ رسیده که با این همه عبادت سهلترین مرادی از برای من بر نمی‌آید حق تعالی به پیغمبر عصر وحی فرستاد که بآن عابد بگو که بخدائی ما قسم که این چند سالهٔ عبادت تو نزد ما برابر آن کلمهٔ نبود که تو با نفس خود خطاب کردی و باید که تمنای سالك در این راه با خلوص عقیدهٔ تمام عیار باشد که اگر اندکی عقیده‌اش سست باشد اخلاص از او منفك می گردد و باستدراج می‌افتد و عملش بریا باز میگردد و معنی خود را هلاك میسازد و تمنای بلند که قرب حق است از دست ندهد و باب اعمال صالحه اشجار بوستان وجود خود را سرسبز و تازه دارد و دیدهٔ دل خود را برؤیت لقای او تعالی که قرب اوست هرسو گمارد چنانچه پیغمبر ص میفرماید که (من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاءالله کره الله لقائه) و بیقین که نیست باعث قرب الهی مگر اعمال صالحهٔ مأموره چنانچه میفرماید که (من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه احداً) و چون تو ای روندهٔ راه خواهی که بدین دولت قرب و وصال مشرف گردی باید که مخالطت با اهل دنیائی که دنیاء ایشان ایشان‌را از طلب حق باز داشته نکنی و از لقمهٔ ایشان پرهیز نمائی تا آنکه تو نیز مثل ایشان بچاه

غفلت نیفتی و دل خود را همیشه محزون داری و مراد نفس خویش ندهی تا آنکه بمنتهای تمنای خویش برسی روایت است از کعب الاخبار (قال اوحی الله الی بعض الانبیاء ان اردت لقائی غداً فی حظیرة القدس فکن فی الدنیا غریباً وحیداً محزوناً مستوحشاً کالطیر الوحدانی الذی یطیر فی الارض المقفرة و یاکل من رؤس الاشجار المثمرة فاذا کان اللیل آوی الی و کره ولم یکن مع الطیر استیناساً واستیحاشاً من الناس) گفت وحی فرستاد خدایتعالی به بعضی انبیاء که اگر خواهی ملاقات مرا فردا در حظیرهٔ قدس پس باش در دنیا غریب و تنها و محزون و مستوحش و گریزان همچون طیری که طیران کند در زمین به تنهائی و بخورد از سرهای اشجار میوه دهنده و هرگاه شب شود بیاید بجای خود و با هیچ مرغی الفت نگیرد و نیست آنکه هر گاه بنده باخلاص روی کند بخدایتعالی مایحتاج او را حق تعالی باو نرساند و حال آنکه خود میفرماید که (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه) بلکه می رساند ضروریات آن بنده را حقتعالی از جائی که نداند چنانچه میفرماید (ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب) و از حضرت فاطمهٔ زهراء ع منقول است «من اصعد الی الله خالص عبادته اهبط الله عزوجل الیه افضل مصلحته) یعنی هر کس که بخلوص عبادت بسوی حقتعالی صعود کند فرود می آرد حقتعالی بسوی او بهترین آنچه مصلحت اوست .

فصل شانزدهم در بیان احتیاج بتربیت پیر کامل

و صفاتی که از برای مربی کامل ضرور است که باید بدین صفات موصوف باشد

ای عزیز بدانکه تراازاینجا که توئی تا بمنزل اصلی و مقصود حقیقی هزار و یك منزل است و هرمنزلی را اگر بقدوم سعی خود طی کنی هزار هزار سال طی نکنی مگر خود را به برندگان این سبیل الله وقافله سالاران عبادالله بسپاری تاایشان ترا بمرکب شوق سوار کرده این راه را طی کنند واگرنه ترا درراه راه زن بسیار است چنانکه بزرگی میگوید

ازدردروازهٔ لاتابدارالملك هو هفت هزارو هفتصدو هفتاد راه ورهزن است

و کسی ترا باید که از مکر نفس و شئومة او خلاص کند و نفس ترا مهذب کرده از هواهای باطل بیرون آورد و او را ایمان عرضه کند و هوای زیادتی را ازو بیرون نماید چنانچه عارف رومی میگوید :

هیچ نکشد نفس را جزظل پیر دامن آن نفس کش راسخت گیر
یا علی درسایهٔ عاقل گریز تا رهی از دشمن پنهان ستیز .

پس ای عزیز چون بخدمت یکی از کاملان رسیدی متوجه باو

باید شد در ظاهر و توبه و انابت بدو باید کرد و تعلیم ذکر از او باید گرفت و در باطن اگر او کامل است بتحقیق که ترا دستگیری نماید بشرط آنکه تو باطن او را از شایبات نفسانی پاکیزه دانی و چشم داشت تربیت از او داشته محبت او را دردل بیفزائی و پا از اندازه ادب و آداب او بیرون ننهی و بر اعتراضات او دامن نیفشانی چنانکه بزرگی در این باره می گوید

هوی مردان هوی هوی جوانمردان هوی
مردی کنید و نگاهدارید سر کوی
گر تیغ چنان کشد که بشکافد موی
زنهار کز آن دوست نگردانی روی

و از آنچه ترا مقدور است در دنیا و آخرت باید که از او دریغ نداشته باشی تا آنکه دل او که وابسته بحقتعالی است کمال صفات خود از تو دریغ ندارد و چون مطلب بزرك است ترا باید که از طعن و لعن مردم که آزمایش حقتعالی است روندگان را در راه نیندیشی حنانکه بزرگی میگوید

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرك
گرد گله توتیای چشم گرك

و بدان که باتمام نرسد کار سالکان مگر بسبب ملامت مشروعه که آن در تو نباشد و مردم آن را در حق تو گویند :

دارد چوباما عین عطارا | بکشاده برما باب جفارا
سر سبز دارد ز آب ملامت | آن دلبر ما بستان ما را
مرتاض از او ئیم ممتاز از او ئیم | پاکیزه سازد مرآت مارا
از جاه دنیا ز اسباب اخری | خالی چو گشتیم باشد صفارا
آندم بتحقیق از روی تصدیق | عبدی بگوید بخشد لقارا
از لطف کامل گشتیم کامل | او بست برما راه خطارا
تاخود نمردیم این پی نبردیم | تسلیم گشتیم راه رضارا
زنهار زنهار ای سالك ره | واجب بود پیر ماوشمارا
دستور راه است این ها که گفتیم | بهر نجیبان میکن دعا را

و دستور کلی این است و جز این نیست که سالك بقدر اخلاص راسخ و فتوت تمام عیار بکامل خویش از کمالات پیر در او تأثیر کند و آنچه تو در حق او روا داری مردم نیز در حق تو روا دارند چنانکه گفته اند :

بدان چشمی که میبینی تو مارا
همان چشم است می بینند شما را

و چون سالك بالکلیه خیالات نظر خود را در جمال با کمال ظاهر

پیر خود پیوست بتدریج آن خیالات رجوع بباطن نماید و این است سر رشتهٔ و قنطرهٔ حقیقت که بزرگی میگوید که **المجاز قنطرة الحقیقة** و نیست این سررشتهٔ محبت مگر بدست مرید از آن روی که معشوق غیور است و جاه و جلال معنوی سر بهر عاشقی فرود نیارد تا آنکه صدق واخلاص مرید بی آفت نگردد چنانکه گفته‌اند:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد

و چون معشوق ترا از آفات ماندن ازراه محفوظ یابد و دل ترا پیوسته بدل خود بیند توجه‌اوظاهر ترابحرکت آوردو درتوخضوعی وخشوعی ورغبه و رهبه پیدا شود که شرح آن در فصل چگونگی حالات و واردات تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی و بدانکه در عهد شباب اگر ترا این سبیل‌الله روی نماید و قوت جوانی تو صرف این راه شود زودتر طی این منازل نمائی و زود باشد که یکی از هادیان راه و دلیلان آگاه گردی و قافله سالار حاجیان حرم حضرالله شوی و دل حقیقی را متصرف شوی چنانکه عارف عاملی و رومی میفرماید:

در جوانی کن فدای دوست جان
رو عوان بین ذلك را بخوان
دوستی با صاحب‌دل با خداست
زانکه دلهاشان زمهرش با صفا است
هان چه میسازی تو بیت‌الله زگل
کان مجاز و بوریایش با ریاست
آن مجاز است این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کاندر درون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست

و چون رفیق چنینی از توجه حق یافتی و ترا از دم مبارك خود تلقین ذکر نمود باید که اختیار خود را بالکلیه باو واگذاری تانور دل او ترا فرو گیرد و اگر در درجهٔ سلوکی ترا بطریق سلوك بمنزل رساند واگر در درجهٔ جذبهٔ شجرات وجود ترا بآب فیض و واردات به ثمر آوردباید که بر این یقین محکم باشی،

که دلداری زدلدارم نکوتر نیست در عالم
همین باشد برای تربیتها زبدهٔ آدم
طریق عشق و آداب محبت را نکو داند
بتحقیق و یقیق دانم که باشد پیر و خاتم

شریعت از نبی دارد طریقت از علی و آل
صفات‌الله را مبدء محمد خلق و عیسی دم
نجیب عالم معنی است ز او جوئیم راه حق
چو مرآت خدا آمد باو گشتیم ما همدم

و هفت چیز است از برای سالك که زاد و راحلهٔ او ست در این راه **اول** مواظبت خلوت که در جوار آن کامل باشد **دوم** لقمهٔ حلال باطیب اگر میسر نشود لقمهٔ که ازسرکار آن کامل بتو رسد **سیم** مداومت بذکر دائمی که آن کامل داده **چهارم** پاس نفس تاآنکه ذکر شق‌مانند کشیدن کمال پرزور از تو بظهور آید چنانچه از مخبر صادق ٤ مروی است که (قولو لااله الاالله حتی ینقطع‌النفس) **پنجم** پاس حواس خود داشتن در ذکر که باعث تزاید ذکر و نفس است و آن بوساطت تسبیح و تعداد است **ششم** فراموش نکردن کامل خود است در هر حالت خصوصا در وقت ذکر **هفتم** نفی کردن ما سوی‌الله بمدد لاء نافیه ازدل و اثبات‌حق چنانچه گذشت و چون فی‌الجمله خاطر از پریشانی ظاهر مطمئن گردید شش در حواس باطن‌روی به باز شدن کند و آثاروانوار وعلامات‌فیوض باطنی و انوارات اعمال صالحه بتدریج اخراج از ظلمت و دخول درنور که **یخرجو نهم‌من‌الظلمات الی‌النور** روی دهد و فرو گرفتن نقطهٔ سفید روی نقطهٔ سیاه را چنانچه در حدیث وارد است و چون الطاف‌حق ترابدین مقام رساند سخنان صاحب حالان که بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند شنیدن بسمع ظاهر باعث تزاید مرتبه و ترقیات شود و چون‌ترا این دولت میسر گردید وصیت مرترا که سر از اطاعت آن کامل بر نداری تا ترا بمقامات عارفان رساند و بانواراتجلیات اربعه مشرف گرداند آن زمان ای عزیز تو

خلیفه‌زادهٔ حقی‌ا بصورت و معنی بصدر مسند تمکین بتوبه و تقوی
هر آنکه توبه بدست تو کرد فارغ شد
زچنك نفس کنه کار و شد بحق بینا

و صفات و شرایطی که مربیان باید که بآن صفات موصوف باشند اول باید که مربی خدمت صاحب رخصتی کرده باشد و رخصت از آن برضا و رغبت یافته باشد و علم بضروریات و معرفت بنفس خویش بقدر قدرت داشته باشد و با آنکه انس بخلوت و عزلت گرفته همنشینی خلق را بطریق تربیت اکراه نداشته باشد و شغل دنیا حواس معنوی باطنی او را از عالم معنی کوتاه نگرداند چنانکه گفته اند

بظاهر با همه گفت و شنو داشت
ولی جان سوی الله در گرو داشت

و تلوین بعد از تمکین را متصرف گردیده باشد تا بار گران هر خاص و عام را متحمل تواند شد چنانچه در این مقام گفته‌اند :

کسی مرد تمام است گز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی

و مراد از این معنی نکته‌ایست سر بسته و سریست وابسته که حل آن عقده نشود مگر بدیدن و رسیدن لیکن شنیدن باعث علو تمنای راه رو میگردد از آنجمله آینهٔ ضمیر ظاهر که جام جهان‌نما گویند و آیینهٔ باطن مؤمن که جام حقنما گویند چنانچه گفته‌اند در صفت آینهٔ ظاهر

آینهٔ وسنکدر جام جم است بنگر تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا

و در صفت آئینهٔ باطن گفته‌اند :

جام حق بین را بدست آور خدا را ای جوان
تا شود روشن بتو اسرار ارواح و جنان

و چنان چه در حدیث وارد شده که **المومن مرات المومن** و بعد از روشن گردانیدن و مجلی ساختن این دو جام گرفتن بزنکار از برای تربیت خلق‌الله که تلوین بعد از تکمین نامند او را حاصل شده باشد چنانچه این فقیر را بخاطر رسیده

وقتست که آیینه بزنك آلایم
بی‌رنگی خویش‌را برنك آلایم
تا در خور هم صحبتی خلق شوم
آن صلح کل خویش بجنك آلایم

و موصوف بصفات چندین شده باشد که لازمهٔ هدایت هادیان‌است از آن‌جمله مروت و ادب و صدق و اخلاص و عزت‌وغیرت و شجاعت‌وسخاوت و فتوت و ایثار و صبر و توکل و رضا و تسلیم تا آنکه مرید را بقدرقدرت این صفات بمنزل تواند رسانید و بقدر قدرت بمایحتاج مرید تواند رسید و حواس مرید را بصفای آیینهٔ جلال و جمال حیران تواند نمود و نوماً و یقظةً معبر بتعبیر واقعات او تواند گردید و باشد قدرت باید که بر نفس و شیطان قاهر و غالب گردیده باشد تا هیبت باطنی او دفع اضرار ایشان از مریدان تواند کرد چنانچه در این مقام گفته‌اند .

نفس است و هوا هر دو بهم برزدهٔ دست
آسان زچنین دو اژدها نتوان رست

والله اعلم بالصواب

فصل هفدهم در بیان چگونگی حالات و واردات

بدان که چون ذکر خفی بآداب گفته شود و پاس نفس داشته شود و مستحبات که باعث قرب است بعمل آید مانند کم خوردن و کم گفتن و چیز طیب خوردن واحضار کامل منظور داشتن سالک را در اول بسبب آن عمل حرارتی حاصل شود که آن حرارت بجگرش رسد و تنش را نیز گرم کند مانند آن که چون روغن از پای فتیله کم شود حرارت نور شمع چراغ-دان را گرم کند پس دل نیز بسبب آن حرارت بدن را گرم کند وبحرکت آورد و وجدان دریافت حرکت را گویند و آن بقدر حرارت دل باشدا کراین حرارت بمرتبهٔ نرسیده است که در نظرش صورت بندد و دیدهٔ دل او نیز باز نشده و باعث گرمی از آن حرارت نمی بیند آن را تواجد گویندواگر خود را مبدء آنحالت بیند آنحالت را وجود گویند و ما بعد از این فصلی از کلام حضرت شیخ صفی الدین ابواسحق قدس روحه در این سیران اهل تحقیق و حالات ایشان نقل نمائیم و بدان که از ابتداء حالت سالك تاآنکه آن بکمال منتهیان باین مثال رسد هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است که **ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة** در هر منزلی قطعش باید کرد تا بآن مقام رسد که آن را تمکین گویند من بعداً گر عمرش باقی باشد برای هدایت بندگان حقتعالی او را رجوع باز بتلوین دهد وچنین کسی صاحب ارشاد وصاحب مقام تمکین است و کامل مکمل است وقبول کردهٔ حق تعالی است وو صف بزرگی آن بزبان و بیان نگنجد و بدانکه باعث حرکت این بدن که خارق عادتش باشد دو چیز میشود اول چیزی که طبیعت شخص را از مجرای حقیقی خود بیندازدو در وجودش کوفتی یاضعفی عارض کند یا بسبب زیادتی یکی از اخلاطاربعه یا بسبب صدمات افتادن بدن از جائی و شکستن استخوان وپیچیدن اعضا و کوفتن رك وپی و گوشت اینها همه که گفتیم بدن ظاهر را حرکت بغیر عادت دهد و بیتابی کند و دویم اگر اهل دنیاست بسبب چیزی که باو رسد مثل خبر تلف مال و جان وخلف وفرزند و اقربا و دوست در آن دم چون بخاری عارض دماغ اوشود از جای در آید و بیتابی کند وگاه باشد که خود را هلاك کند و اگر زنی باشد ممکن است که سر برهنه بمیان مردمان آید و اگر خبری بشخصی رسد و آن شخص را حالت دگرگون نشود از دو حال بیرون نیست یا بسبب بی تعلقی آنست و رضا بقضا دادن که آن صفت کاملان است یا بسبب سفاهت در نفس است و دل وابستگی بجائی که هیچ خبر جز از خبر معشوق او را از جای نبرد و بحرکت در نیارد و عارفی میگوید :

بدین جلوه از جا نرفتی چهٔ

تو سنگی کلوخی جمادی چهٔ

چنانچه گویند که سوداگرزادهٔ عشق بازنی میورزید روزی خبرش آوردند که پدرو برادرت در کشتی بامال فرورفتند گفت معشوق من آنجا نبود گفتند نه گفت پس هیچ غم نیست و همچنین خبر باطنی نیز چنین است که اگر کامل است و نور صفت صبر باو نازل شده اورا حرکت عارضی روی می نماید بقدر آلودگی بدن او را بیتابی روی مینماید تا آنکه بحال خود آید چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرك حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اندك حرکتی و قشعریره و بکائی روی نمود واگر خبری بمردی رسد و آن مرد را شوق آخرت زیادتی کندو بیم از دوزخ بحرکت درآید میتواند بود چنانچه در اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین ٤ منقول است که میفرماید که بخدا قسم که نماز صبح کردم و با کسانی صحبت داشتم که چون نام خدا در پیش ایشان بردم بحرکت در آمدند ازشوق الهی همچنان که درخت بحرکت در می آید از باد تند و نیز در کتاب مذکور منقول است از ابیعبدالله ٤ که در سبب رغبة و رهبة فرمودند که **وابرز باطن راحتیه الی السمآء** و اگر آن حرکت بسبب فیض باطنی است که بروز کند در دل او بتحقیق که آن رایحهٔ فیض آسمان دل کامل است که باو رسد که عارفی میگوید :

هش دار که فیض حق بناگاه آید

ناگاه آید بر دل آگاه آید

و عارفی می گوید :

صوفی بسماع دست از آن افشاند

کان آتش دل را نفسی بنشاند

عاقل داند که دایه گهوارهٔ طفل از بهر سکوت طفل می جنباند

آنجا که خبر باعث حرکت بدن شخص شود مثل همام که آن حدیث در اصول کافی منقول است و تمام آن حدیث دراین کتاب گنجائی ندارد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ٤ در بالای منبر بالتماس همام صفت مؤمنان را از برای او نقل میفرمودند که ناگاه همام تاب نیاورده از آن خبر بااثر شهقهٔ زد و بیهوش شد پس آنحضرت فرمودند که موعظه‌های بالغه در اهلش چنین تأثیر میکنند که ناگاه معارضی بر جواب آنحضرت گفت که یاعلی توچرا بیهوش نشدی آن حضرت فرمودند خاموش باش و عود مکن شیطان است که برزبان تواین اعتراض را راند که هر واردی را وقتی است و نظرش بصاحب وقت خود است که از آن وقت و از آن شخص تجاوز نکند ودیگر

آنکه بسبب شنیدن نام محبوب که روان از او فزاید مثل حالتی که آن ثمرهٔ شجرهٔ رسول خدا ص یعنی فاطمهٔ زهراء علیها وعلی ابیهاوبعلها و اولادها السلم را روی داد دروقت گفتن بلال در اذان محمد ص رسول‌الله را که مانند مرغ سر کنده بر خود می‌پیچید و میغلطید یا حرکت کردن بسبب شوق آخرتست و بهشت ویا از بیم دوزخ است که اهل آخرت را روی دهد که بکا و قشعریره و خشوح و خضوع و ناله و زاری بیخودانه آغازند و بحال خود پردازند تا آنکه بسبب آن دینای دون بردل ایشان سردشده از او گریزند و زاهد گردند و خود را بترقیات عالی برسانندو یا بسبب واردات کلی است که آن از قلب‌القلب وجمع‌الجمع و سرالسر آید و اورا تجلیات معنوی نامند و بر کاملان آید گاه از حقیقت صفت ناطقیت که کلیم را بود و آن ثمرهٔ تجلی ربوبیت است که وادی و شجرهٔ طور تمام بسخن آمده انالله میزدند و از آن تجلی وصلابت و حرارتش که برقلب موسوی واقع گردید و آن فیض بردیدهٔ مبارکش جریان نمود برای یقین گشتن سخن لن‌ترانی که نفی رؤیت حقتعالی است فرمودند (لکن انظر الی‌الجبل) که بوساطت گشودن چشم موسی بر کوه چنان رسید که آن کوه را سرمه کرد که (فان استقر مکانه فسوف ترانی) و اگر بصفت (ود) که دوستی است آید آنست که حضرت ابراهیم خلیل ٤ را روی نمود که چنان بیتاب شده بود که زمانی نبود که آرام داشته باشد که حقتعالی برای حجت بر ملائکه جبرئیل را در محل بیتابی برای طرب او فرستاد و جبرئیل به‌صدای خوش برو خواند که سبوح قدوس حضرت ابراهیم چندان بی‌تابی نمود که جبرئیل را از آن تعجب آمد حضرت ابراهیم گفت ای گوینده برای حقتعالی این طرب روح‌افزا که نام معشوق‌من‌است‌باز بگوی که روح را تازه نمودی‌از گفتن‌این نام جبرئیل گفت من از کار کنان بیمزد نیم حضرت ابرهیم گفت نصفی از مال خودم بتو ارزانی داشتم که‌تو باردیگر نام معشوق مرا ببری جبرئیل باز بندای خوش فرمود (سبوح سبوح قدوس قدوس) دیگرباره حضرت ابراهیم ٤ چنان‌ازخود بیتاب‌شد که‌جبرئیل‌ازآن واهمه کرد که مبادا خضرت ابراهیم ٤ قالب‌راتهی کندباز‌حضرت ابراهیم گفت ای گویندهٔ نام معشوق من تمام مالم را بتو ارزانی داشتم و حلقهٔ بندگی تو در گوش کشیدم نام معشوق مرا بگوی جبرئیل گفت (سبوح سبوح قدوس قدوس ربنا و رب‌الملائکة والروح)و با مداد مربی حقیقی کار باطنی حضرت ابراهیم ٤ تمام گردید و از آن حالت محوبصحو باز گردید حضرت جبرئیل خود را بآن نمود و از آن حالت متعجب بود گفت یاابراهیم حقتعالی مرا فرستاد که از برای‌تو بآواز خوش نام اوبرم آیا در این‌چه

چه مصلحت بود گفت یا جبرئیل آن میان بنده و خدای اوست غیر را راه بآن نباشد و اگر تجلی بصفت قدرت آید چنانچه حضرت امیرالمؤمنین و قاتل‌المشرکین را بود که بیك حمله در را از قلعهٔ خیبر کند و به یك تیغ عمرعبدود را بجهنم فرستاد که (ضربة علی یوم‌الخندق توازی‌عمل‌الثقلین) و اگر بصفت ذات‌وعظمت آید چنان شود که آنحضرت راروی‌نموددروقت نماز که وقت قرب او بود با حضرت رب‌العزة جلت عظمته‌چنانچه‌درحدیثی که از ابودرداء نقل شده وارد است که گفت دیدم حضرت امیرالمؤمنین علی ٤ را در کنار نخلستان که عبادت میکردندومناجات‌مینمودند چون بدین موضع دعا رسیدندکه (آه ان انا قرات فی‌الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها فتقول‌خذوه فیاله من مأخوذ لاتنجیه عشیرته ولا تنفعه قبیلته ثم قال آه من‌نار تنضج الاکباد والکلی آه من‌نار نزاعةللشوی آه من‌غمرة من لهبات لظی قال ثم انعم فی‌البکاء فلم اسمع له حساً ولاحرکة فقلت‌غلب علیه‌النوم لطول‌السهر اوقظه لصلـوة الفجر قال ابوالدرداء فاتیته فاذاً هـو کالخشبته‌الملقاة فحرکته فلم یتحرك و زویته فلم یزو فقلت اناالله و اناالیه راجعون مات والله علی بن ابی‌طالب ٤ قال فاتیت منزله مبادراً انعاه الیهم فقالت فاطمة علیهاالسلم یا اباالدرداء ماکان من‌شأنه‌ومن قصته فاخبرتهاالخبر فقالت هی والله یا اباالدرداء الغشیته التی تاخذه من‌خشیةالله ثم آتوه بماء فنضحوه علی وجهه فافاق‌ونظر الی و انا‌ابکی فقال مما بکاك یا اباالدرداء فقلت مما اراه تنزله بنفسك فقـال یا اباالدرداء فکیف ولورایتنی ودعی‌بی الی‌الحساب وایقن اهل‌الجرایم بالعذاب‌واحتوشتنی ملئکة غلاظ و زبانیةفظاظ فوقفت بین‌یدی الملك‌الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمةلی بین یدی من لاتخفی علیه خافیة فقال ابوالدرداء فوالله مارأیت ذلك لاحد من اصحاب رسول‌الله) یعنی اگر من بخوانم در صحیفه اعمال خود گناهانی را که فراموش کرده باشم آنرا و تو حساب و ضبط آن کرده باشی پس امر کنی که بگیرید او را پس وای بر حال کسی که نجات ندهد او را همنشین او ونفع‌ندهد شفاعت هم‌قبیلهٔ او بعد از آن گفت آه از آتشی که بگدازد جگرها و قلوها را آه ازآتشی که کننده‌باشد دستها و پاها را آه از آن آتشی که زبانه کشدوگرداگرد مأخوذرابگیرد گفت ابودرداء که بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ٤ مبالغه کرد در گریه پس ندیدم من از او دگر نه حرکتی و نه حسی پس با خود گفتم که‌غلبه کرده است بر او خواب از جهت درازی بیداری او در شب‌پس آمدم نزد او که بیدار کنم او را از برای نماز صبح ناگاه دیدم او را همچون‌چوب خشك پس حرکت دادم او را و هیچ حرکت نکرد و گردانیدم‌اورانگردید

گفتم اناالله و انا الیه راجعون والله که مرد علی بن‌ابی‌طالب ؏ بعد از آن بمنزل او آمدم که خبر کنم یاران را ازاو پس گفت فاطمه علیهاالسلام که ای ابودرداء چه خبر داری پس گفتم باو خبر خود را از حالت آن حضرت پس گفت فاطمه سلام‌الله‌علیها که بخدا قسم ای ابودرداءاین بیهوشی است که گرفته است او را از ترس خدای تعالی بعد از آن آبی آوردندو برروی مبارك آنحضرت پاشیدند پس چشم مبارك را باز کرد و نظر بسوی من و گریهٔ من میکرد و فرمود از چه چیز است گریهٔ تو ای ابودرداء گفتم‌از این حالت که مشاهده کردم پس گفت ای ابودرداء چگونه باشد حال تو اگر به‌بینی که مرا میخوانند بحساب و یقین کنند اهل گناهان بعذاب و در میان بگیرند مرا ملائکه‌غلاظ و دوزخ بانان سخت پس‌من ایستاده‌باشم در برابر ملك جبار و سلام کنند مرا دوستان و رحم کنند مرا اهل دنیا هر آینه رحم کننده تر باشی تو بمن از این حالت در پیش کسیکه هیچ سرئ ازاو پنهان نیست پس ابودرداء گفت که بخدا قسم که من ندیدم‌این حالت را ازهیچکس‌از اصحاب رسول‌الله صلی‌الله علیه‌و آله و اگر‌تجلی بصفات کلی‌آید چنان است که رسول‌الله ص را بود که‌چون خبروحی را جبرئیل میآورد در اوایل از کوه حرا بیفتادی و صورت جبرئیل را چنان دیدی که عالم را پر نموده از خود و در اواخرآن‌بود که در محل وحی طیلسان‌برسر مبارك خود کشیدی که‌چون مردم صورت‌مبارك آنحضرت را دیدندی بسبب مشاهده و خارق عادت گفتندی هذا معلم مجنون و اگر بصفت ذات و اخلاق کلی و لطافت جمال و وصال‌الوهیت روی نماید تمرهٔ عروج معراج از او بظهور آید وسر هر یك از این آیات‌روشن گردد که « فکان قاب قوسین اوادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ماکذب القواد مارای افتمارونه علی مایری تا آنجا که میفرماید مازاغ‌البصر وما طغی » و همچنین اگر بصفت علم تجلی کند خارق عادات روی نماید چنانچه حضرت خضر و باقی پیغمبران رابود واگربصفت اراده‌و سطوت الوهیت و کمال توحید روی نماید‌آن‌بود که‌حارثه را در محل موعظه توحید روی نمود چنانکه شیخ محمد خاتون طاب ثراه در مجموعهٔ خود حدیثی‌نقل کرده از مکرمه و او از ابن‌عباس رضی‌الله عنه « قال اجمعنا فی‌مسجد رسول‌الله و امیرالمؤالمنین علی‌بن‌ابی‌طالب فی‌وسطنا یکلم بکلام غریب‌فی‌التوحید اذاوثب من‌وسطنا حارثة و هو یصبح وحیداً و یجول‌فی‌وسطنا جولان‌الرحی و الشمس حامیة من فوقه و من تحت قدمیه‌فقلت یاامیرالمؤمنین اماتری الی حارثة یجول فی‌المسجد کجولان الرحی فقال اظن قداستمر سهره وجوعه وجذبته اذاً خرج علینا رسول‌الله من حجرته‌و هو یسمع کلا منا فقال

مالكم و حارثه قد نصب له رحی الشوق وجعل فی صدره زمام الذوق وهو یطحن حباً یقع علیه من فوق و اذن بلال و اقام وصلی النبی ص وحارثة بعد فی جولانه لم یشهد اذانهم ولا اقامتهم ولاصلوتهم قال واجتمعنا بعد الصلوة الی رسول الله وسئله علی ٤ عن تلك الرحی فقال ص نعم حجرها الصدق و قطبها الود وزمامها قلادة الحق ودقیقها وضح الطریق وحبها بذر الهوی قلنا یا رسول الله فمن الدائر قال الشاهد الغایب قلنا فمتی یفرغ قال ص لاشغل به وسقط حارثة لوجهه فراینا امیرالمومنین ٤ وثب وثبة الاسد فاخذ راسه فوضعه فی حجره و مسح وجهه بردائه قال انس و انا کنت قائماً بین یدی علی بن ابیطالب و بی رمد فقال لی خذ من اثر جولانه فانبذه فی عینك ففعلت فلم اری الرمد باقی عمری وان رسول الله قال یا بلال خذ اناء فیه مآء فاغسل یدیه و وجهه واجمعه فی اناء فاتنی فلما اتیت به سلمه الی وقال رشه علیه ففعلت ذلك فافاق من غشیته وصحی من سکرته فاخذ علی بن ابیطالب بعضدیه ووقفه بین یدی رسول الله فقال یا حارثة این کنت قال عند ربی فقال کیف و صلت فقال حط فی حجاب کان محجوباً و کشف عنی غطاء کان مکبوباً وعاینت علام الغیوب فجعلت جولاناً واستوفانی الحق اعواناً واشهدنی فارانی الواناً ثم انشد حسان بن ثابت » یعنی ابن عباس رضی الله الیه عنه گفت که اجتماع کرده بودیم مادر مسجد رسول الله وامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در میان ما سخن میگفت سخنی غریب در توحید که ناگاه برجست از میان ما حارثه و حال آنکه او شب را بصبح آورده بود به تنهائی وجولان و گردش کرد در میان ما همچون جولان و گردش آسیا پس گفتم من که یا امیرالمؤمنین آیا نمی بینی تو حارثه را که میگردد درمسجد مثل گردیدن آسیا پس گفت آن حضرت که گمان دارم که سهر و بیداری او و گرسنگی و جذبهٔ او بسیار شده است ناگاه دیدیم که رسول الله صلی اله علیه و آله از حجره بیرون آمد و شنید کلام ما را پس گفت چه چیز است شمارا وحال آنکه بحارثه رسیده است گردش شوق و گردیده است در سینهٔ او زمام ذوق و او خورد میکند دانهٔ که میریزند بر او از بالا و اذان گفت بلال و اقامت گفت پیغمبر ص نماز کرد و حارثه هنوز در جولان بود و حاضر نشد باذان ایشان و نه باقامت ایشان و نه بنماز ایشان ابن عباس گفت جمعیت کردیم ما بعد از نماز نزد رسول صلی الله علیه وآله و پرسید علی علیه السلام از آن جولان پس گفت پیغمبر که آری حجراو صدق است ومرکز دوستی حق است و مهار او قلاده حق است و دانهٔ او تخم هواست گفتیم ما که یارسول الله پس کیست بحرکت آورندهٔ او گفت آنکسیکه حاضراست و غایب است گفتیم ما که کی فارغ میشود حضرت گفت شغلی نیست اورا

که ناگاه حارثه برو در افتاد پس دیدیم امیرالمومنین علیه السلام که برجست مثل بر جستن شیر و گرفت سر او را در کنار خود و پاك کرد روی او را بردای مبارك خود گفت انس که من ایستاده بودم نزد علی علیه السلام و بچشم من رمدی بود پس گفت آنحضرت بمن که بردار از جای جولان او خاك و در چشم کن و من همچنین کردم بعد از آن دیگر ندیدم رمدی در باقی عمر و بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله گفت ای بلال بگیر ظرفی که در او آب باشد و بشوی دستهای او را و روی او را و جمع کن آنرا در ظرفی و بیار نزد من پس چون آورد آنرا فرمود بپاشید بر او پس پاشیدیم بر او پس بازآمد از بیهوشی وهشیار شد از مستیکه داشت پس گرفت علی بن ابی طالب علیه السلام بازوهای او ودر پیش روی رسول الله ص بداشت پس گفت حضرت ای حارثه کجا بودی گفت نزد پروردگار خود گفت چگونه رسیدی گفت پست شد در من حجابی که پوشیده بود وبر-داشته شد از من پردهٔ که افتاده بود برمن و معاینه شد میان من وعلام-الغیوب پس جولان زدم و استیفا کرد مرا حق از روی یاری بعداز آن حسان بن ثابت این اشعار را انشاد کرد :

«قلوب العارفین لهـا عیونا — تری مالا یراه الناظـرونا
« والسنة بسر قـد تناجی — تغیب علی الکرام الکاتبینا
« واجنحة تطیر بغیر ریش — الی ملکوت رب العالمینا»
« فتسرح فی ریاض الخلد طوبی — وتشرب من شراب العارفینا»
« فاورثها الشراب لسان صدق — یفوق علی علوم العالمینا »
« شواهـدنا علینـا ناطقات — تبین کذب دعوی المدعینا»

فصل هیجدهم در تحقیق تواجد و وجد و وجود

و تنبیه سالك از حال باختیار که در حضور کامل واقع نگردد

بدانکه همچنانکه سالکرا حالت بی اختیار هست مشابهان مبطل ایشان را حالت باختیار عادتی نیز میباشد بسبب آنکه مربی ندارند کـه بسبب منع صفات ذمیمهٔ آن رونده را مبدل بصفات حمیدهٔ پسندیده کند و او را از ریا رهانیده باخلاص رساند و در نزد این کاملان صاحب اسرار کـه روندگان راه کعبه دل اند و این راه را بتوجه جذبات الهی روندو از علم وجدانی و فراستی موبمو باخبرند .چنانچه آن حالت بی اختیار ممـدوح است این حالت باختیار مذموم است و مثل آن آنست کـه پیکـر صورت انسان مانند فانوس خیال است و چون پیکر معنوی ازاین بدن صورتی تعلق برداشته باشد مانند آن فانوسی که دراندرون فانوس خیال است که تا گرمی

چراغ باو نرسد حرکت نکند و چون گرمی چراغ باو رسد بچرخ درآید و هر یك از اهل تواجد که حرکت بی سبب حرارت از ایشان واقع شود مذموم است بسبب آنکه بهوای نفس خواهد بود و اگرآن بطریق اکتساب درحضور کاملی باشد آن کامل بگرمی انوار اعمال صالحه آن حالت‌را در تزاید دارد تا آنکه بکمال خود رسد چنانچه هر میوهٔ که در بوستان نظر و شعاع آفتاب باورسدآب‌ورنگش زیاده گردد تا بکمال رسد و اگرنظرو شعاع آفتاب باو نرسد ترش وبی آب و رنك و بی شهد ماندوحالات این روندکان بر سه درجه است تا پایان کار اوایل که آلوده است آنرا تواجد گویند و شراب تلخ و تلخوش‌و بادهٔ خاك آلود که مکرر در این کتاب نقل شده نیز نامند و در اوسط شراب صاف و وجد گویند ودر آخراصفا و وجود گویند چنانچه شیخ‌صفی قس در تحقیق وجد و حال میفرماید که این مقام را بکسب حاصل توان کردن و ما آن کلمات با برکات‌را دراین فصل ذکر کنیم انشاءالله تعالی و حال که بغیر کسب حاصـل شود و آن عطای الهی است که چون بندهٔ خود را بریاضت سزاوار گردانیده باشـد بفضل الهی آن حال ویرا حاصل شود (ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشآء) و فرمود که مارا واقعه است و حال واقعه آن باشد که سالك در سعی و اکتساب در منازل خود بین‌النوم غرایب اشکال و الوان بیند در مقامات و منازل‌خود و عقل آنرا نقشبندی و تعقل کند و چون آن را بعالم صورت آرد آنرا واقعه گویند و در وقوع آن هیچ خلافی نباشد و عقل رادرآن مدخل باشد اما عقل را در حال مدخل نباشد

زآنچه‌عقلت نقش بنددرتصورآورد عشق‌رابیرون‌ازآن‌احوال‌دیگرحالهاست

اماحال‌غیرسعی‌واکتساب‌باشدوچون‌ورودحال باشدعقل‌رامدخل نباشد وواقعه‌را فرو پوشاند و ورود حال گاه باشد که بسرعت باشدو گاه بتانی باشد و طول و مکثش باشدواین‌مکث‌درغلبات‌باشد که‌سلطان‌حال بر او غالب گردد و صاحب حال را در طریق ترقی روی نماید ازحال بحال وازصفات بصفات صاحب‌حال‌وصاحب تلوین گردداز برای آنکه‌ازحال بحال ترقی میکندوحال مثل نور وشعاع آفتاب است که در فوا که بنضج آن غوص میکند و مؤثر میگردد تا رنك وطعم و بوی آن تمام میگرداند و بعد از آن پخته‌میشود همچنان در صاحب حال انواع انوار متجلیات غوص میکند و او را پختگی میدهد تا چون پخته میشود یکرنك و یکجهت‌میگرداند و در احوال‌متمکن میشود اکنون از تلوین بیرون آمده باشد و صاحب تمکین گشته

تا عـروق جان شراب آن تجلیها گرفت

تا ابد غرق است‌اندرطعم ورنك وبوی می

و دیگر حضرت شیخ‌صفی‌الدین قس فرمود که تواجدمبتدی را باشد و وجد متوسط را و وجود منتهی را اهل تواجد را اقشعراری مثل‌تب‌لرز باشد از برای آنکه دل او از مرض بیرون آمده باشد امـا صحت و قوت تمام نیافته و از خواب غفلت بیدار شده و همچنانکه بیمار خیز که بروی اقشعرار و لرزه غالب و مستولی باشد بواسطهٔ استماع سماع وقول لرزه‌و اقشعرار بروی غالب باشدوسماع‌وحرکتیکه کند تکلف‌آمیزباشد همچنانکه حرکت بیمار خیز ناقه از برای آنکه میان صحت و مرض است اینجانیز حرکتی باشد میان وجد و تواجد واین‌شخص را اگر چه وقت برانگیزاند و در ذوق آرد اما اختیار خودش باشد اما وجدازآن‌کسی است که او مسلوب‌الاختیار باشد و صاحب وجد کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده و جسمانی او به روحانی مبدل گشته و دل او محل واردات ربانی شده و چون واردات بروی‌وارد گرددوسلطان‌حال قوی باشدحرکت‌او در وجد قوی‌تر باشد و اختیار او از او مسلوب‌تر و اگر ضعیفتر باشد حرکت ضعیفتر باشد پر مثال آسیاب و چرخ آسیاب و آب که محرك و مدورآن است اگر آب بیشتر باشد حرکتش قوی‌تر باشد و چرخ و آن‌سنك‌ثقیل را خفیفتر و تیزتر گرداند همچنان صاحب وجد را چون واردات قـوی‌تر باشد ثقل جسمانی او را تیزتر و سریع‌تر گرداند و صاحب وجد را اختیار خود نباشد و گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان‌مغلوب گردد که اگر زخمی بروی زنند و یا عضوی ازوی جدا کنند او راخبر نباشد وچندانکه حال و واردات وی کمتر گردد از خود باخبرتر گـردد مثالش همچنانکه بازی که او را غطاء کلاه برچشم باشد و آن غطاء از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند و چون صید خود بیند بآهنك‌او پرواز کند و قرار نگیرد تا بصید خود رسد و آنگاه قرار گیرد کـه صید خود دریافته باشد پس اهل وجد چون چیزی شنود که از منزل ومقام و حال وی باو خبر دهد روحانیت برو غلبه و آن غطاء از چشم او برخیزد و مقامات و حال او براو مکشوف گردد آن را وجد گویند .

«وکنت بلاوجد اموت‌من‌الهوی وهام علی‌القلب بالخفقان»
«فلما ارانی‌الوجدانك حاضری شهدتك‌موجوداً بکل‌مکان»

پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود کند تا حال و وقت خود بداند و چون بانتهای وقت خود رسد باز آید

در اوج هـوای صید خـود بـاز آیـد
چـون صیـد بچنك آورد بـاز آیـد

اما صاحب وجود متمکن حال و وقت خود باشدوواردات ویراملکه

گشته و صاحب اختیار شده که اگر خواهد در آن‌حال حرکت کند و اگر نخواهد نکند اما در جای سکون خود که باشد در آن حالات خویشتن در سیر و سایر باشد بی‌حرکت ظاهری چنانکه حالت ابوالقاسم جنید بغدادی که در سماع و وجد بودند بشیخ جنید گفتند که‌حرکت نمیکنی فرمود که شما را از کجا معلوم است که حرکتی نمیکنم گفتند که ما ندیدیم بصورت حرکت کنی این آیه را بخواند « وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب » یعنی شما کوهها را می‌بینید ساکن می‌پندارید و حال آنکه چون ابر در سیرانند و شیخ قدس‌سره این وجود را حالت مقام میگفت یعنی از آنجا که باشد بآن حال خود فرو رسد از برای آنکه چون اهل وجد را اختیاری نیست بحال و وجد آوردن و اهل وجود راهست از سیر این اختیار بآن حال خود فرو می‌رسد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر قدس‌سره فرمود که تواجد سماعی است بتن و وجد سماعی باشد بدل و و وجود سماعی باشد بروح و چون شخص صاحب تواجد را حالت خود ظاهر گردد اگر آن قدر حرکت نکند که شور حدت آن فرو نشیند به‌تن وی زحمت رسد و اهل وجد پیش از ورود وارد چون خود را گوش دارد تا حرکت کند دل او خسته گردد و انکسار بدل او رسد و اهل وجود اگرچه اختیار اوراست اما اگر بر متابعت روحانیت خود در آن ذوق و سرور که بوی رسد حرکت در سیر نکند خستگی بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغی سریع الطیران یا شخصی سریع السیران که کسی مانع و حایل طیران و سیران او گردد در حال کلالتی در طیران و سیران ایشان واقع شود و این هر سه نوع از سماع مباح است و سماع تواجد نصیب عوام صوفیه است و سماع و وجد نصیب خواص صوفیه است و سماع وجود نصیب اخص الخاص صوفیه است و سماع عوام خلایق همچنان بر سه قسم است پای کوبی و رقص و عادت پای کوبی همچنانکه رقص کردن بدستارچه و دست بند چنانکه عادت زنان است و پیران اهل بدعت چنانکه سر در پای همدیگر نهادن و بتکلف همدیگر را در سماع آوردن بهوای نفسانی و شهوانی حرکت کردن و سماع عادت چنانکه سماع اهل فسق و کسانیکه مولع باشد در محافلی که در آن نظاره گیان زنان و امارد باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی و این هرسهٔ سماع پیش متصوفه حرام است و سماع مباح متابعت اهل دل است که همچنان آن سرور و ذوق از حقتعالی باشد

(الوجد بعد وجود الحق بهتان — والذکر دون جحرد الذکر نسیان)

ای عزیز چون مردان صاحب رخصت و مجذوبان صاحب همت که مرشدان صاحب ولایتند قبض و بسط ایشان از جانب حقتعالی است و جذبات این مجذوبان و فیوضات این کاملان نیز از جانب اوست و بحقیقت که وجود ایشان مانند بحر محیط

است که بوساطت انوار حقانی صبر و تجلی آن سیران مشاهدات و طیران سرادقات کمال الوهیت از عالم جمال روی نموده متمکن بمقام تمکین وسکینه و وقارند که چون نظر کنی بآن دریای بی‌پایان چنان نماید که هیچ در نظر نیاید که « تواصوا بالحق وتواصوا بالصبر »

کرده دوصد بحر نوش   نامده یکدم بجوش   سینهٔ او کاب کاب

و چون باد مراد فیض تلوین بعد از تمکین از عالم جلال بعد از جمال که صفت ارادهٔ ذات الوهیت است از آن کامل طلب هدایت بندگان کند کشتی بدن او را در این لجهٔ محیط بجذب فیض ذات بسوی خویش کشد که «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین »

چو جذر و مد حقیقت ببحر پیدا شد
تهللی بسرا پای عشق بر پا شد
تلالئی زنو افکند اندرین دریا
که رقص کشتی از آن در محیط برجا شد
هزار شور و جنون و هزار نقش غریب
بهر نسیم که آمد ز دوست احیا شد
خوشا کسی که دل افکند اندرین دریا
چو حاجیان حرم در رهش مهیا شد
چو جوهری طلب گوهر وصال نمای
دلش چو گنج گهرهای سر اشیا شد

فصل نوزدهم در بیان حال صوفیان صورت ظاهر

و مدعیان مرتبهٔ کمال وشیخی بطریق لاف و اثر آن دعوی باطل در آخر و ضرر آن بفریب نفس

بدانکه بدترین این جماعت آنهائی‌اند که نه دنیا دارند و نه آخرت که میفرماید « خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین» کسانی‌اند که گویا در دنیا هیچ نوع مشغولی از برای ایشان بهم نرسیده خودرا بصورت اهل الله و رجال الله نموده اند عصائی و ردائی و نمانمائی و کشی وفشی و ریش بلندی و سجادهٔ و طیلسانی و کمندی و تسبیحی و شانهٔ و مسواکی قلیانی و کوکناری و تریاکی از برای خود گوشهٔ و مقامی ساخته و ظاهر آن مقام را از گرد و خاك پرداخته با آنکه درونش پر از ناشایسته است لیکن پرده به پیش آن شایسته بسته است خود طالب خود مجهول و مردمان را عقل فرا خود راه گم کرده و دیگران را راهنما زهی دلیل که اگر ازو پرسی که دلالت برچند نوع است و نوع دلالت کدام است این سخن مس نکنند .

گز پیر و مریدشان چو پرسی   دجال و خرند بعرش و کرسی

بخدا که میشناسم ایشان را از آنکه صاحبقدر و منزلت شده و بکمال صفات معرفةالله رسیده « زادهم‌الله قدرهم و منزلتهم » تا شبه باطل ایشان را که بعدم مربی هریك چون درخت خود رو و بهرجانب شاخ و برگ بیحاصل خود کشیده و بهر نوع که خواسته بر آمده چنانکه مرا روزی با یکی از ایشان صحبت افتاد بخدا که نشنیدم از او مگر سخنی چند که گم گردد از شنیدن او نفسهای کم قوت بسبب عدم تواتر و فقدان دلیل چون منعاش کردم چنان نفس و شیطان بر او غالب گردید که اگر آنرا میسر بودی حکم بقتل این بیچاره نمودی « هدیه‌الله تعالی سبیل الرشاد » و بعضی از ایشان بنا بر عادت بی‌آنکه در خفا ذکر حق گویند و غافل از آنکه حضرت میفرماید (یذکرون الله علانیة ولا یذکرون فی السر یراؤن الناس) چون شب جمعه در آید در مسجد ها آیند ببهانهٔ آنکه ذکر حقتعالی میگوئیم و چندان برجهند که جمیع فرش آن مسجد را بنات‌النعش نمایند و آنحرکت را حال نام نهاده جماعتی از اهل‌عالم را منکر جمیع اهل‌الله کنند (نعوذ بالله من وسوسة النفس والشیطان واغوائهما) ابعزیز حال اهل حال چون شاهبازی استکه از پی شکار برخیزد که چون نظرش بطعمهٔ خود افتد دیگر او را نتوان محافظت نمود و چون خود آنطعمه بچنگ آورد دیگر هیچ حرکت از او صادر نشود .

حال چبود انکه بیخود سازدت   زنك خواهشها زدل بزدایدت
نه‌چنان بیخود که بیهوشی بود   بلکه هر نادیدنی بنمایدت

و بدانکه بسیار باشند که بتکلف حرکت مشابه وجد اهل حال از ایشان سرزند و آن از اثر غلبهٔ سودا باشد نشان آن آنباشد که حلاوت ذکر الهی را درنیافته و بخدمت صاحب ولایتی نرسیده باشد که بگرمی پرتو خورشید ولایت اوذره‌سان این بی‌تابی او را روی‌نماید پس آنحرکت باعث امراض شاقه گردد مانند مالیخولیا و صرع و سرسام وغیره و آخر علاج پذیر نباشد و اگر با این امراض و حرکت بخدمت کاردانیکه بعالم حالات درویشان بعین‌الیقین رسیده باشد برسد البته او را از آن بیماری خلاص نموده بحالات صاحب حالان آشنا گرداند والعیاذ بالله که کسی این حالات برخود بندد و خواهد که بتقلید این راه را برود و درویشان اهل توحید را بدنام گرداند بسبب آنکه نفس و شیطان بدو دست یابند و باندك فرصتی او را رسوای خلق گردانند از آن روی که غیرت حقتعالی چنین تقاضا نموده که غافلان خفته را از حریم حرمش برانند چنانکه گفته‌اند :

چون حریم عز ما نورافکنند   غافلان خفته را دور افکنند

و روشن است که هر کس را در خور دعوی او از او عمل طلبند

چنانچه عارف شیرازی میفرماید :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و در خبر استکه شیخ کاملی در محل رحلت جای خود را بمریدی داد که مردم هیچ گمانی بولایت او نمیبردند و مریدی دیگر بود که بظاهر صاحب کمال در نظر مردم مینمود آن مرید صاحب رخصت وقتیکه بر مسند تمکین نشست بسیاری از مردم بخدمت او میآمدند و باندك روزی مریدان بسیار او را جمع آمد لیکن آنصاحب رخصت اسیر این گونه جماعت عوام ناخوان نمیشدند و در بند مریدی و تردد ایشان نبود که گفته‌اند:

کسیکه بندهٔ او شد به بند غیر نیفتد و تردد مردم از برای او مانند زهر قاتل بود چنانچه آن بزرك میفرماید

ای علاءالدوله در بهشت برین عیش با عام سخت دشوار است

و چون آن مرید صاحب وقع دید که مردم بسیاری بمریدی آن مرد جانشین پیر میآیند باخود گفت بسیار ظاهر است که صورت مجلسکه با من است هیچ با او نیست چرا من نیز از برای خود مجلسی نیارایم و مردم را بخود نخوانم من هم ناله وفریادی وچرخی میزنم و از برای خود دامی گرم مینمایم آغاز مردم فریبی نمود و آلات شیخی برخود جمع کرد و مردم بسبب جنسیتیکه با او داشتند بسیاری باو گرویدند واو نیز بتکلف حالی و نالهٔ میکرد تا آنکه آن جماعتیکه نزد آن فقیر تردد میکردند بیشیر نزد اوجمع شدند واو مردم را اطعام مینمود و این مرد صاحب رخصت بهر کسکه میآمد نزد او میگفت که ای برادران

دست تهی گر بر شیخی روی دور بمانی و نیابی نظر

تا آنکه روزی یکی از مترددین که مذبذبین بین ذلکما بود گفت که این شیخ فلان مارا اطعام میکند و برما تواضع مینماید و مارا ترغیب بوجد و خوشوقتی میکند او نیز مرید پیر تواست بخلاف آنکه اگر ما نزد تو میآئیم باید که دست خالی نیائیم و با وجود این مراتب مذکور هیچ در این منزل متصور نیست آن شیخ فرمود که سبحان‌الله من مدتی است که از خدای در خواستم که از این مترددین عوام احمق ما را خلاص کن حقتعالی ابلیسی که از جنس ایشان است از برای ایشان برانگیخت تا همه باو گروند و من از دست ایشان خلاص شوم اما

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و زود باشد که بسبب این لاف گزاف ابلیس از برای او دامی بگسترانند که هیچکس تاب تحمل آنرا نیارد این سخن بآن شیخ متکلف رسانیدند

گفت هرگاه که من بآن بلا گرفتار شوم تو مرا دستگیر و چون اندک وقتی از این گذشت بسبب شهرتی که داشت دختری از بزرگان بیمار شد بخانهٔ او آوردند بطلب شفا اتفاقاً آن دختر بسیار صاحب حسن و جمال بود آن شیخ متکلف را شیطان و هوای نفس غالب آمدند بمرتبهٔ که گرفتار و شیفتهٔ دختر شد که گفته‌اند :

نفس است و هـوا هر دو بهم برزدهٔ دست

آسـان زچـنین دو اژدهـا نتـوان رست

تا آنکه شیخ را پای بلغزش در آمد ناتوان شد هاتفی ازغیب اشاره کرد بآن شیخ صاحب رخصت که آن بندهٔ معاندتو بسبب لاف شیخی اعمال کاملان خود را از او طلب کردیم بعدم قدرت خویش عاجز آمد و دل او را ابلیس بانقلاب محبت محبوب ظاهر بند کرد زود باشد که او را از دنیا و آخرت بی‌بهره گرداند ای بندهٔ ما چون در وقت اعتراض بزبان او آمده که ما را خلاص باید کرد دست او را بگیر و چون عشق او را بوساطت شیطان آن معشوق را از این مخبر گردانید آن معشوق با آن که زنی بود با خود گفت که اینگونه مردمان شیاطین‌سیرت که‌خودرا بشیخی مشهور میگردانند و این چنین دربند هوای نفس مانده‌اند سزای این آن است که اورا بکشتن دهم تا دیگران عبرت گیرند خبر فرستاد که اگر دانم که تو در عشق من ثابت قدمی من از جای بزرگم باید که بروی و بقدر هزارتومان از خزانهٔ یکی از صاحب اموالان دزدیده از برای پدر من بیاوری تا مرا بتو بدهد چون این سخن بآن شیخ متکلف عاشق رسید مریدی داشت بسیار صادق اجلاف طبیعت باو گفت توانیکه بروی و اموال متمولی را نشان کنی تا شب برویم و او را بدست آوریم و از برای این شخص معشوق ببریم و آخر آن مال مال ما خواهد بود بلکه بصاحبش توانیم رسانیدن که مواخذ نباشیم آن مرد اجلاف بازی خورده کاروانسرائی را نشان کرد که نقدینه و اموال بسیار در آن بود خود را بشیخ خود رسانید و خبردار کرد شیخ برخواست و بدید آن صاحب مال آمد و آن صاحب مال او را نواخت و چون از این مقام بیرون رفتند تمهید را درست نموده وقت تنگی خود را بآن مقام رسانیدند و آن مقام را شکافته و اسباب بسیاری بیرون آوردند و بمنزل خود رسانیدند روز دیگر که صاحب مال بر آن مطلع شد خبر بمیرعسس داد میرعسس بعد از تفتیش بسیار پرسید که در این اوقات که باینجا آمده گفت فلان شیخ با مریدش آمدند میرعسس بحدس دریافت که این کار ایشان است آن مرید را گرفته و محبوس کردند باقرار آمد که من باشیخ خود این مال را برده‌ام شیخ را گرفتند و خبر بتمام شهر رسید

وهمهٔمردم مطلع شدند و لعن و طعن میکردندو مریدی از مریدان آن‌صاحب رخصت این خبر از برای شیخ خود آورد که چنین امری‌واقع شده وتمام زنان او را از خانه بیرون کردند که این دزد قدیم است و هر چه‌در این اوقات برده‌اند در خانهٔ ایشان‌درخانه است و خانه‌او را بکندن‌شروع نموده‌اند ،

بیخ و بنیادش کنند هر کس که این امر خطیر
بی‌وجود رخصت کامل رود این راه را
عاقبت از بانك غولان کم کند او مقصدش
خود بدست خود کند از بهر خود او چاه را
دست و پای خود ببندداز فریب نفس خویش
زهد کامل را گذارد نام هر کو جاه را

شیخ رقعهٔ نوشت باو و گفت از او بپرسید که میخواهی ازاین‌ورطه خلاصی یابی اگر خواهد این رقعه را باو دهید و بگوئید که از کردار خود پشیمان شو و بدین رقعه عمل نما که چون ترا به پای دار برند بگو که مرا ببرید نزد پادشاه تا مالهای مردم را نشان دهم‌چون ترا نزدپادشاه برند بگو ای پادشاه سوای این مال‌هیچ چیزدیگر متصرف نشده ونبرده‌ام و دیگر این عمل از من سر نزده و چون مرا بپای دار برند بفرما تا این جامهٔ شال را که من پوشیده‌ام از من بکنند مبادا که درویشان از این عمل من بدنام شوند و بلکه آخرت هم از دست من برود چون چنین کرد پادشاه‌رااز‌این‌خوش‌آمدو گفت که‌تراچه بر این کار داشت گفت‌عشق پادشاه به تبسم در آمد و گفت درویشان نیزعاشق میشوند گفت‌پادشاها درویشان کامل عاشق نمیگردند نا درویشان که بلاف و گزاف دعوی کمال میکنند غیرت حقتعالی بوساطت ابلیس و نفس ایشان را بدین ورطه‌ها می‌اندازد پادشاه فرمود که من مردی بدین انصاف ندیدم پادشاه گفت چه نوع بود که ترا این بخاطر رسید گفت شیخ من جانشینی دارد رقعهٔ نوشته بودبمن بدین مضمون و مرا از این هلاکت رهانید پادشاه فرمود که آن‌معشوق‌را از برای او گرفته و بخدمت آن صاحب رخصت آمد واورا نوازش‌فرمود و مریدی اختیار کرد و این نیست که شیخی این جماعت ضرری بشیخی صاحب کمالان‌صاحب‌رخصت‌رساند‌بلکه‌باعث‌قلت‌ازدهام‌عوام‌از‌برای‌ایشان‌شود وبسیاری‌از این لاف و گزاف نابود کردندو حق بمرکز خود همیشه استوارماند .

چراغی راکه‌ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش‌بسوزد

و بدانکه تا روندهٔ راه جمیك‌مسالع و مهالك راه در نزد کامل

مکمل طی ننماید هرگز دست شیطان از گریبان نفس او کوتاه نگردد بدلیل آیهٔ کریمهٔ **لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین** و شیطان را راهها بسیار است مردمان‌را برای فریفتن ایشان چنانکه میفرماید **انه لکم عدو مبین** از آن جهتکه نفس بسبب آلودگی بقاذورات دنیا جاذب جنس خود است وجنس او اجناس مهمل عالم اسفل است و آن‌مالا بد اثمار اشجار عالم طبیعت است و طبیعت او محتاج بدان واینکثیف ردجنس لطیف نظیف عالم علوی است و تحصیل آن وابسته بترك لذات نفسانی و ترك آن بر ناامیدان بی‌تمنا مشکل پس ناچار اغماض عین کرده و آیهٔ کریمهٔ (ونهی النفس عن الهوی) را نادیده گرفته و بدان راضی نشده روندگان صاحب قدرت آن راه را منع کنند نه‌نه بخدا که

اگر لذت‌ترك لذت بدانند   دگر لذت نفس لذت نخوانند

و تریب نفس نه چنان استکه کسی بخودی خود خواهد که این‌امر خطیر را متوجه گردد و بسر برد .

هیچ نکشد نفس‌راجزظل پیر   دامن‌آن‌نفس کش را سخت گیر
گفت پیغمبر علی‌را کای علی   شیر حقی پهلوانی پردلی
یا علی در سایهٔ عاقل گریز   تا رهی از دشمن پنهان ستیز
نفس را هفتصد سر است و هرسری   از فراز عرش تا تحت‌الثری

درخبر استکه‌یکی بحضرت رسالت گفت که یا رسول‌الله در جهاد نفس‌مشغول بودن بهتر است یا جهاد ظاهر حضرت فرمودند که جهاد نفس اقرب است باخلاص یك مخالفت با نفس اجرش برابر است با اجر شهید در جهاد کفار و نفس مجبول است. بآنکه عمل رونده رامشوب کند بقبایح‌و سوء چنانچه در آیهٔ کریمه وارد استکه (ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی) و همچنین هر رونده توفیق جوید‌از حقتعالی بوساطت عمل کردن بامرالله مخالفت با نفس راپس‌هر آینه توفیق‌یابد بآن همچنانکه توفیق یافت‌حضرت یوسف بر مخالفت بآن و متابعت هوای نفس نکرد تا آنکه‌از این شجرهٔ مخالفت ثمرهٔ نبوت و پادشاهی کونین او راحاصل شد تو نیز ای رونده‌ٔراه اگر مستمد این خلاف نفس کردی و ملجأ تو حقتعالی باشد بوفا و صدق‌و اخلاص ترا بمربی ظاهر برساند تا بتوجه آن باکتساب معارف‌یقینی‌مشغول شوی و عنایت جذبات الهی از قلب آن مربی ترا بحالات اهل حال آشنا گرداند چنانچه گفته‌اند :

گر نه زشیخی برسد حال تو   نفس نهد پایهٔ اضلال تو
گر نبود خاتم فرخواندگی   دیو برد آنچه بود مال تو

و از شرایط کلی مریدی اینستکه چون پیر از عالم برود اگردیدهٔ

دل باز نشده باشد بسبب خلع بدن و هنوز بعالم ارواح آشنائی بهم نرسیده باشد واجبستکه هنوز پیر را دفن نکرده که خود را در لوائ شیخیکه باو معتقد است برساند و الا مانند گوسفندی استکه بی چوپان در صحـرا مانده باشد و زود باشد که گرگان شیاطین در نفس جا کرده و او را بهلاکت بیندازند و بسبب انانیت او را بمهلکه استدراج درآرند و ایمانش (هباء منثوراً) کنند و اینستکه گفته‌اند که در تصرب گربه بودن بهتر است تا در تصرف خویش که چون تو در خواب باشی او دفع ضرراز تو میکند والله‌اعلم بالصواب

فصل بیستم در بیان دستور واقعات

نوما او یقظة و ظهور واردات‌غیبی که روندگان‌راروی‌مینماید

بدانکه چون کسی خواهد که بعلوم فراستی عارف بسرالله شود باید که خود را مطیعانه مستعد خدمت‌کاملان و مستحق‌رحمت بینشان‌سازد و در دامن پاك روشن‌ضمیر آویزد تا آنکه ایشان در ظاهر تو آثار وفا دیدند ترا راه بخود دهند و آن چیزیکه سالکان‌را بتعلم‌در است حاصل شود ایشان را که سالکان مجذوبند بتوجه بمرأت‌دل‌درخواب نمایان گشته منظور گردد و او بتواتر بدین علوم لدنی آشنا گردانند و بدین رؤیای صادقه صالحه بحقیقت اشیاء برسد چنانچه انبیاءعلیهم‌السلام را این تمنابود که گفته‌اند (ربارنی حقیقةالاشیاء کماهی) و چون بسر ادقات کمال‌باطن رسیدند‌چند یوم بعلوم ظاهری بپردازند تا نور کمال ایشان خاص‌و عام‌را دستگیری توانند کرد و بدانکه ظهور گونه‌های معنوی‌از سه راه براهلش آشکارا میتوانند شد اول در عالم خواب برای مردمان بالکلیه یعنی وقتیکه حواس از ایشان مطلق بر طرف شده باشد و دویم از راه سنه که آن از برای مراقبان و شب بیداران و عباد و زهاد باشد وآن درحالت‌مابین خواب و بیداری است که مطلق حواس آزاو بر طرف نشده و سیم از راه یقظه و آن در حالت بیداری است و آن نیز بردو وقت‌آشکارتواند شد یکی در وقت خلوت و جمعیت حواس که اولیا را میباشد و یکی در میان کثرت که انبیاء را میباشد و منتهیان او را رؤ یا بر دو نوع است یکی خواب اضغاث و احلام یعنی خواب شیطانی و تخیلات نفسانی که‌بیشتر بسبب لقمه‌های پراکنده شبهه‌ناك‌روی مینماید و این خواب را تعبیرنباشد مانند مردمان در ظاهر صالح ووسواسیکه در بیداری هر ساعت از برای خود شبهٔ پیدا کنندوحال آنکه آن هیچ‌اصلی نداردو در کتاب‌عدةالداعی منقول است که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله میفرماید که **الرویاء**

من الله والحلم من الشيطان و آن حضرت فرمود هر گاه خواب بدی به بینید باید که از طرف چپ بگردید ولا حول بگوئید وآن خواب را دیگر بخاطر میارید چه جای نقل کردن آن و در این محل دعائیکه مخصوص است بخوانید و به پهلوی راست بگردید و دیگر خواب خوب است وآن را رؤیای صادقهٔ صالحه گویند که آن حضرت میفرماید که (الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة) ومداکه خوابیکه دیده میشود اگر صاحب آن رؤیا مرد کاملی است یعنی آینهٔ دل او روشن شده است بنور روح و مذاکرهٔ روح القدس است بهر سه حالت آن رؤیا را تواند بود اما آنچه در عالم خواب بیند اگر در تلوین بعد از تمکین است که او را مرشد بحد مشترك گویند یعنی بعد از آنکه وجودش ملکی شده باشد و باز رجوع به بشریت نموده آنچه بیند بسیار تار و بی رتبه در نظر آید مانند آبگینه که ظرف قازورات کنند و اگر در عالم سنه بیند از آن روشن‌تر باشد و اگر در عالم یقظه باشد آنچه صورت حال است همان بیند چنانچه آیهٔ کریمهٔ **ماکذب الفواد ماراى** اشاره باین است وآن از بشارتهای مربی حقیقی است که حضرت پیغمبر ص میفرماید که (الرؤیا ثلثة رؤیا بشری من الله ورؤیا تحزین من الشیطان و رؤیا یحدث بها الانسان نفسه فیراها فی النوم) یعنی رؤیا سه قسم است اول رؤیائیکه بشارت است از جانب حقتعالی که گفته شد از برای کاملان است و قسم دوم رؤیائیکه باعث حزن واندوه است از جانب شیطان ورؤیائی که سخن میکند با انسان و نفس خود را و آن برای سایر مردمان است پس میبینند آن را در خواب و ظهورش بسبب تغییر زمان میشود هر چند آن رؤیا بسر شب نزدیکتر است اثرش دیرتر بظهور می آید و در روز هرچند بصبح نزدیکتر است اثرش زودتر بظهور می آید و هر چند نظر رائی بلندتر است ظهور واقعه‌اش دیرتر است چنانکه . گاه باشد که دید او بصد سال دیر تر بظهور آید و مثل آن مانند بینندگان ظاهر است که هر چند نور بصیرت ایشان بیشتر است دوربین تراند و اگر رائی شخص متوسط الصلاح است بیشتر رؤیایش در عالم سنه است و از طرف نفس است و گاه گاه همچنان شود که ملك مذکر که در نفس اوست باو فایده‌ها القا کند و آن زودتر بظهور آید واگر رائی از سایر مردمان است خوابش اکثر از اضغاث و احلام شیطان و نفس است و از او جز خیالی صورت نبندد و گاهی شود که بسبب آنکه از او نیکی سرزده یاسر زند اشاره از جانب ملك مذکر بصواب وخطای آن بشود وچون از او عمل صواب سرزند صورت قیامت به نیکی و خوبی بیند و مانند آفتاب و ماه و ستاره و اماکن مشرفه و دریاها و جویها و آب‌های صاف و باغها و سبزها و عمارات خوب و گاه باشد که چون از او خلاف نفسی سر زند صورت بهشت و

حور و زنجبیل و سلسبیل و غیر اینها بیند و چون شریعتش قوت گیرد و پاس شریعت رامحکم بدارد انبیاء واولیاء و ائمهٔمعصومین علیهم السلام وملائکه و مؤمنان در خواب بیند و بسبب زیادتی قوت اخلاص و تصدیق حق مسجد و قرآن و نماز و واجبات و مستحبات و جماعتیکه هم نام معصومان باشند بدانکه بیقین و تحقیق که شیطان خود را بصورت انبیا که معصومین اند و اولیاء و مؤمنان و شیعیان نتواند نمود چنانچه در کتاب آمالی ابن بابویه مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود **من زارنی فی منامه فقد زارنی لان الشیطان لاتمثلون فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولافی صورة احد من شیعته** یعنی هر کس زیارت کند مرا در خواب بتحقیق که مرا زیارت کرده بواسطهٔ آنکه شیاطین نمی توانند متمثل شد بصورت من و نه بصورت از اوصیاء من و نه بصورت یکی از شیعیان و همچنین بر عکس آنکه چون بنده متوجه مناهی شود خوابهای بد بیند و علامتهای جهنم و آثار آن و هیبت و صلابت که باعث خوف و واهمه گردد و بدانکه خواب را بغیر از مربیان کامل هیچکس نباید گفت خصوصاً خواب بد را که فراموش کردنش اولی است و بدانکه الهام ربانی و انعام حضرت سبحانی بقدر قابلیت بر بنده وارد میشود چنانچه فرموده که (فالهما فجورها وتقوایها)

فصل بیست و یکم در بیان مباح بودن صوت حسن

بدلیل عقلی و نقلی و بیان آنکه کدام از صوت حرام است

بدانکه اصوات طیبه مرتاضان را بمنزلهٔ بدل ما یتحلل است از برای انسان چنانکه اشتران راه کعبه را حدی بدل آب و علف است و بقوت آن منازل را طی کنند و اطفال رضیعه را بجای شیر صدای خوش دایه و حرکت گهواره ساکن گرداند همچنین روح سالک را نیز اصوات طیبه و حرکت جسم باعث سکون وطی منازل شود بلکه آن دل بقوت خود او را بحرکت آرد چنانچه گفته اند :

صوفی بسماع دست از آن افشاند
کاین آتش دل را نفسی بنشاند

عاقل داند که دایه گهوارهٔ طفل — از بهر سکوت طفل میجنباند

واصوات طیبه او را آرام بخشد اما بشرط آنکه آن مضمون از مقام ایشان خبر دهد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ حرکت همام فرمود بجواب آن سایل که گفت یا علی توچرا فریاد و حرکت نکردی حضرت فرمود که غلو مکن و ساکت باش که شیطان است که در تو رفته و چنین معترضانه سئوال میکند هر شخص را حالتی و وقتی است که جز آن وقت از او این حرکت

که‌خارق عادت است سر نزند چنانچه حضرت رسالت صلی آله علیه و آله فرمود که (لی مع‌الله‌وقت لایسعنی ملك مقرب و لانبی مرسل) یعنی مـرا وقتی و حالتی است که با حق تعالی که در آنجا نمیگنجد هیچ‌فرشتهٔ‌مقربی و نه هیچ پیغمبر مرسلی و چون کلامی‌خوانده‌شود که مضمون‌آن‌مشتمل بر هجو و ذم کسی نباشد و لغو نباشد بصوت حسن ازبرای اهل‌حال ممدوح است خواه آن کلام عربی باشد و خواه عجمی و خواه ترکی وخواه‌هندی و هر یك از برای اهلش چنانچه حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله فرموده در مدح صدای خوش در اصول کافی مذکور است که (آن اجمل الجمال الشعرالحسن و نغمة الصوت الحسن) یعنی بدرستیکه بهترین نیکوهـا شعر حسن است و نغمهٔ صدای خوش ونیز در کتاب مذکور میفرماید که(مابعث‌الله النبی الاحسن الصوت) یعنی مبعوث نشد هیچ پیغمبری الا آنکه خوش صدا بود و بدانکه چون حواس ظاهر سالك بوی می‌معنوی محبت‌دل کامل رسیده قوهٔ عاقلهٔ سالك را از نشائهٔ جود آن سرگرم گرداند مانند آب هر سوی‌از پی آن تشنه روان و بیخودی آغاز کند و دلش را مدام مستغرق در ذکـر الهی دارد و چون دل از پاس نفس کوفته و مجروح گردد از ذکر بلند او را راحت رسد و چون نام معشوق در نزد او برند دل او بیتابی آغاز نمایدو شعر توحید و موعظه و مناجات و مدح پیشوایان‌و سرگذشت مجذوبان‌صاحب حال که بصوت خوش باشد بگوش‌او رسانند اورادوای‌درددل گرددو تاهجران در او باقی است بدنش بسبب بیتابی دل متحرك گردد و چون از اومفارقت کند تسکین یابد مانند حرارت چراغ که از فانوس خیال‌بیرون برند ازحرکت بماند چنانچه عارفی میگوید :

آدم چوصراحی‌بود و روح‌چومی — قالب چو نی بودصدائی‌دروی
دانی چه بود آدم خـاکی خیـام — فانوس‌خیال‌است چراغی‌دروی

اگر چه لمحهٔ گوش سالك از اصوات طیبهٔ عالم معنی خالی نیست و جز از همراهی که سبب ترغیب او گردید چیزی در این بدن باعث‌آرام او نه گردیدچنانچه‌حدیث وارد است که جبرئیل بطریق طرب و وساطت‌آنروح را بقالب او در آورد چنانچه عارف رومی میفرماید :

چوبی بتراشید در او بست دو صد تار — قانونی عالم
صد نالهٔ زار ازدل هر تار بر آمد — تاروح روان‌شد
این زمزمهٔ که روح را رهوار است
بالله که در هـر دو جهان‌در کار است

شیخ‌صفی قدس‌سره‌میفرماید که‌معزول‌است‌طبیب‌ازطبابت بیماری‌سالکان‌ازآنجهة که باعث‌بیماری‌ایشان‌هجران‌معشوق‌استودرد ایشان بادل‌استودوای ایشان‌صوت

مطرب است و شربت ایشان کلام اولیاست که سخن معشوق است و بحران ایشان ذکر بلند است و جلاب ایشان عرقی است که از ذکر خفی و پاس نفس است و دفع نقاهت ایشان وجد و بیتابی است و شفای ایشان وصال معشوق است و آنست که مربی طبیب ایشان است چنانچه شیخ آذری میگوید ع
نالهٔ ما برون کند از دل ما کدورتش) و بدانکه ثابت است که شارع صدای خوش ممدوح داشته چنانچه در اصول کافی از حضرت رسالت ص منقول است که (ان الله یحب الصوت الحسن یرجع به ترجیعاً) بدرستیکه خدایتعالی دوست میدارد صدای خوش را که بگرداند اورا در گلو از آنجهت که صوت خوش کمال نفس ناطقه است و نفس ناطقه بهترین آفرینش است و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است گفت با بی بصیر (رجع بالقرآن صوتك فان الله عزوجل یحب الصوت الحسن) یعنی بگردان صدا را در دهن در وقت قرآن خواندن پس بدرستیکه خدای عزوجل دوست میدارد صدای خوش را و نیز در کتاب مذکور از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که میفرماید **ان علی بن الحسین ع کان یقرء فرب مامر به المار فصعق من حسن صوته فان الامام لواظهر من ذلک شیئاً لما احتمله الناس** یعنی بدرستیکه علی بن الحسین قرآن میخواند و بسیار بود که مردم میگذشتند از آنجا و بیهوش میشدند از خوشی صدای آنحضرت پس بدرستی که امام اگر اظهار کند از کمال خوشی صدا هر آینه مردم تاب آن نیارند و حضرت رسول ص میفرماید **لم یعط امتی اقل من ثلث الجمال والصوت الحسن و الحفظ** یعنی عطا نشده است بامت من کمتر از سه چیز یکی جمال و یکی صدای خوش و یکی حفظ و بدانکه هر شیئی که مباح باشد در شرع مانند صدای خوش و غیر آن هر گاه با چیزیکه شارع آن را نهی فرموده استعمال کنی آن ممدوح را نیز مذموم گرداند بقدر کراهیت چنانچه اگر صدای خوش را بالهو و لعب و خنده و دست زدن زنان و پسران امرد که افعال لغویه است ضم کنی لغو و مذموم است حقتعالی در قرآن از آن اعتراض فرموده که **قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشئون و الذینهم عن اللغو معرضون** یعنی بتحقیق که رستکارند مؤمنان آنچنان جماعتی که ایشان خاشع اند در نماز و آن چنان جماعتی اند که اعراض کننده اند از لغو و دیگر میفرماید که (واذا مروا باللغو مروا کراماً) و در جای دیگر میفرماید که (ومن الناس من یشری لهوالحدیث) و اگر صدای خوش را با دف و نی و چنك که آلات ساز است استعمال شود حرام باشد مانند چیز پاك و حلال را که داخل حرام و نجس کنند آن نیز حرام باشد یا آنکه صدای خوش با روایات کذبه و اشعاریکه مشعر ذم مؤمنان باشد وهجویات

و نوحه زنان و فریاد بر مصیبت کسی و سخنان ثالث ثلثه اهل کفر مانند نصاری و یهود و هنود و ناسزای اهل عصمت و طهارت استعمال شودحرام باشد و اجتناب از او واجب و بیشتر اهل لغت غنارا بمعنی سرود اخذ کرده‌اند که بمعنی کشیدن صداست و ابن اسیر در نهایةمیگوید که عرب هر صدای بلندی را غنا میگوید و حال آنکه هر صدای بلند در شرع مذموم نیست چنانچه حضرت رسالت ص در فوت ابراهیم فرزندش در گریه صدا بلند کرد و صحابه گفتند یا رسول‌الله شما منع صدای بلند کردید در گریه کردن آنحضرت فرمودند که (انما نهیت عن صوتین احمقین فاجرین صوت عند نغمة لهو ولعب و مزامیر شیطان وصوت عندمصیبة خمش وجوه وشق جیوب و زنة شیطان و هذه رحمة من لا یرحم) یعنی نهی نکردم من شمارامگر از صدای دو احمق فاجر یکی آن که صدا را بلند کند نزدنغمهٔ لهو و بازی و مزامیر شیطان و یکی دیگر نزد مصیبت که صورترا زخم کندو پیراهن را بدرد پس این سخن صدق نباشد بلکه سنت است در بسیاری از جاها استعمال باو مانند قرآن خواندن و اذان گفتن و نماز بجهر وحدی و لبیك حاجیان و مناجات بحقتعالی و دعا و زیارت نامه خواندن و غیرذلك که واجب و سنت و مباح است پس صوت خوش بمجرد خوشی درشرع شریف حرام و مذموم نباشد بلکه ممدوح است چنان که در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است که شخصی از حضرت امام زین‌العابدین ٤ از خریدن کنیزك خوش آوازی سئوال کردآن حضرت فرمود **ماعلیک لواشتریتها فذکرتک الجنة** یعنی باکی نیست اگر بخری‌تواو را چراکه بهشت رابخاطر تو میرساند .

فصل بیست و دویم

در بیان فرق میان معجزات انبیاء و کرامات اولیا واستدراج که کرامات اهل باطل است و بیان اعمال قبیحه و کفر شنیعهٔ ساحران و اعدادیان وچشم بندی اهل جر و معرکه گیران

بدانکه در باطن انسان لطیفهٔ معنوی است که آن را نور عرفان گویند و چون بکمال خود رسید آن را ایمان کامل نامند که مؤمنان بسبب تحصیل آن چراغ هدایت‌الله سبیل‌الرشاد صراط مستقیم‌را طی نمایند بلکه بروشنی آن چراغ هدایت‌الله کم گشتگان وادی ضلالت را نیز راه نماید و سالکان این شاهراه طریقت را بکعبهٔ حقیقت دلالت نمایند و نیست آنکه هر کس این نور ایمان را از اصلاب اباء و امهات با خود آورده باشد بلکه نمونهٔ از آن سرمایهٔ ذاتی اوست و باقی بسبب اکتساب از قلب کاملان

حاصل آرند و چون کسی را آن روشنی چراغ ذاتی در مبادی کار باو ارزانی داشته باشند در این نشائهٔ بدن عنصری بطریق اکتساب در تزاید آن کوشد و آن اکسیر اعظم را بمرتبهٔ کمال برساند و باعث هدایت خودو دیگران گردد و آنستکه انبیاء را بجهت آن فرستاده کهٔ چگونگی ترقیاتی که ما را باعث ازدیاد آن امانةالله **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الایه** شود باز نمایند و در نظر ماروشن کنند تا آن چراغ را بباد هوا نکشیم و در معرض اتلاف در نیاوریم و حقتعالی جمیع نفوس رامکلف بتکلیف گردانیده و (اقرار الست بربکم)راازایشان وایافته بسبب خلقیت فطرت درایشان درمبادی کار که محل وجود بخشیدن است که بقدرت خوداز یك نشائه فطرت ایشان راخلق نموده که **فطرة الله التی فطر الناس علیها** وخلعت جسم ایشان را نیز در پوشانید لیکن بسبب زیاده و نقصان نموجود اظهار (خلق الانسان من تفاوت) نمود و چون توآن نمونهٔ معنوی خود را که ثمرهٔ آن تمنای بلند است و طلب و کد و بینائی و شنوائی و گویائی و قدرت و علم وباقی صفات دیگر در راه ضایع گردانی هیچ نقصانی بخدائی اونرسد چنان چه مولوی معنوی میفرماید :

ای زاقلیم عدم آمده بر ملك وجود
هیچدانی که ترا آمدن از بهر چه بود
بندهٔ پادشهی شاه فرستاد ترا
که تو خود رابشناسی و بدانی معبود
بحقیقت که تو خود خواجهٔ بازرگانی
بتجارت زعدم آمده در ملك وجود
هست سرمایهٔ تو عمر گران مایهٔ تو
تابدان مایه و سرمایه بچنك آری سود
در قیامت که سربار همه بکشایند
آنچه داری بحساب تو همان خواهد بود
با حذر باش که دزدان شیاطین در راه
ره زنانند بر آن کس که زحق غافل بود
ساز ره هست فراوان و تو بی زاد مرو
کاندرین راه همین ساز وسلح خواهدبود
زره و جوشنت از طاعت و خیرات بود
تیر قدت زقیام است و کمانت زسجود
تیغت آیات کلام است و سنانت تسبیح
هست صلوات نبی قوت بازوت عمود

سلحی معتبری هست نماز و روزه
البت آن روز حساب ازتو بپرسد معبود
سپرت حج و زکاتست گرت مال بود
ورنه شکر استو صبوری که ترا داردسود
در میان بند چومردان کمر استغفار
توبهٔ کن زکنه تا برسی بر حق زود
آنچه بر خود نپسندی دگر آن را مپسند
چون از این پاك‌شدی‌شکر بگو از معبود
حرص دنیا و غم روزی فردائی را
نگذرانی بدل اندر چه ندانی بهبود
بعد از آن کبر و ریائیست بخود راه مده
نه پسندی بخود آن کینه که شیطانی بود
حسد و بخل بسوز و بتمامی ایمان
هر که را نیست‌در آن میکنداو اعلی‌سود
تن خود را چوبدین ساز عبادت کردی
آنگهی مرکب اسلام ترا شد موجود
هر که این نوع کند عزم ببازرگانی
مایه در امن و امان بیند و یابد مقصود
بسلامت برو و مایهٔ پر سود بیار
تا نگوئی که زیان دارم و دزدم بربود
گر بدین نوع کسی راه به پایان نبرد
گم شود دره و آخر بشود او مردود
ذره ذره ز بد و نیك حسابت بکنند
هم زدیدار وزکردار وهم ازگفت وشنود
عوض نیکی تو هست بهشت باقی
وربدی دوزخ پرآتش پر حسرت و دود
نیك بشنو تو نصیحت زدل و جان از ما
تا خدا راضی و سید بود ازتو خشنود
بشنو از گفتهٔ رومی و مکن انکارش
چونکه تقدیر نکاهید و نخواهد افزود

و بدانکه اکسیر اعظم قابلیت انسانی حقتعالی بتو ارزانی داشته و ترا مختار گردانیده تا آنکه بدان سرمایهٔ عزیز دراین نشائه بدن‌عنصری تحصیل کنی چیزی را که در آن نشائه ترا بکار آید و روشن است برتو اختیار ئو که این قابلیت خود را هر جا که خواهی توانی بکار بردچنانچه

اگر طریق مرتاضان اهل حقیقت پیش گیری بدرجهٔ نبوت رسی بسبب علم و معرفت چنانکه میفرماید که **العلماء ورثة الانبیاء** واگر ترا آن قدرت نبود بکد خویش بمرتبهٔ اولیاء واوصیاء و زهادو عباد توانی رسید واگر آن سرمایهٔ عزیزرا که مصروف داری درعلم ظاهرمانند علماء وحکماء وعرفاء توانی گردید اگر بر اکتساب تسخیرات حق بندی تسخیر قلوب و تسخیر ملائکه و تسخیر ارواح توانی کردودراین نشائه مسخر تو گردند و اگر برا کتساب تسخیرات باطل بندی تسخیر آفتاب و ماه و کواکب دیگر و تسخیر سلاطین و جن و دیو و پری ترا حاصل گردد و اگر آن همت عالی را در بندی بطلب جاه فرعون و شداد و نمرود و مانند سکان دیگر توانی شد و اگر بطلب علم سحر و اعداد در بندی مانند سحرهٔ فرعون و ساحران بابل توانی شد و اگر بطلب کارهای مشکل بندی مانند کوه کنی فرهاد و باقی اهل صنایع مشکله چون زور گران و ریسمان بازان و غواصان توانی شد و اگر آن همت را در تحصیل علوم جر و نظر بندی و علم اشاره و خطوط و نصب بندی که معرکه گیران و مسخرگان دانند با علی مراتب ایشان توانی رسید که اکثر این علوم و صنایع باطله با کفار و غیر ملت است مانند فرنگیان و هنود و تحصیل کرامات و خوارق عادات اهل باطل بسبب ریاضات غیرمشروعه و خلاف نفسیکه در حقیقت موافق نفس است تواند شد اما چیزیکه از این مقوله باشد باید دانست که هیچ اصلی ندارد لیکن بدون ریاضات شاقه بدست نیاید و هیچ آخرت ازاو بهم نرسد بلکه (افسوس الی غیر النهایه) از آن عمر تلف کرده حاصل شود ازانکه آخر رجوع بسوی حق تعالی استکه **انا لله و انا الیه راجعون** وانبیاء را خدایتعالی از برای آن فرستاده که ما را آنچه ضرور است از برای ما آشکارا کنند تا ما آن لطیفهٔ معنوی خود که سرمایهٔ عزیز شریف است و کرامت حق تعالی است آن را در این نشائهٔ بدن ضایع نگردانیم واز برای خود حسرت و ندامت ابدالابادی مهیا نسازیم ما نیز اوامر و نواهیکه احکام الله استکه جمیع انبیأ سابقهٔ سالفه داشته‌اند و برتو باد که یك سرموئی از طرق خاص الخالص خاتم الانبیأ ص و آل او نکیبی و رد کرده ایشان را رد کنی و قبول کردهٔ ایشان را قبول کنی که ترا آخر حصول مطلب شود و بدانکه چون تو اوقات شریف خویش که اثمار لطیفهٔ معنوی است بلغویات مصروف گردانی زود باشد که ترا بحرام اندازد و لغو چیزی را نام نهیم که آن نه تحصیل آخرت باشد و نه اسباب تحصیل آخرت و حرام چیزی را دانیم که مرتکب شدن بآن گناه باشد چنانکه صاحب شرع شریف از آن نهی فرموده و بسیار گناه کبیرهٔ هست که بکثرت استعمال حرمتش در نظر مردم پوشیده شده است مانند غیبت و تهمت و خوش آمد اهل دنیا و همنشینی با فاسقان

و بیهٔازان و خنده بروی ایشان و سخنان موذیانه و منافقانه که ازآن‌اذیتی بخلق‌الله رسد که **ان‌المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النار** و با وجود مکنت و قدرت اهمال و اغماض عین کردن در دفع شر ظالم از مظلـوم ای رونده بدان که‌چون دل انسان ازز نکار قساوت کناه ببرکت آب اعمال صالحه شست و شو و صفا یافت قابل آن گردد که چون آیینهٔ هر روز سیصد و شصت نظر حضرت ربوبیت را بر تو روشن‌سازداز آنکه دل‌انسان نظر گاه حضرت اوتعالی‌است و جام دل هر رونده بقدرجلای خویش‌فیوضات وواردات و تجلیات نامتناهی حضرت‌الوهیت را بعالم شهود در آورده‌تملیك وی گرداند و سر چشمهٔ‌آب دل خود را بقبض و بسط متصرف گردد پس در تسخیر او آید چیزی که ما تحت اوست بقدر ظرف مانند خوارق عادات که‌اعلی‌مرتبهٔ‌آن را اعجاز گویند که با انبیاست و اوسط‌آن‌را کرامات گویند که با اولیاء و‌اوصیاء ایشان است که دست انداز قدرت ایشان درآفاق‌وجود بملکوت اعلی، و ادنی رسائی نموده بسبب حقیت و ادنی آن را تسخیر عالم ناسوت گویند و ثمرهٔ آن شجرهٔ را سحرواعداد و اصناع واجرار گویند صاحبان اعجاز را داعیان عوام و خواص شمرند و صاحبان کرامات را دلیلان و هادیان خاص شناسند و صاحبان تسخیر باطله را مستدرجان و فریبندگان خلق دانند و تحصیل آن‌دو اول بجز از شریعت مصطفوی وطریقت‌مرتضوی و ریاضات شاقهٔ مشروعهٔ ایشان بدست نیاید و آن دیگری بکد و سعی هـر ذوی‌الحقوق بدست آید و بیشك و ریب اهل تحصیل آن را هیچ از آخرت بهرهٔ نباشد که در بدایت کار نیت ایشان جزحق بوده‌آنست‌آنکه‌میفرماید که (قل کل یعمل علی شاکلته) و نیست آنکه کشیشان کفاررا کرامات نباشد بلکه باشد اما بدستیاری جن و پری و قوای نفس که این جمله مانند کفر شنیع است و بلسان شرع او را سحر گویند چنانچه در خبر است که حضرت صادق ع از کرامات کشیشان پرسیدند از هنودیکه بود با او از کرامات که از چه چیز این مرتبه ترا حاصل‌شد جواب‌داد که از خلاف نفس‌حضرت‌فرمود که بیا مسلمان شو که آن هم از برای تو خلاف نفس است چون‌قبول کرد دیگر از آن خارق‌عادت منفك گردید حضرت فرمود که حالا در بهشت از برای تو حاصل خواهد بود و از حضرت شیخ‌صفی قس پرسیدند کـه فـرق چیست میان کرامت مسلمانان‌وکشیشان شیخ بجواب فرمود که مثل کرامات کشیشان همچنان استکه آبی در سرکین‌دانی‌ایستاده باشد بامداد چون نظر کنند آن آب صافی شده باشد و چون در او نظر کنند صورت خود را در آنجا بینند اما آن آب نجس باشد نه خوردن را شاید و نه طهارت را و مثل کرامات مسلمانان همچون آب طاهر و مطهر باشد که صافی شده‌باشد

و چون در آن نظر کنند صورت خود را در آن بینند وطهور باشدهم خوردن را شاید و هم طهارترا باید (در صفای ظاهر و صورت بهم مانده اند ایك در پاکی باطن فرقها در فرقهاست) باز سئوال کردند که آن کدام کشف و کراماتست که آن را اعتبار توان کرد شیخ بجواب فرمود که ما را کشف و کرامات و قدم و همت هست و کشف آن است که کس بعیب و هنر خود بینا گردد و از اندرون خود مطلع شود و کرامات آنست که قطع علایق از درون خود بکند و دل خود را مجرد گرداند و قدم آنست که از خود بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود و بمقصد رسد و همت آنستکه سر بدو گون بمادون حق فرود نیارد پس این کشف و کرامات و قدم و همت است که مشغول است بحق بغیر از این کشف و کرامات و قدم و همت که مشغولی است بغیر آن حجاب راه است

بعیب خویش بینا شو دل خود را مجرد کن
بگردان همت ازمادون که کار ره روان اینست
ورای مدرك حسی قدم در لامکان میزن
سفر از خویش بیرون کن که مقصد را کران اینست

تا اینجاست کلام شیخ و بدانکه عارفان اهل همت را اعتقاد جازم اینست که هر مخلوق بهر قدر که از یاد خالق ماند بآن قدر بمهلکه استدراج گرفتار باشد که (سنستدرجهم من حیث لایعلمون) و میفرماید (و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین) و بدانکه ابلیس را قلادهای رنگین در دستست و برای افسار کردن فراموشکاران حقتعالی میگردد که ایشانرا بدان افسار گرفته سوار شود و خدای تعالی برای آزمایش بندگان فراموشکار دنیا را بزینت در آورده تا از آن جماعت خاینان آن منتقم حقیقی انتقام کشد چنانکه میفرماید (زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا) وچون بندهٔ بسبب محبت این دنیای دون از یاد حقتعالی افتاد مانند گوسفندی استکه از گله واز چوپان دور ماند گرگان شیاطین از چهار طرف متوجه او شوند و او را وسوسه کنند و از راه الانس در آمده او را بسبب آن سر خطا ها که (حب الدنیا راس کل خطیئة) و چندین سکرا باخذوجرآن جیفه فرستند که (الدنیا جیفة وطالبها کلاب) و آن شخص صاحب جیفه را چندان بآن جیفه مسرور گردانند که هیچ از خدا و رسول بخاطرش نرسد و همین مذمت او را بس است که حقتعالی بداود پیغمبر ٤ خطاب کرد که یا داود بخدائی من قسم که از آن روزیکه من دنیارا خلق کردم هر گز یك نظر لطف باو و بردارندهٔ او نکردهام و نیز می‌فرماید قسم بخدائی من که در دل کسی یکجو محبت

دنیا باشد نور من در آن دل حرام است و بدا حال آن راحت یافته و عادت کرده در این نشائه که چون وقت رفتن او شود بسبب آن راحت دل از این دنیای دون نکند و چون بامداد ششصد هزار اعوان ملك الموت تعلق روح را از این قالب کنده بردارند از آن طرف هیچ او را بهرهٔ نباشد که (الاخرة حرام علی اهل الدنیا) و بعذاب ابدی و ناتوانائی سرمدی گرفتار باشند الله الله که نیست نفسیکه ابلیس او را از یکراهی فریب نداده باشد (والله الهادی الی سواء السبیل)

فصل بیست و سیم

در بیان تحصیل مراقبه که ثمرهٔ آن خاطر و الهام و سروش و وحی است و فرق میان الهام رحمانی و لمهٔ شیطانی و نفسانی

بدانکه مراقبه بمعنی بستن دو چیز است بیکدیگر یعنی فرو بردن سر بسینه بحیثیتی که پریشانی حواس مانع آن بروز فیضان دماغ و دل و پیوستگی نگردد و چون سالکرا قوت ذکردرونی (واذکر فی نفسك تضرعاً و خیفة) اثرش به بیرون رسد ملك بدنرا ملك خود گرداند و وضع گرددان ذکر اخفی از این ذکر جهر بمرتبهٔ که جمیع اعضاء بذکر مأمورهٔ خود مشغول گردند بموجب آیهٔ کریمهٔ (وان من شیئی الا یسبح بحمده) که سالك بگوش هوش ظاهری دریابد چگونگی اذکار ایشان و قوت قلب و حواس آن سالك را چنان فرو گیرد که سالك سر خود را که اصل بدن است بی اختیار بسینه فرو برد که اگر روا بودی مشغول نبودن بامری دیگر تا قیامت سر از گریبان بر نیاوردی و آن حالت را عرفاء وقت گویند که حدیث لی مع الله وقت اشاره بآنست و بزرگی میگوید در این مقام که در خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحابرا چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

بطاق سینه زن ز ابروی محراب
که جفت ابرویت طاقی است خوش تاب
هلال ماه را بنما بماهی
پس افکن یونس خود در دل آب
چه دریا و چه ماهی و چه یونس
که چون قطره در این بحرند نایاب
هله انسان فرو بر سر بدین بحر
در این نشائه بسوی قلب بشتاب

چرا با ناخدا هم خانه گشتی
فرو ماندی در این کشتی بگرداب
بزن پاروی سعی و خود فرو کش
پس آن باد مراد فضل در یاب
مراقب شو بگور خلوت خویش
که عبدی بشنوی از رب الارباب
بوحدت او رفیق تست آخر
چو آن جستی بشو از خویش نایاب
وجود قطره پیش بحر فانی است
مثالش نور و خورشید استو مهتاب
نجیبا نقد باقی فانیانراست
نباشد در خور مردان در خواب

و چون جذبةالله حواس سالك را متوجه قلباو گردانید در اوایل بمشاهدات بروق و طلوع و بروز و واردات قلبی مانند ستاره و ماه و خورشید و ظهور گانههای لطایف غیبی و مکاشفات اسرار لاریبی که شرح آن در فصل تجلیات گذشت چندان روی نماید که شمهٔ از طیران و سیران عروج او در حیزبیان نگنجد چنانکهمیفرماید که(فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس والقمر یقول الانسان یو مئذ این المفر) و آنست آنکه مخبر صادق خبر داده از عقبهٔ اول راه انسان که مرك است و دویم آن کهقبر است از اینگونه واردات که مخصوص این عقبات است در مرك موعودومخصوص روندگان است درمرك ارادی معهود وفرموده که چون میت را بقبر گذارند و او از جملهٔ مؤمنان باشد حقتعالی باوندا کند که (عبدی اوحشوك و اوحدوك لاتخف ولا تحزن فانا انیسك) و روندگان راه را نیز بطریق اولی این گونه شفقت و مرحمت در هر دمی و هر ساعتی از حضرت الوهیت رسد و فرق میان الهام ربانی و وحی قلبی و سروش و خواطر ملکی سالکان را وقتی میسر شود که تجریدایشان بکمال خویش رسیده باشد اول بدانکه وحی قلبی برد وگونه است یکی آنست که می آید از قلب کلی بر سمع صاحبانش مانندرسالت پناه ص چنان که میفرماید که (قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصدقاً لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین) و بر باقی انبیاء این مراتب بقدر قرب ایشان که همهٔ این مراتب بتدریج میرسد تا بوحی و ثانی وحی روح القدس است چنانچه میفرماید که (قل نزله روح القدس من ربك الایه)و آن بر اوصیاء و اولیاء و صدیقان میرسد و همهٔ مراتب نیز بتدریج از برای

ایشان بظهور میآید تا بروح‌القدس میرسد و سروش‌و هاتف‌غیبی بر بندگان مخلص و مؤمنان صادق و عابدان زاهد میرسد درسنه و رؤیا و شیخ‌صفی الدین قس میفرمایند که خواطر الهامی است که درضمیرو اندرون‌شخص در آید و این الهام بر پنج گونه است یا نفسانی است‌یا شیطانی‌یاملکی یا قلبی یاحقی ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی لمهٔ شیطان است و ملکی لمهٔ ملکی است و قلبی الهام یقینی است که‌آن حق باشد و آنچه دل بدان گویا شود آن راست باشد و اما الهام حقی و ربانی در آن هیچ خلاف و شایبهٔ ریب نباشد اما آنچه وسوسهٔ نفسانی است همه باطل باشد و در آنچه وسوسه و تمنا کند در آن مصر باشد و تا غرض فاسد خود حاصل نکند قرار نگیرد و آنچهٔ لمهٔ شیطانی است هم باطل باشد ومحض معصیت بود لیکن چون یکی را از تمنای شیطانی منع کند و سرباز زند تمنای دیگر از باطل غیر آن در پیش گیرد و اگر آن نیز منع کندتمنای دیگرآغاز کندتاچندانکه شخص‌رادریکی‌ازمعاصی‌اندازد(الامن‌عصمه‌الله‌تعالی بلطفه‌و توفیقه) نفس و شیطان هرگز شخص را بطاعت نگذارد ونفرماید الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرمایند در آنجا (تعبیهٔ کالسم فی‌العسل) باشد و خواهند که بمهلکه‌اش در اندازند همچون ریا و غیره و از این وسوسهٔ شیطانی و نفسانی کسی خلاص یابد که دایم‌الریاضه باشد و مخالفت ونفی خاطر ایشان کند اما لمهٔ ملکی آنست که بخیر فرماید اگر در آن خیر متابعت آن لمهٔ ملکی کند (نعم‌المعونة من‌الله)واگر نکندلمهٔ دیگر هم‌بخیر دیگر فرماید اما الهام قلبی آنست که دل بحق و بعلم و معرفت و حکمت گویا گردد پس آنچه او گوید از این جمله باشد چنانکه از بعضی‌مشایخ سئوال کردند بجانب راست نظر کرد و تأمل نمود پس بجانب چپ نظر کرد و تامل نمود پس بجانب دل نظر کرد و جواب بگفت‌سبب پرسیدند گفت جواب آن سئوال معلوم نداشتم ازفرشته دست راست پرسیدم معلوم نداشت از فرشته دست چپ پرسیدم نیز معلوم نداشت از دل پرسیدم جواب گفت و من نیز جواب گفتم و الهام حقی و ربانی ولی را باشد که‌صافی و طاهر شده باشد پس آن الهام بوی رسد و آن الهام از مجموع تهمت و ریب و شك مبرا و معرا باشد و این الهام‌ربانی گاه باشدکه بواسطهٔ‌حرف وصوت باشد معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه باشد که‌بواسطهٔ حرف وصوت در میان باشد و بسمع دل رسد اما فرق میان وسوسهٔ نفسانی و لمهٔ شیطانی آنست که وسوسهٔ‌نفسانی از جانب تحت بر مثال دخانی برآید چنانکه اگر شخصی باشد که احساس تواند کردن محس شودکه از جانب تحت تا بنزدیك دل میآید و لمهٔ شیطانی از جانب دست راست و

دست چپ و خلف و قدام در آید ثم **لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم** اما لمهٔ ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد که همچون آواز نحل باشد و گاه باشد که همچون سلسلهٔ جرس باشد و گاه باشد که همچون تکلم صریح باشد چنانکه شخصی با شخص سخن گوید اما خواطر قلبی چنان باشد که شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع جهات دفعهٔ واحدهٔ آید و هیبتی همراه او باشد که دل را از آن خبر شود و متأثر گردد

چار رکن و ششجهت از دوست چون گیرد ندا

داعی شوق از بن هر موی لبیکی زند

لمهٔ ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی همه دواعی خیر باشد و بخیر و طاعت فرمایند و اولین خاطر که در آید بخیر و خاطر دوم که بمنع آن در آید از خاطر نفسانی و یا شیطانی باشد و شخص باید که متابعت خاطر اولین کند -

فصل بیست و چهارم در بیان توکل و نشان

صاحبان مقام صبر و رضا و تسلیم

خوشا سعادت روندگان راه و کارکنان آگاهی که صورت و معنی خود را باعظم صفات الله که صبر و توکل و رضا و تسلیم است رسانیده و موصوف گشته اند و خبر دهم ترا اگر طالبی از زی و طریقهٔ ایشان که بشناسی و گرد کوی ایشان را توتیای دیدهٔ جان سازی تا تو نیز از دولت ایشان بهره ور گردی اول بدانکه توکل کسیکه از شهری بشهری بتحصیل روزی رود با سرمایهٔ کمتر است نسبت بکسیکه از شهری بشهری رود بی سرمایه و توکل این کس کمتر است نسبت به کسیکه از خانه خود بیرون رود ببازار با سرمایه و کسب و توکل این کس کمتر است نسبت بشخصی که بی سرمایه و کسب از خانهٔ خود بیرون برود و توکل این کس کمتر است نسبت بکسیکه در خانهٔ خود بنشیند بامید کسب و توکل اینکس کمتر است نسبت بکسیکه در خانهٔ خود بنشیند بامید آنکه مردمان از برای او چیزی بیارند و توکل این کس کمتر است نسبت بکسیکه امیدش بمردمان نباشد بلکه امیدش بخدا باشد و بس و توکل این کس کمتراست نسبت بکسیکه معیل باشد و در خانه نشسته باشد بامید حقتعالی و بس و توکل این کس کمتر است نسبت بکسی که معیل و قرضدار و علیل و مریض باشد که بلا و آزمایش حقتعالی است و کمتر است توکل این نسبت بکسی که از خطر آزمایش گذشته باشد مانند آن کسانیکه گذرانیده باشد

او را حق تعالی از جمیع مسالك و مهالك راه قرب و وصـول و برید باشند بقدوم سعی منازل طرق ارتیاض را که فنای کلی است و مشقت بدنی و رسیده باشند ببقای ابدی که سرچشمهٔ آب حیات و راحت ابدالاباد یست و مبرهن است که اجر عمل عاملان بقدر مشقت است که(افضل الاعمال احمزها) و بدانکه باز میگردد نهایت هر چیزی ببدایت ضدآن خواه انتهای، آن چیز از برای آن شخص در این نشائه موجود گردد یا درآن نشائه پس ازبرای منتهیان متوکل (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه)وصابران(وتواصوابالحق و تواصوا بالصبر رامژده (وبشرالصابرین) روی مینماید درین نشائه معنی (الذین اذااصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون)و ظل همای دولت اقبال انوار هدایت از بحر الابحار رحمت نا متناهی (اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون) چتر راحت افزای خویش بر سر او میگستراند تا آنکه به پرتو انوار هدایت او جادهٔ مستقیم (اهدناالصراط المستقیم) از برای گم گشتکان وادی ظلمت روشن میگردد واین است معنی شفاعت شفیعان امت خیرالامم که حضرت رسالت ص میفرماید باباذر که ای اباذر کسی که در دنیا ترك لذت کند از برای خدایتعالی بـاو میدهد شفاعت هفتصد هزار کس از قبیلهٔ ربیعه که مستحق جهنم شده باشد و برتو است که بعد از شناختن که باشی بطوع ورغبت مقلد ایشان تاآنکه تأثیر کند در تو حلاوت اعمال و صحبت ایشان و تو نیز گردی مثل ایشان و بود این بیچاره چندین بالطاف حق در لوای بی آفت ایشان تا آنکه توکل اندیشه کردم وصبر پیشه نمودم تا آنکه بار آورد این شجرهٔ مبارکهٔ صبر و توکل ثمرهٔ مقام رضا و تسلیم را و میبودند در آن شهری که بود اعظم بلاد ایران اعنی دارالیهودای پسرحضرت یعقوب یعنی و بوددرآن عصر پادشاه کل ایران فرزند خلف دودمان آل عمران ونایب حضرت صاحب الزمان و نوباوهٔ بوستان سر کردهٔ صوفیان شیخ صفی الدین ابواسحق که بود از جملهٔ غازیان یعنی پادشاه گیتی ستان خلف شاه عباس ثانی صاحب قران شاه سلیمان خلدالله تعالی ملکه وایده فی الدوران چون وقتی موصوف شدن بآن صفات الله در آمد نسیم آزمایش و بلای الهی بربدن وزیدن گرفت و پرتو انوار صبر بر دل از مبادی صفات الله مانند خورشید تابیدن گرفت از اوایل آن که در مشهد معطر منور مزین سلطان (علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنأ) در سرای مربی کامل خود سکنی داشتم و چون آن کامل مکمل را مطلب ترقیات عالیه متعالیه بود هیچگونه تصرفی در احوال ظاهر این فقیر نمینمود با آنکه سفارش بلیغ نموده بود با سایر مریدان که از احوال ظاهر این بنده غافل نباشند و عیال این فقیر را گاه گاهی بلقمهٔ بنوازند

ومرابود در آن وقت دو فرزند و بود سکنای ما در بیت فوقانی که در تحت آن ذخیرهٔ اهل خانقاه ضبط مینمودندو آن دو فرزند من بسبب جوع و حسرت آن بسبب آویختن خود از آن مقام بهجت نظاره آن ذخیره از آنکه سکنای این فقیران بود در افتادند و خود بدست خودایشان راتغسیل نموده در آن خانقاه دفن نمودم .

رنج راحت دان چو مطلب شد بزرك
گرد گله توتیای چشم گرك
صبر اگر داری بیابی نعمتی
ای برادر تو بانداك فرصتی

و دو فرزند دیگر در انتهای این مقام در محلی که در صفاهان سکنا داشتم و پا بدامان خویش پیچیده بسبب غلوی جوع و عدم توانائی از دنیا رفتند و باقی فرزندان دیگر بسبب مرگ موعود برحمت ایزدی پیوستند و این فقیر را حقتعالی بقوت انوار صبر که شفقت نموده هیچگونه بیتابی روی ننمود تا آنکه بعد از آزمایش وقت آن در آمد که فضل الهی موصوف شدن برضا و تسلیم نوازش کند

مردگانرا شست‌شو از حق رسد — این برای فانی مطلق رسد
زنده را هرگز نباشد شست شو — از ید غیرت هله جان عمو
تا نمیری برتو نگشاید دری — کی رسد از باطنت ماحضری
این وصیت مر ترا ای راه رو — یك نفس از وجه‌اوغافل مشو
کردم اینك مرترا از خود خبر — رخت‌خود را جز درپیرت مبر
تا رسد از باطنت شهدی بکام — ای فتی و الله‌اعلم بالصواب

فصل بیست و پنجم در بیان شناخت روح

و نفس واصل فطرت ایشان وقوای روحانی و نفسانی و تدبیر صلاح و فساد

ای روندهٔ راه بدانکه دل معنوی که حقیقت آن روح است ازاین عالم نیست که اگر از این عالم بودی بایستی که از جنس این‌عالم باشد و بچشم صوری مرئی شدی و این عالم را عالم خلق گویند و آن عالم را عالم روح چنانچه میفرماید (الا له‌الخلق‌والامر)ومادهٔ این بدن از عناصرار بعه است و مادهٔ عناصر اربعه‌ازاجرام‌افلاك‌است‌لهذا کرهٔ نارکه الطف‌عناصر است رجوعش بسوی افلاك است و هر یك ازایشان که کثیف‌ترند درتحت آن دیگرند چون ترکیب شود از آن جسمی اثری که از حیوان آید از او بیش نیاید مانند درجه اخیر حیوانات که قوهٔ‌واهمه‌است بیش‌نتواندداشت

و سبب منع بسوی مرکز مرکب بودن ایشان است و قوهٔ عاقله که ثمرهٔ شجرهٔ عالم لطیف است باقی کمالات با نفس ناطقه از برای او بظهور آورد مانند معرفت و نطق و ثواب و عقاب و ما در فصل معاد روشن گردیم که این دل محل تابش آن دل است و این تن از برای مثال مانند مرکب است و عتاب و خطاب و سعادت و شقاوت با اوست و وزیر او که عقل است چنانچه در اصول کافی منقول است در کتاب عقل و جهل که حقتعالی خطاب بعقل کرد که (ایاك أعاقب و ایاك اثیب) و این دل صنوبری گوشت را که پادشاه ملك بدن است تمامی اعضاء از برای او دراین بدن مانند جنوداند و او برایشان مانند فرمان رواست و اصل فطرت و مادهٔ او از عالم علوی است و از اثر نفخهٔ الوهیت است چنانچه میفرماید (ونفخت فیه من روحی) و معدن اصلی او از حقتعالی است و آن خلق اول اوست که میفرماید (قل الروح من امری ربی) و مادهٔ نفس او از گوهر ملائکه است و آنست آنکه او را در وقت رجوع عروج بسموات خواهد بود و نفس انسان عبارت از پیکر معنوی اوست که بلسان شرع آن را مثال گویند و عرفاً آنرادل و جام جهان نما نامند و نظر گاه آفتاب روح اوست و از ضوء ولون وحرق خورشید روح چنان منور و معطر و مزین است که از عکس نظر خویش این بدن عنصری را چنین لطیف و وجیه و پاکیزه گردانیده و مبرهن است که چون نظر تعلق از این قالب خاکی برداشت مانند تخته پارهٔ بی حاصلی شود که اگر او را در زیر خاك پنهان نسازند عالمی از بوی آن هلاك گردند و آن روح بزرگوار را در این عالم از برای آن آورده‌اند که تحصیل زاد و راحلهٔ عقبی کند که آن معارف است که سببش عبادت حقتعالی است که (ماخلقت جن والانس الا لیعبدون) و چون او را این حاصل بدست آید پس در آنعالم باقی توانا ومکرم باشد والا مانندمردمان این عالم سرگردان و پریشان خواهدبودوقوت این تجارت از محل تکلیف است تا محل چهل سالگی که میفرماید (عوان بین ذلك) و دل را از آنجهت قلب نامیده‌اند که منقلب میگردد بسبب جنسیت بعالم کثیف میل بطرف عالم کثیف کند و بسبب جنسیت بعالم لطیف میل بطرف عالم لطیف کند چنانچه گفته‌اند

آدمی‌زاده طرفه‌معجونی است   که سرشته است از ملك‌وازحیوان
ور کند میل‌این شود کم‌ازاین   ور کندمیل آن شود به از آن

و حقتعالی میفرماید که (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین) ای عزیز بدانکه ابلیس عبارت از مآل موهومه دو عنصر بسیط است که آن هوا و نار است و نفس عبارت از اجرام افلاکست چنانچه

ذکر شد و آنست آنکه چون نفس تنزل نماید بسبب نزول مجانست با بلیس بهم میرساند بلکه کثیف‌تر و مغلوب او گردد و چون ترقی نماید دست انداز ابلیس از او کوتاهی نماید و غالب وی گردد و این بدن عنصری نمونه ایست از پیکر معنوی و آن چیزیکه خدای تعالی بقلم صنع صانعیت خود در اوپیدا نموده اثری از آن در این قالب ظاهر شده چنانچه وارد است که الظاهر عنوان الباطن مانند حواس خمسهٔ که نمونه‌ایست از حواس خمسهٔ آن پیکر و همچنین دیگر آلتها وحسها وامر فرمود حقتعالی انسان را که در این بدن ظاهر خود را متصف سازند بهر یك از صفات حمیده و اخلاق پسندیده که حقتعالی پیکر معنوی راشایستهٔ آن گردانیده ته (اتصفوا بصفات‌الله و تخلقوا باخلاق‌الله) پس هرآینه اگر انسان کهل ورزیده متوجه عطلت و بطالت شیطانی و نفسانی گردد هر یك از آن صفات را بضد خود برگرداند مانند صفت رحمانی و رحیمی را که بر قهر و غضب وصفات کریمی وجود را بر بخل و کناست و صفات عدل و مروت را بر ظلم و جبر و شکر و قناعت را بر کفر و حرص و یقین و اقرار بحق را بشك و ظن و انکار و رضا و حلم و صبر را بر حسد و بی‌تابی و ناشایستگی و همچنین باقی صفات دیگر پس این دو لشگر صفات روحانی حمیده و نفسانی ذمیمهٔ در عالم روحانیت و نفسانیت را با یکدیگر جنك است و اینست مجاهدهٔ که فرموده‌اند (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) و چون انسان در این نشائه بدن عنصری پیکر معنوی خود را آراسته بانوار صفات‌الله نگرداند فردای قیامت از برای خود افسوس (یاحسرتی علی مافرطت فی جنب‌الله) مهیا سازد و بشؤمت حاصل کردن آن صفات نا پسندیده خود را بعذاب ابد الابادی گرفتار گرداند و بدانک که این دل صنوبری گوشتی تو مانند جانشین پادشاه است و کار کنان بدن عنصری تو از برای او مانند رعیت‌اند و چون از پیکر معنوی ارادهٔ بروز نماید فی‌الحال اثرش باین دل رسد و این دل باعضاء فرماید واز ایشان بظهور آید و آنست آنکه میفرماید (الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بماکانوایکسبون) و چون تو این قوای معنوی و جوارح که جنودالله‌اند در این نشائه بافعال ناشایسته بندی وچون بهایم بخور و خواب غضبی و شهوانی مشغول گردانی حق تعالی ازاین نعمت خوداز تو میپرسد چنانچه میفرماید (وما یعلم جنودربك الا هو) و ترا در نفس خادمانند که حضرت خلاق آنها را بقدرت خود تعبیه کرده که اگر ایشان لحظهٔ از کار خود فرو مانند چرخ ودولاب وجود حیوانی تو از یکدیگر بریزد و معطل گردد مانند قوهٔ جاذبه و ماسکه وهاضمه ودافعه و ممیزه و مصوره و مولده و منمیه و قوتهای دیگر که‌از باطن ظهورش بصورت ظاهری نمودار شده مانند قوهٔ ناطقه و باصره

وسامعه و شامه ولامسه و قوهٔ باطنی آن حافظه و متخیله و متفکره ومتوهمه و مشترکه و چند ملك دیگر با تو همراه نموده از روز الست بربکم تا نفس آخرین بلکه تا موطن اصلی با تو همراه‌اندبغیرازآنکه در مدت‌عمر تو هر روز ملکی دیگر آید بواسطهٔ اعمال شبانروزی تو پس قدرتش چنین تقاضا نموده که از احوال‌قبیحهٔ تو خبردار نشوند مانندملك الانفاس و ملك الارزاق و ملك الدنیا و ملك‌اللمحه که در طلب روزی‌تو کوشند تا آنکه قسمت تو قسمت دیگری نگردد و تو از این فضل غافل چگویم الله‌الله که اگر دیدهٔ کشائی و صنعت صنائع خود در خود مشاهده کنی بالله که دمی از خدمت او باز نه ایستی ای عزیز بشنو که بزبان بزرگی داده‌اند و میگویند که:

ابر و باد و مه و خورشید وفلك در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

فصل بیست و ششم در بیان فضیلت محبت

و اثر آن که خارق عادت است و بیان فضیلت بلها و مجذوبان و قرب ایشان از راه اخلاص بحقتعالی و امکان خارق عادت از ایشان

بدان که حقتعالی در قرآن مجید میفرماید (قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله)یعنی بگوای‌محمدص که اگر دوست میدارید شما خدای را پس متابعت من کنید تا دوست دارد خدای شما را و دیگر میفرماید (یحبونهم کحب‌الله والذین آمنوااشد حباً لله) یعنی دوست میدارند ایشان همچنانچه دوست میدارد ایشان را خدا ودرجای دیگر میفرماید (یحبونهم و یحبونه) یعنی دوست میدارد ایشان را خدای و دوست میدارند ایشان خدایرا بدان که چون محبت بافراط رسد از آن حرارتی در دل پیدا شود و از آن حرارت نوری موجود شود بشکل آفتاب که آن را مهر گویند و چون باشد قوت رسد آثاری از کمال جمال‌محبوب در دیدهٔ‌دل او جلوه نماید و چون بدین مرتبه رسد آن را عشق گویند و نشان آن‌در ظاهر این باشد که یکنفس از یاد معشوق غافل نگردد و یقین او گردد که معشوق نیز او را یك‌لمحه از نظر بی‌نظری خویش محجوب‌نگرداند چنانچه بعین الیقین عاشق در آینهٔ دل خود سیصد و شصت مرتبه در هر یومی مشاهده نماید و آنست آنکه حضرت رسالت میفرماید که (من‌احب

لقاءالله احب‌الله لقائه و من کره لقاءالله کره‌الله لقائه) و بدان که عبادت فرع محبت است و محبت پیش‌رو عشق است و عشق باعث‌قرب‌معشوق‌است و عبادت بنده او را از جهت رستگاریست نه از برای خدا یتعالی چنانچه حدیث وارد شده از پیغمبر ص که (ان حول العرش منبر من نورعلیهاقوم لباسهم من نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء و یغبطهم الانبیاءوالشهداء قال‌قالوا یارسول‌الله‌من‌هولا. حل‌لناقال‌هم‌المتحابون‌فی‌الله‌والمجالسون‌فی‌الله‌و المتزاورون‌فی‌الله‌واوحی‌الله‌تعالی‌الی‌موسی هل‌عملت‌لی‌عملاقط قال‌الهی‌صلیت و صمت و تصدقت و زکیت لك فقال ان‌الصلوة لك برهان والصوم‌لك‌جنة والصدقة ظل والزکوة نور فای عمل‌عملت‌لی‌فقال موسی‌الهی دلنی‌علی‌عمل هولك فقال یا موسی هل والیت ولیاً و هل عادیت لی عدواً قط تعلم یا موسی ان احب الاعمال‌الحب فی‌الله و البغض فی عدوالله) یعنی گفت پیغمبر صلی‌الله علیه و اله که در دورهٔ عرش منبریست از نور که برآن قومی‌اند که لباس ایشان از نور است و روی ایشان‌نور است و نیستند ایشان‌انبیاء و فراتر است رتبهٔ ایشان از انبیاء و شهداء گفتند یارسول‌الله کیستند این جماعت حل کن از برای ما گفت ایشان جماعتی‌اند که دوستی‌ایشان از برای خداست و زیارت کردن‌ایشان از برای خدا ست ومجالست‌ایشان از برای خدا ست و حقتعالی وحی فرستاد بموسی که چه چیز است‌عمل تو از برای من گفت نماز کرده‌ام از هوای توو روزه گرفته‌ام از برای تو و تصدق کرده‌ام از برای تو و زکوة داده‌ام از برای تو پس فرمود حقتعالی که نماز از برای تو دلیل و برهان است‌و روزه‌از برای تو بهشت است وصدقه از برای‌تو سایه است و زکوة از برای تو روشنی است پس کدام است عمل تو از برای من پس گفت موسی که بار خدایا مرا دلالت کن برعملی که از برای تو باشد پس گفت ای موسی آیادوستی کردهٔ تو دوست مرا و دشمنی کردهٔ تو دشمن مرا بدان ای موسی که‌دوست ترین اعمال نزد من دوستی‌من‌است‌و دشمنی دشمن‌من و بدانکه نشانهٔ دوستی‌حق تعالی به بندگان یاد حضرت او کردن است و نشانهٔ‌دشمنی فراموش کردن اوست چنانچه‌پیغمبر ص میفرماید (علامة حب‌الله‌حب ذکرالله و علامة بغض‌الله بغض ذکرالله) و کار بنده بسبب افراط محبت بمولای خودبجائی میرسد که آنچه آن بندهٔ بخاطرش‌خطور کند حقتعالی از برای‌آن بنده بظهور آورد چنانچه حقتعالی میفرماید که ای بنده تو چنان کن که من میخواهم تا من چنان کنم که تو میخواهی و در کتاب اوصاف الانبیاءاز ائمه علیهم السلم منقول است (قال بینا ابراهیم ع فی مفازة من‌المفاوزاذا اصابه العطش‌فنظر فاذا هو بحشبی یرعی ابلا فاخذنحوه فلما دنی منه قال

السلام عليك يا حبشي قال له الحبشي وعليك السلام يا خليل الله فتعجب ابراهيم من معرفة الحبشي اياه و مارأيهٔ فقال و ما حاجتك يا خليل الله فقال هل من شربة لبن فقال اللبن اعجب منك ام الماء البارد فقال له ابراهيم و اين لك المآء البارد في هذه المفازة فقال يا خليل الله انك لجدير ان لا تقول ذلك ثم ضرب علی صخرة بعصی معه فاذاً عين اشد بياضاً من اللبن و ابرد من الثلج فقال هلم يا خليل الله واشرب فجعل ابراهيم ينظر الی الماء وينظر الی الحبشي فقال له الحبشي مم تتعجب ياخليل الله فقال من معرفتك ایای و مارايتني واخراجك هذا الماء من هذه المفازة فقال اما معرفتي اياك فان المؤمن اذا لقي روح المؤمن تعارفاً فاني عرفتك بذلك و اما اخراجي هذا الماء فان الله عز وجل اطوع لعبده اذا اطاعه العبد من العبد لسيده وان عبداً مطيعاً قال لهذين الجبلين قفا في الهواء لوقفا قال وبجنبيهما جبلان كان او می اليهما فاذا بهما قد انقلعا عن الارض و صارا في الهواء فتعجب ابراهيم من ذلك فقال لهما ارجعا مكانكما فاني لم ارد كما و مضی ابراهيم قد كثر تعجبه و تسبيحه يقول سبحان الله و هبط جبرئيل فقال يا ابراهيم اتتعجب مما رأيت قال فيكف لا اتعجب يا رب قال الله عزوجل فو عزتی و جلالی انه لعبد اشتری بثمن خسيس لو اقسم علی بزوال الدنيا و السموات لازالهما) يعنی گفت راوی که حضرت ابراهیم در میانهٔ شکافی از شکافهای کوه بود که باو تشنگی غلبه کرد پس ناگاه دید حبشی را که شتر میچراند پس بجانب او رفت چون نزدیك او شد گفت السلام علیك یاحبشی گفت حبشی علیك السلام ای خلیل الله پس تعجب کرد ابراهیم از شناختن حبشی او را و حال آنکه ندیده بود او را پس گفت چه چیز است مطلب تو ای خلیل الله گفت آیا با تو شربتی از شیر هست پس گفت حبشی که آیا شیر (عجیب است) خوش است نزد تو یا آب سرد پس گفت حضرت ابراهیم که کجا است آب سرد در این دره گفت یاخلیل الله سزاوار نبود این که تو گفتی بعد از آن عصارا زد برسنگی که ناگاه چشمهٔ بیرون آمد که آب او سفیدتر از شیر و سردتر بود از برف پس گفت بیا یا خلیل الله و بخور پس حضرت ابراهیم یك نظر میکرد بآب و یکنظر بحبشی از روی تعجب پس گفت حبشی که از چه چیز تعجب میکنی یا خلیل الله گفت از شناختن تو مرا و حال آنکه ندیدهٔ و از بیرون آوردن تو این آب را از این مفازه پس گفت حبشی که اما شناختن من ترا پس از این جهت است که روح مؤمن هر گاه ملاقات کرد با روح مؤمن می شناسد پس من شناختم ترا باین و اما بیرون آوردن من این آب راپس از این جهت است که خدای عز وجل اطاعت میکند بنده را که اطاعت خدا کرده باشد و اگر آنکه بندهٔ مطیعی بگوید باین دو کوه که بایستید در هوا

هر آینه میایستند گفت راوی که در پهلوی ایشان دو کوه بود و اشاره
کرد حبشی بان دو کوه که ناگاه اززمین جدا شدند ودرمیان هواایستادند
پس تعجب کرد حضرت ابراهیم از این و گفت حبشی بآن دو کوه که بر
گردید بجای خودتان که من اراده نکردم شما را و گذشت ابراهیم بسیار
معجب بود و تسبیح میکرد و میگفت سبحان الله از روی تعجب که ناگاه آمد
جبرئیل و گفت ای ابراهیم تعجب میکنی از آن چه دیدی گفت چگونه
تعجب نکنم پس گفت جبرئیل که حقتعالی میفرماید که بعزت و جلال من
قسم بدرستیکه بندهٔ که خریده باشند او را ببهای اندك اگرقسم دهدبمن
بزوال دنیا و آسمان‌ها هر آینه من برطرف میکنم انتهی) وهمچنین حکایت
برق اسود که در کتاب عدة الداعی منقول است که غلام سیاه آهنگری بود
و حقتعالی موسی را بنزد او فرستاد تا آن که دعا کند وخدایتعالی باران
بدهد چنانچه موسی ٤ بششماه مسافت بنزد او رفت و او دعا کردو خدای
تعالی قبول نمود و باران بخلق داد و موسی را با بر سوار نمود و بمنزل
خود فرستاد) و همچنین خوارق عادات بسبب توجهات و وساطت تجلیات
باریتعالی از بندگان مقرب او اگر بظهور آید عجب نیست و همچنین رشید
هجری که در اصول کافی منقول است که امام موسی کاظم ٤ در وقتیکه
خبر مرك میدادند بشخصی از شیعیان خود اسحق بن عمار که یکی ازراویان
است میگوید در خاطر من گذشت که آن حضرت میداند که کسی از
شیعیان او کی خواهد مرد فی الحال آن حضرت بجانب من التفات کرد
چون کسیکه غضبناك باشد و فرمود یا اسحق (قد کان رشید الهجری یعلم
علم المنایا و البلایا و الامام اولی بعلم ذلك) یعنی ای اسحق رشید هجری
که یکی از بندگان ما بود میدانست که هر کسی کی خواهد مردوبچه
بلا مبتلا خواهد شد پس امام اولی است بدانستن آن زیرا او را کشف کلیات
حاصل است و کشف جزئیات دون مرتبه اوست .

فصل بیست و هفتم

در بیان تحقیق سخنان بیخودانهٔ اهل الله

ای عزیز بدان که فریاد و دست زدن صاحب حال از دو عالم است
یکی آن که بقوهٔ فریاد پردهای حسی سموات دل پاره کند و طیران و
سیران نماید تا خود را بوصال عالم جمال رساند مانند شاهبازی که ازپی
شکار رود و در عین پروازگاه بقوت کمال ناله کند و گاه بال برهم زند
و دیگر چون کامل در محل شور و جنون ناله کندودست بر هم زند بقوت
کمال تعدی که با اوست از آن اثر بطاالبانش رسد مانند فریاد بازداران

شاه که چون بازشان از پی شکار برخواست از پی او فریاد کنند تا آنکه بهوای آن صدا بطعمه چیرك شود چنانچه شیخ این فقیر میفرماید .

زدست شه و باز و رسم شکار
بدل گوی رمزی کـه دانا شـود

و بدانکه از آن جمله چیزهائی که از این عالم ظاهر رجوع بعالم باطن تواند کرد و اثرش بآن عالم تواند رسید صدای بلندو بوی خوش و عمل خیر است چنانچه شارع امر فرموده بتلقین و قرآن خواندن و دعا خواندن و خیرات کردن و نگاه کردن صاحب چشم اگر پرده حجابش بالکلیه از پیش نظر برداشته شده باشد و از آن جمله قوهٔ نفس ناطقه که صدای بلند است و آن صدای بلند کمال نفس ناطقه است بردونوع تواند آشکارا شد یکی ببدی و هزل گوئی که آن (ان انکر الاصوات لصوت الحمیر) است و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام مؤذن بدصدائی را منع کرد از اذان گفتن و عارفی میگوید

گر تو قرآن بدین نمط خوانی   ببری رونق مسلمانی

وچون نفس ناطقه اقرب الروح است وروح اقرب القرب حضرت حق تعالی است بدان سبب است که صاحب حالات را سخنان بلند بسبب فرو گرفتن قوهٔ روحانیت وجود صاحب حالان را از نفس ناطقهٔ ایشان محل بیخودی سخنان بلند ظاهر گردیده مانند (اناالله شجرهٔ طور و انا الحق گفتن منصور و لیس فی جبتی سوی الله گفتن شیخ ابوسعید ابوالخیر و سبحانی ما اعظم شأنـی گفتن سلطان بایزید و اینست مقام رجاء حقیقی که عدم نا امیدیست کـه (لاتقنطوا من رحمة الله) و جمعیت دل أست براستی و غره شدن بکرم خالق که (ما غرك بربك الكریم) و اینجاست که مخلوق قدرت خالق خود در خود مشاهده نماید چنانچه حضرت رسالت ص فرمودند (من رانی فقد رای الحق) وامیرالمومنین ع در این مقام فرمودند (اناالخالق اناالرزاق وانا القاسم) چنانکه در خطبة البیان مذکور است و مانند آن که صاحب حال را گاه از بدنش این حالات که خارق عادات است روی میدهداز نفس ناطقه اش نیز بروز کند چنانچه شجرهٔ طور و سخنان اولیاءالله که از ایشان نقل شد عجب نباشد چنان چه شیخ بهاءالملة و الدین را محقق شده در کتاب مفتاح الفلاح بتقریبی این سخن را بدلیل می آورد

روا باشد اناالحق از درختی   چرا نبود روا از نیك بختی

و چنان چه نقل است از بزرگی که چون بیخود شدی سخنان کفر آمیز از او سرزدی چون بخود آمدی مریدانش گفتندی که چنین سخنی از شما سر میزند گفت یا بیخودم در آن محل یا بیمار تنم یا بیمار جنون

دوری بس آنچه گویم هذیان بود و برمن حرجی نیست که (ولا علی المریض حرج) و اگر با خودم و چنین سخنان میگویم مستوجب عقوبت شرعیم اما تفاوتی که میان این جنون اهل حال و آن جنون هست آنست که آن جنون را جهتش فساد اخلاط است یا محبت دنیا یا محبت چیزی از مخلوقات است و این جنون سببش فرط واشتداد محبت مولی است چنانچه میفرماید یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله) و صاحب این جنون همیشه با حق در سخن است و صاحب آن جنون همیشه با نفس متکلم است صاحب این جنون آخر بکمال معرفت رسد و صاحب آن آخر بداروی شفای ظاهر محبوس گردد و آزار د و ا و چوب کل کشد صاحب این جنون چون بخود آید با دوست است در وصال و صاحب آن چون با خود آید باخود است و گرفتار وهم و خیال در یاب از آن سبب است که محبت ممدوح است.

والله یرزق من یشاء بغیر حساب

فصل بیست هشتم در بیان وحدت وجود بطریق

حق و رد اعتقاد عوام خلق

بدانکه سخنان وحدت را در اصل پنجم کتاب بیان نموده‌ایم اما در این رسالهٔ بیست و هشت فصل نیز چند کلمه بطریق اجمال بیان میشود تا چون کسی که رساله را تنها نویسد خالی نباشد از آن سخن بدانکه وحدت بمعنی یکتائی و یگانگی است نه همچنان یکتائی و یگانگی که عقل جزئی فهمد که در عقب آن دو آید بعنوان عدد و اکثر این مردمان صوفی مشرب بقلت عقل در این مسئله بدین وجه غلط کرده‌اند و بسبب نقل کردن نزد عوام مردم را به غیبت اهل الله انداخته‌اند (کل الله لسانهم وعقد افواهم) ای رونده بدان که وحدت غیر مقام بشریت و بعنوان عدد نیست از آن روی که در عالم غیر بشریت اصل بی فرع و گل بیخار و واحد بی اثنین باشد و آن چیزیکه بکنه عقل بشریت بیرون آید هم از بشریت است وعالم بشریت را عالم حس دانیم و مدرك کلی آن عالم نیز از جنس بشریت است و مخلوق را بخلاق و مربوب را برب چه نسبت است (ما التراب ورب الارباب)

ای بندهٔ خدا اگرت با خداست کار
از خـود بمیر تا که رسی سوی کردگار
کـه انا لله و انـا الیـه راجعـون
رجوع کن باصل خود که کل الینا راجعون
تا نمیری از خود ای جنس بشر خیر نبود کار تو هستی چو شر

ای رونده راه حق با حق باش تا آنکه از این باطل برهی (قل جاء الحق و زهق الباطل) دانی که حق چه باشد چق چیزیست که اورا فنا نباشد زانکه هر فنار را بقا نباشد که (کل من علیها فان ویبقی وجه

ربك ذوالجلال والاكرام)

جز خدا چیزی نماندر دو کون | فانی آیداین همه‌احراق‌واون
گوش‌بکشابشنوازمن‌راه‌راست | آن صراطی که‌ندارد کم‌و کاست
سورهٔ الحمد خواندی بارها | راه اهل نعمتش بهرت کجاست
راه اهل نعمت‌آن راهی بود | گز غضب‌خالی‌بود آن‌ازخداست

راه بسوی خدا دیگر است

ترسم نرسی بکعبه‌ای‌اعرابی | این‌ره که‌تومیروی بترکستان‌است

اگر خواهی که بر تو از آن راه دری بگشایند زنهار که نزاع لفظ را بگذار و خود را بحق واگذار و مردان حق‌را مریدشو یعنی مصاحب و رفیق و لیکن به نیت عاقبت بخیری و عاقبت بخیری آن است که ترا از توجه خود بتو آشنا کنند یعنی ترا به تو در آینهٔ صاف‌مجلای‌خود بتوبنمایند و عیب و هنر ترا بتو ظاهر کنند و چون ترا بخودسیران افتد خودرابشناسی و چون خود را بشناسی حق را دریابی آن زمان بینی که آن چیزیکه خلق است هستی است که در حقیقت هیچ نیست یعنی قطره‌ایست این مخلوقات که در جنب دریای خالق خویش فناست این بنده صفات عظمت‌خدای را بقدرت خویش مثل خدا داند و مثل خدا بجز خدا کیست مثلی بخاطر رسیده در این مقام مناسب است بدان که هر کس از این مخلوقات‌ازخدانامی‌شنیده‌اند و او را بکنه اعتقاد ده مرتبه یا صد مرتبه یا هزار مرتبه از آن‌بالاترتصور کرده‌اند و دانسته‌اند چنانچه پادشاه موران باوزیر خود گفت که ای وزیر اگر ما سلیمان را بطلبیم و مهمان کنیم آیا توانیم وزیرش گفت که چرا نمیتوانیم او نیز مثل تو پادشاهی است فرمود تا در آن سوراخی که مکان ایشان بود تهیه گرفتند از مشتی جو و مشتی گندم و چند پای ملخ و مشتی از چیزهای دیگر که لایق خودشان بود حاضر کردند و موری را طلبیدند که برو بر در سرای‌سلیمان و بگو که پادشاه موران ترا بضیافت طلبیده آن مور آمد تا در سرای سلیمان موری دید که از مطبخ سلیمان خورده ریزهٔ طعامی میبرد و عمر بسیاری داشت وجهان دیده بود پرسید که کجامیروی گفت آمده‌ام تاسلیمان را بمهمانی پادشاه موران‌بخوانم آن مور گفت که من از مکسی شنیدم که گفت روزی من بدام بارگاه‌حضرت عنکبوت افتادم چه بارگاه که از آسمان بلندتر و چندین هزار قنطوره‌بسته‌وحضرت‌عنکبوت در آن بارگاه نشسته شنیدم که عنکبوت از برای رفیق خود نقل میکند که پدر من بسیار بزرگ بوده و مدتی در بارگاه حضرت موران سیران‌نموده چنانکه روزی پدرم از پدرش شنیده که او از زنبوری و آن زنبوری از خفاشی و آن خفاش از گنجشکی و آن گنجشك از هدهدی و آن هدهد

فرموده که سلیمان راهشت فرسخ در هشت فرسخ عرض بارگاه است و تختی
است در آن بارگاه که اگرخواهند که اورا حرکت دهند بغیر از دیوان
و باد آنرا حرکت نتوانند داد و یکروزه خوراک یکی ازملازمانش خوراک
هزار سالهٔ لشکر پادشاه موران است آن مور باز گردید و این ماجرا را
از برای پادشاه موران خبر برد پادشاه گفت که باید بیرون رفت و سیراین
بارگاه کرد با لشکر خود بیرون آمد و آن مور بزرک را طلب نمودند
و آمدند چندین راه تا آنکه رسیدند بجائی که بوتهٔ پوشانی در سر راه
افتاده بود ایشان بالکلیه پراکنده شدند و گفتند آیا این عقبه
و این بیشهٔ عظیم چه بود و دیگر مطبخیان آبی بر سر راه ریخته
همه در آنجا فرو رفتند و بسیاری مردند تا آنکه رسیدند بجوی آب باریکی گفتند
آیا این دریا چیست که ما را قدرت گذشتن از این نیست همه پشیمان و
پریشان باز گشتند و بسیاری فنا شدند و بعضی بمنزل خود آمدند و ازاین
تمنا پشیمان شدند مانند تمنای عبریان بنی اسرائیل که خود را بآتش دل
موسی سوختند و خاکستر شدند و دل موسی را بزخم لن ترانی مجروح ساختند

ای قطرهٔ منی سرافتادگی بنه ابلیس راغرور منی کرده خاکسار

ای عزیز آگاه باش که وحدت وجود در این دو کلمهٔ نظم در حیز بیان خواهد آمد.

یگانه صانع افلاک و انجم کزو چیزی نشد معلوم جز نام
تعالی الله ای خالق ذوالجلال زوصفت چگویم زبان مانده لال

همه انبیا و همه اولیا سر عجز بنهاده پیش خدا
چشم موران بشر بسیار تنگست ایعزیز کی تواند دید یك نخ این طناب بارگاه
گر نبودی ذات او منظور ذات ذوالجلال این تمنایش بسر هرگز نیفتادی یقین
بیا تا کج نشینم راست گویم بساحل آنچه در دریاست گویم
زبان بی زبانی ناطق آمد چگویم زانچه او گویاست گویم

بیا تا آنکه راه حق بجوئیم برای آنکه او جویاست جویم
نه این ره را بخود پویم که بینی بپای آنکه او پویاست پویم
نگوید آنکه فانی گشت مطلق بجز چیزیکه او ازماست گویم

منتهیان وصال با کمال معرفت بکشتی شریعت نشسته و آن کشتی
را در دریای حقیقت افکنده و باد مراد ذلك فضل الله کشتی ایشان را از
گرداب سعی رهانیده و طی منازل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت نموده
و بعد از چندین هزار فنا روح مبارك ایشان را بسر ادقات کمال بقای وادی
بیچون که عالم لاهوت و معجراج اهل وحدت است رسانیده این اولوالابصار
بدیده حق بین چگونگی مخلوقات را بالکلیه در نظر خالق چنان دیده که

بقدر خشخاشی در احاطهٔ نظر خالق نبوده وحال آنکه بر اهل بینش روشن و پیداست که این چنین محاطی در نظر این چنین محیط وجودش چه قدر نماید چنانچه در این مقام این چند بیت بخاطر رسیده

چه نماید ببین در این دریا — این همه نقش بی ثبات زموج
نقش از موج وموج ازدریا — نقش نبود بکار او بینا
نقش خود بین خیالها دارد — تخم بی اصل عقل می کارد
گاه گوید منم همهٔ دریا — همچو فرعون گوید او من وما
بحر چون زد تموجی دیگر — گفت با او بخویشتن بنگر
آنزمان شد یقین موج که نیست — غیر دریا بغیر گفت که کیست
همه عالم صدای نغمهٔ اوست — نور چون مغز خوان وظلمت پوست
پوست اینست هستی مطلق — هست مطلق خدای اکبر وحق
همره دوست هر که شد باقیست — هر که خورد این شراب او ساقی است
حق زراه صفات باهمه جود — داد ذرات کاینات وجود
قدرتش خلق راق‌لاده نمود — همچو نور نظر احاطه نمود
نیست هر جا ولیك در همه جاست — رو محاط نظر ببین که رواست
این سخن بهر عارفان باشد — زاد راه سبك روان باشد
صوفی شال پوش وزاهد خشك — بهرشان نیست از شنیدن مشك
طعمهٔ سالکان و مجذوبان — آمده این سخن زراه جنان
راه قلب است وانقلاب وجود — دردمی صد هزار بود و نبود
راه خلع است وکندن از تن پوست — تا رسیدن بالطف آن دوست
سر عجز و نیاز بگذارد — هر که انکار شرك بر دارد
معنی لا اله الا الله — سخن وحدت است بی اکراه
جز خدا نیست خالق دیگر — محو واثبات از اوست برهرسر
کل شیئی فانیند جز وجهش — وجه او اوست اوست هم وجهش
ما وتو در میانه آن بکنار — این چنین دیده دیدهٔ پندار
نه نه او در میانه مابکنار — لیس فی الدار غیره دیار
این سخن گفت احمد مختار — لمن الملك واحد القهار
ختم شدای نجیب نکتهٔ راه — گشت چون سعی پای دل کوتاه

والحمدلله رب العالمین

خاتمه

در بیان فطرت انسان و ذکر ارشاد

مؤلف و عدد سلسلهٔ مشایخ و انتساب ایشان بائمه علیهم السلام

ای عزیز چون آفتاب عنایت لم‌یزلی ازعالم ذلك فضل الله جمال الوهیت خود آشکارا کند بسی گم گشتگان وادی حیرترا راه نماید و چون بحر محیط لایزالی جنبش آرد بسی لب تشنگان وادی عطش هجران راسیراب گرداند و از فیض نظر بی نظری اوست که ذرات کاینات را احاطه نموده که (ان الله بکل شیئی محیط)ونیست آنکه اگر خدشهٔدردلها و سینه‌هاخطور کند بیش از آن در علم وارده و مشیت و قضا و قدر آن قاضی حقیقی گذار نکرده باشد و او از چگونگی آن مخبر نباشد که (ان الله علیم بذات الصدور) و حال آنکه سرآمد ذرات کاینات در لوح محفوظ او ثبت است که (قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا) وخاصیت خداوندیش درازل الازال تقاضای آن نموده که بقدر و قدرت بندگان ایشان راآزمایش نماید واقرار الست بربکم را از ایشان وا یابد و تماماً ایشان را اختیارخیر و شر کرامت فرماید و راه بهشت و دوزخ بدیشان آشکارا گرداندودلیل روشن آنکه نیست در دنیا کسی در هیچ ملل که از راحت بهشت و عذاب دوزخ مخبر نباشد که از او پرسی جواب گوید که آن بشارتست و این بیم که اگر بنده نیت بخیر کند او را توفیق بخشد و اگر نیت بشر کندحق تعالی باابلاغ رسل و انزال کتب ایشان را منع فرماید و آگاه گرداند و بحقیقت که ارسال از جهت بیم و بشارت است که (وما ارسلناك الا مبشراً و نذیراً) و اگر سخن آن نبی عصر بشنوند و بامر و نهی او عمل کنند اجر یابند و اگر نشنوند و عمل نکنند بقدر آن نیز زجر یابند و بدانکه‌جسم فرزند بوساطت مادر و پدر پیدا می‌شود و اگر مادر و پدر بحرام وشبه افتند جسم فرزند ایشان بسبب آن لقمه‌های شبهه ناك ممنوعه چون جسم اشقیا میگردد و در شکم ما در شقاوت اختیار میکنند بشؤمت آن جنس ممنوع که (الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه) و حال آنکه روح همه خلق را حقتعالی بفطرةاسلام خلق کرده و از این واسطه است که ما درها و پدرها ایشان را کافر میگردانند که (کل مولود یولد علی الفطرة فانما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه) یعنی هر مولودی متولد میشود برفطرة اسلام پس این است و جز این نیست که ابوین او او رایهودی میکنند

و نصرانی میکنند و مجوس میکنند.

بیـان ارشـاد

ای عزیز شکر و سپاس مران خدایرا که این خاکروبهٔ آستانهٔ عرفا را نیت خیرش منع از سعادت و قربالقرب خالق خویش نکرده و بیمن همت عالی و نهمت متعالی حقتعالی بمحبت نبی خویش که سپهسالار انبیاء ست یعنی محمد مصطفی صلیالله علیه و آله و وصی بیفاصلهٔ او امیرالمؤمنین و امامالمتقین علی بن ابیطالب علیهالسلام و اوصیای گرامش علیهمالسلم سر افراز گردانیده و در این نشائهٔ قالب عنصری قرب حقیقتش پیدا آمده کـه صد هزار هزار جان مقدس فدای خاکپای ایشان باد اگر ای عزیز شمهٔ از شفقتها و مرحمتهای ایشان آشکارا کنم دانم که ترا باور نیاید و ظن بد بری پس بهتر همان که دم در کشم و هیچ حال خود را بکسی نگویم تا آنکه نیمجان خـود را فـدای دوستان ایشان نمایـم چنانچـه وارد شده است که (لوعلم اباذر مافیقلب سلمانفقتله) و شیخ ابوسعید ابوالخیر میفرماید :

منم که طایر قدسم بلند پـرواز است
دردلم چـو در فیـض متـصل باز است
خزانه دار گهـرهای راز خود خود باش
که سایه هم بزبان بـریده غمـاز است

و اینست جز این نیست که اولیاًالله را خدایتعالی در زیرقبههای غیب خویش مخفی گردانید که چنان نکند که کسی از حال حبیب خودخبردار شود که (اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری) پس از مفهوم مخالف این حدیث مبارك چنا ن پیدا میگردد که هر که خدا را خواهد که بشناسد باید که اولا اولیاء خدا را پیدا کند و اگرنتواند دلرامحل تابش نورالهی کند تاآن نوراولیارا پیدا کند(لایعرفهمغیری)و در این معنیعارف رومی گوید :

گر تو خواهی همنشینی با خدا — رو نشین اندر حضوراولیا
اولیا اطفـال حقند ای پسر — رخت خود را جز درایشانمبر

غـــزل

اولیا را در نظر دار ای فتا — تا ببینی نور حق زان رویها
نور حقند ای برادر اولیاً — ره بدیشان یاب تا یابـی بقـا
چون بیابی جانخودرا کن فداش — جانخودرا توهمچوناو بباش
از نجیبالذینچهخواهی جزخدا — جز خدا چیزی ندارد بینـوا
آن یتیم بیسر و بیپای فقـر — او فتاده در ره سودای فقـر

روسیاه هردو عالم گشته است | یوم تبیض وجوه ازوی شده است
آخر کارش سیه روئی بود | تا سواد الوجه فی الدارین شود
طاق ابروی بلند عاشقان | قبله گاه او بـود اینك بدان
ای برادر نیکی ازوی رو مخواه | کان بدیدم روی او را من سیاه
گر زخود لافی زند میدان گزاف | کاین سخنها لاف باشد لاف لاف
گر بگوید از کرمهای خدا | دم مزن پیشش که میکردی هبا
نعمت حق را کند چون آشکار | گر تو کفران میکنی زان بر مدار
خودفروشان را نباشد عاقبت | حق فروشان را چه خوش باشد صفت
انبیا حق را فروشند و خرند | زانکه از باطل نباشد ارجمند
رحمت حق باد بر جان کسی | کآن ببخشد از کرم بر بیکسی

ای عزیز این فقیر حقیر خاك آستانهٔ **علی بن موسی الرضا** ع را بدل آمد که چون آن برادر متصوف که باعث تألیف شد انکار مقام خدمت و رخصت ارشاد این فقیر نمود بعد از اغماض عین او این فقیر را بخاطر رسید که چون در مقدمه سبب تألیف کتاب نوشته شد در خاتمه هم احوال ارشاد خود نقل نمایم و انتساب سلسلهٔ خود تا ائمه معصومین علیهم السلام **اول** بدانکه سر آمد احوال بنده این بود که در سن چهارده سالگی که بخدمت مربی خود مشرف شدم ازاقوام و نزدیکان بنده هر که مانع راه بنده میشد حقتعالی او را بوسیلهٔ دفع میکرد تا آنکه جمعی از ایشان در خواب دیدند که حضرت امام رضا ع فرمود فلانی را که این کمینه باشم بگوئید که از آخوند مربی خودش جدا نشود که سخن او سخن ماست و بمشهد ما بیاید چون بدین واقعهٔ خود نیز رسیدم عمل نموده بعد از هفت سال دیگر که گذشت چنان دیده شد بعد از آنکه یك خلع بدین بدن واقع گردیده بود که آن امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا علیه السلم را که حاضر شدند و شیخ این فقیر را نیز حاضر گردانیدند و مرید کامل او را که میرسید محمد قاینی بود نیز حاضر شد فرمودند که ما چهارصد سال است که ولایت خود را در بیست و دو سالگی بکسی نداده ایم و الحال بامر الله بدین طفل ارزانی داشتیم و انگشت مبارك را بطرف آسمان حرکت دادند و چون این کمینه نظر کردم بی حجاب عرش را دیدم که در قائمهٔ او قنادیل بسیار آویخته و اینها جان دارند و در پای هر قندیلی علمی آویخته که عرش بنور آن روشن است و چون آن ولی الله اشاره نمودند بعرش دیدم که از پای یك قندیلی علمی فرود آمد که روی زمین بدان علم روشن گردید حضرت آن علم را بقبضهٔ قدرت در آورده در پیش کمر این فقیر محکم گردانید وفرمود که مترس که خدایتعالی ترا محافظت نماید و ما یاری تو میکنیم و یاری کنندهٔ تو

یاری کنندهٔ ماست و هیچ ضرر بتو نرسد چنانچه توئی با قبول حق که
آن قبول باعث قرب تو شده و آهسته چیزی گفتند که بنده دانستم که
آزار بدنی در این وقت بفقیر خواهد رسید چون از آنحالت باز آمدم آنروز
بشب نرسید که مرا حالتی روی نمود از بی‌تابی دل تن متحرك بود تا
آنکه از آن جای بلند که خلوت بنده بود بر سر افتادم و پایم شکست و
چون شب درآمد در خواب دیدم که کسی میگوید که هیچ بندهٔ نیست
که چون خدایتعالی خواهد که اورا بقرب خویش رساند مگر آنکه آزاری
باو رسد گفتند مترس که این باعث این شده که بدن تو پارهٔ بیاساید و
فلان وقت ترا نیکو خواهیم گردانید چون همان وقت در آمد بعون‌الله که
بیکلحظه آن آزار بر طرف شد که گوئی هرگز نبود و چون دو سال
دیگر شد بدن را خلع دیگر واقع گردید شبی در واقعه دیدم که گفتند
ما دو شخص پر قوت از این طریق بر میگردانیم اگر تو این دو شخص را
بزور و قوت اخلاص نگاهبانی کردی و باز داخل طریق نمودی ما ترا
شاهبازدست خود میگردانیم چون‌ازاین واقعه‌وقتی چند گذشت اتفاقاً چنان‌شد
در ظاهر مربی‌مرا طلبید و گفت ای‌فرزند حوالهٔ بتو کرده‌اند باز گردانیدن
ایشان را چون این فقیر ارادهٔ باز آوردن ایشان کردم بقوت امام خویش هر
دو را بازدلشان مخلص و معتقد حضرت‌شیخ وطریق مبارك گردانیدند و در سال
سیم که ده سال تمام باشد این بی‌بضاعت در خدمت آن مرشد طریق حقانی
و آن اعلم عالمان ربانی ومهار داراشتران جذبات سلسلهٔ سلطانی
شیخ محمد علی خراسانی قدس‌الله تعالی روحه که بعد از ده سال تمام که
تربیت آن کامل سایهٔ الطاف برسر این خاکرو به انداختند روزی بنده را باعزاز تمام
بنزدیك خود خواندند در حینیکه در بقعهٔ باغ بومی عنبر بودند و برادران
آنجا حاضر و فرمودند که میخواهم که بروی در آن بقعهٔ نزدیك آستانه
باشی و نماز کنی و او راد صبح بخوانی واز برادران آن کسی که راهش
بما دور باشد باوراد تو حاضر شود از آن جهت که تو هستی خود را در
جوانی در راه دوست فنا کردی حقتعالی بفضل خود نیز ترا بدرجهٔ ارشاد
خلایق رسانید و چون ازصورت این‌حالات مأموره چهارسال گذشت روزی
فرمودند چهار سال است که این برادر بمقام ارشاد رسیده‌و باندك چیزی
احتیاط میکردم که از آباء کلی خبر دولت او بما رسیده بود و منتظر
خبر امهات بودیم که دیشب سیده از چهارده معصوم خبر رخصت
این محمد رضا را آوردوا شاره باین فقیر کرده فرمودند برخیز از جای خود چون
بر خواستم گفت الحمدلله رب‌العالمین و بحاضران مجلس رو کردند

و گفتند دیشب در واقعه دیدم که سفید مهرهٔ بربام این حمام خود می نواختم و مردم را طلب می کردم برای طهارت و نظافت ایشان چون دلتنگ گردیدم از این برادر نزدیکتر و حاضرتر کسی ندیدم بدو سپردم و فرمود خدای تعالی از تو و دوستان تو راضی باشد و بفضل عمیم خود در دنیا و آخرت ترا بنوازد چنانچه ترا بر کرسی نشانید که چندین سرو گردن از اشیاء بلندتر است تا آنکه برادران از تو مستفیض شوند و از جهت نوشتن ارشاد طلب کاغذ نمودند که ناگاه درویشی محمدعلی نام متخلص بطلا که در آنجا حاضر بود گفت که دیشب من بخواب دیدم که شما فرمودید که برو بنزد شیخ علی بن شمس الدین محمد جیلانی و بگو که از آن کاغذی که از میراث والد بشما انتقال یافته دو برك از جهت ارشاد محمدرضا ارسال دارند شیخ فرمودند که بموجب رؤیای خود عمل نما و چون کاغذ را حاضر گردانیدند شیخ فاتحه خوانده و کاغذها را برداشته بخلوت رفتند و بنده را بملازمت خود طلب نمودند و گفتند که از ظهور گونه‌های رؤیای خود چیزی بگوی گفتم در واقعه دیدم که ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حاضر گشتند در مسجدی و سقف آن مسجد را بر دوش این فقیر گذاردند و دست های مرا باب آن مسجد گردانیدند و چون نظرم به پیکرم می افتاد پیکر خودرا تمام بیت الله می دیده و معاشرهٔ من گویا که خادم این مسجد بود و نبود این مسجد مگر مخصوص عبادت حضرات ائمه معصومین ٤ و چون ظهور گونهٔ دیگر از عالم معنی واقع شده بود گفتم آن صاحبان سلسلهٔ حقیقت و آن مرشدان نقاوهٔ نبوت یعنی ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین آنجا حاضر شدند و بسته کلیدی که مجموع آن چهل عدد بود در کمر این فقیر محکم گردانیدند و فرمودند که اصل سلسلة الذهب است که سلسلهٔ ماست بتو سپردیم و این فقیر رادعا کردند چون شیخ این واقعه را از فقیر شنیدند فرمودند که این واقعه را از مردم پنهان دار تا امانت تو بتو رسد و آن وقتی که تو در وطن خود حاضر باشی چون الطاف حضرت شیخ این فقیر را بوطن خود باز آورد روزی فقیر را طلب نموده و تبسم کنان گفت که طومار حساب مردان مرتاض و مشیخهٔ سپهسالاران ممتاز از اینجا ناپدید شده گفتم فدای شما شوم این فقیر در بازار از دست مرد پیری آن را بقیمت خریده‌ام گفتند (سبحان الله اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولاراد لما قضیت) فرمودند که دیگری مثل او تمام کرده به اینجا بیار چون بتوفیق اکمال آن یافتم بملازمت ایشان بردم سخنان محبت انگیز و نصایح و مواضع حکمت آمیز از لب گهربار آشکار گردانیده فرمودند که دل ما در دنیا و آخرت بتو شاد است باید که پاس این سلسلهٔ فقر و فقیران باز ماندهٔ مرا نگاه داری

و لطف و تربیت و دعای خود از ایشان دریغ نداری خصوصاً هرصبح اوراد خود را بجمعیت بخوانی و بعد از آن فاتحه و دعای دوستان و پشتیبان دین که پادشاه عصر است بخوانی و این بیت وصیت صاحبان سلسله است :

هوی مردان هوی هوی جوانمردان هوی
مـردی کنید و نـگاه دارید سر کـوی
گـر تیغ چنان زنند که بشکافد مـوی
زنهـار گز آن دوست نگردانـی روی

و فرمودند که ای فرزند باید که از انکار منکران ترا دل شکسته نشود خصوصاً آنان که انکار رخصت تو کنند از آنروی که خلق‌الله انکار دولت کسی نمودند که خاتم‌الانبیاء در خم غدیر از دولت عظمی و کبری آن هادی سالکان طریق ایقان و آن پیش رو مرشدان جادهٔ سبحان خبرداد که دولت هزار صاحب دولت مانند قطره ایست در جنب آن دریا و منحصر است بدو سریر ولایت عظمی و کبری وباوست گردش کارخانه حضرت کبریا واوست جانشین بیفاصلهٔ‌خاتم‌الانبیاءیعنی‌علی مرتضی‌علیه التحیةوالسلم والثناء

من و تو اندرآن دریا چو نقشیم   بیا تا سر براه او ببخشیم

و آنحضرت از برای تربیت ما میفرماید

(قیل ان الاله ذوولد   قیل ان‌الرسول قد کهنا)
(مانجی‌الله‌والرسول‌معا   من لسان‌الوری‌فکیف‌انا)

دولت مردان بود چون آفتاب   سربرارداز گریبان بی‌حجاب
ذره‌ها را جمله در رقص‌آورد   گر نباشد چشمشان‌اندرحجاب
دولت‌آن‌سروران‌چون‌آتش است   هرکجاافتدبسوزد فصل وباب
دولت عارف نماید همچو روز   روز را منکر نگرددجزغراب
هر که را مشاطه کردند از ازل   در سرای نوعروسانش بیاب
عشق دریائی‌است‌چون‌زورآورد   هرکجا ظرفیست‌سازد پرزآب
سینهٔ عشاق از گـرمی عشق   سوزد و آید ازوبوی کباب
جوهری فانی چوشد خالی نمود   اندراین‌دریادل‌خودچون حباب

در بیان استناد صوفیه

بدانکه سلسلهٔ جمیع اولیا بعلی مرتضی علیه‌السلم منتهی است شیعه و سنی را در این خلاف نیست

ای مصحف آیت الهی رؤیت   وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی‌لب‌دل‌جویت   محراب نماز عارفان ابرویت

علامه‌حلی نورالله‌ضریحه‌در کتاب‌منهاج‌الکرامه‌میفرمایداماعلم الطریق

فالیه منسوب فان الصوفیة کلهم یسندون الخرقة الیه یعنی علم طریقت که علم حقیقت و تصوفش نیز گویند منسوب بحضرت امیرالمؤمنین است بواسطهٔ آنکه صوفیه همه میرسانند خرقه خود را بآنحضرت چنانکه ابن جمهور لحسائی رحمة‌الله در کتاب مجلی مرآت منجی و عوالی اللالی روایت میکنند از **حضرت رسالت** که آن حضرت فرمود شبی که مرا بمعراج بردند و داخل بهشت شدم در وسط بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل در آن قصر را گشودند از برای من و داخل قصر شدم دیدم در آنخانه از یکدانه مروارید سفید پس داخل آن شدم دیدم درمیان آن صندوقی مقفل بقفلی از نور گفتم ای جبرئیل چیست این صندوق گفت ای سید در آن سریست که القأ نمیکند خدایتعالی آنرا مگر بکسی که دوست میدارد پس از او التماس گشودن آن در نمودم گفت من بندهٔ مأمورم از خدای در خواه تا اذن دهد بگشودن آن در پس اذن طلبیدم ندا آمد از جانب الهی که ای جبرئیل بگشای در آن را پس دیدم در آن تاج مبارك فقر و خرقه را گفتم چیست این خرقهٔ مرقع و افسر مبارك ندا آمد از جانب عرش که یا محمد این دو چیز را اختیار کرده‌ام از برای تو و فقیران امت تو از وقتیکه خلق کرده‌ام نمیدهم این دو چیز را الا بکسی که دوست دارم و خلق نکرده‌ام چیزیکه دوست‌تر دارم از این پس حضرت رسول فرمود که بر گزید خدایتعالی تاج مبارك فقر و خرقه را از برای من و این دو عزیز ترین چیزها هست نزد خدای تعالی پس پوشید حضرت خرقه را و برسر گذاشت تاج مبارك را و متوجه مقام اوادنی شد با او وچون از معراج باز گشت پوشانید آن خرقه و تاج مبارك را بامر الهی در حضرت **امیرالمؤمنین** و آن حضرت می‌پوشید ووصله بر آن میدوخت تا آنکه میفرمود وصله دوخته‌ام بر این خرقه چندانکه از دوزندهٔ آن شرم میدارم و حضرت امیرالمؤمنین آن خرقه را در **امام حسن** پوشانید و آن حضرت در **امام حسین** وهمچنین هریك از ائمه در دیگری می پوشانید تا **صاحب الامر عجل الله فرجه** و الحال آن خرقه و تاج مبارك با میزانهای انبیاء نزد آنحضرتست و شیخ مذکور میگوید مراد از خرقه و تاج مبارك که درمیان صوفیه است بعینه همان خرقه نیست بلکه مراد شرایط پوشیدن خرقه است بروجهی که آنحضرت پوشیده و پوشانیده یعنی فرا گرفتن معانی و اسرار بقدر استعداد از صاحب مقام خرقه و تاج و پیر کامل و متصف شدن بصفات و اخلاق ایشان پس تاج مبارك و خرقه صورت نشانهٔ خرقه و تاج معنوی است بعد از آن شیخ مذکور در کتاب مذکور نسبت خرقه و تاج مبارك همهٔ مشایخ صوفیه را بحضرات ائمه هدی علیهم السلام بتفصیل بیان میکند و میرساند که سلسله‌های این طایفه بعضی بکمیل بن زیاد و بعضی باویس قرنی و غیر همه از اصحاب امیرالمؤمنین ع منتهی میشود و ایشان بآن حضرت می

رسانندو بعضی بابرهیم ادهم و بعضی به بشرحافی و بعضی بسلطان بایزید بسطامی میرسانند و ایشان بحضرت صادق میرسانند و بیشترین از سلسله‌هائی که الحال موجود و مشهور است بشیخ معروف کرخی میرسانند و ایشان بحضرت امام رضا علیه‌السلم و نیست سلسله‌ٔدر میان این طایفه که بغیر ائمه بدیگری منتهی‌شود پس این طریقه نیست الاطریقهٔ خاصهٔ ایشان که‌خود در آن سلوك مینموده‌اندو بخاصان خود می آموختند و نیز علامه قس در شرح تجرید در مبحث امامت میفرماید (نقل بالتواتر عنه علیه‌السلم انه کان سید الابدال والیه یستندالرجال فی معرفة الزهد والسلیل فیه و ترتیب احوال الریاضات و ذکر مقامات‌العارفین و کان اخشن‌الناس مأکلا و ملبساًولم‌یشبع من‌طعام‌قط) یعنی منقول است بتواتر ازحضرت‌امیرالمؤمنین که‌ایشان‌سرورابدال بوده‌اندوابدال جماعتی اندازاولیاءالله که‌زمین‌ازوجودایشان‌خالی نیست‌وچون‌یکی از ایشان رحلت کندازدنیاخدایتعالی بدل‌اودیگری‌راقایم‌مقام‌او گرداندچنانکه درقاموس و نهایه و غیره مذکور است و ذکر ابدال در بعضی از دعاها و آثار اهل بیت علیهم‌السلم وارد است و بخدمت آن حضرت میآمدنداز برای معرفت زهد و سلوك طریق آن و ترتیب احوال‌ریاضات‌وذکر مقامات‌عارفان و از همه کس درشت‌تر بود خورش و پوشش آن حضرت و سیر نمیخوردند از هیچ طعامی هر گز .

در بیان اعداد سلسلهٔ اربعه

بدانکه چهار سلسله‌اصل‌است‌درفقر که ایشان‌باشکوه معرفت‌وحقیقت‌اند و هر یك از این چهار سلسله را صاحب سلسله ایست که صاحب‌رخصت‌است و مرشد ایشان است وهرگز نشود که‌صاحب رخصت‌درمیان‌ایشان نباشدوصاحب رخصت کسی است که اسنادش بائمهٔ معصومین علیهم‌السلم تمام شود که آن نیز منتهی است بشاه ولایت علیه‌السلم

اول سلسلهٔ رفاعیه که اصلش در ارض روم است و شعبه‌اش درهمه عالم پهن است و آن بکمیل زیاد رسد و بحضرت امیرالمؤمنین ٤ منتهی‌شود

دوم سلسلهٔ نقش بندیه است که‌اصلش‌درماوراءالنهر است وشعبه‌اش در عالم پهن و آن بسلطان ابراهیم ادهم رسد و منتهی شود بحضرت امام زین‌العابدین ٤

سیم سلسلهٔ شطاریه است که اصلش در ترکستان است وشعبه‌اش‌در عالم پهن و آن بسلطان بایزید رسد ومنتهی‌شودبصادق آل محمدعلیهم‌السلام

چهارم سلسلهٔ کبرویه‌است که‌سلسلة الذهبش نیز گویندو ام‌السلاسل است که جمیع سلسله‌های فقر بدو منتهی شود از آن روی که بدأ بیدٍ از

معصوم تا بحضرت **امام رضا** که امام هشتم است رسیده و هیچ شك و شبههٔ در حقیت و تشیع او نیست چنانچه حدیث وارد است که هر که امام رضا را امام هشتم داند بی شك و شبهه شیعهٔ پاك است و باقی ائمه را قبول دارد و اصل آن در ایران است و شعبه‌اش در عالم پهن است و بشیخ معروف کرخی رسد و منتهی شود بحضرت امام رضا علیه السلم و چون اصلش از دست انداز مخالف محفوظ است و خلاف نفس در تقیه ایشان را نیست از اهل این سلسله خواه محقق و خواه مشبه بسبب عدم تقیه عمل بارکان شریعت و طریقت و حقیقت صاحب شرع را که **محمد و علی** و اهل بیت است علیهم السلم می طلبند و **دیگر** بدانکه سلسله های فقر بسیار است که بکمر بستگان اهل صفا که مجاوران صفهٔ صفای رسول الله بودند و آنحضرت در بارهٔ ایشان میفرماید و در کتاب کنز العرفان مرویست از ابن عباس که گفت (وقف رسول الله یوماً علیهم ای علی اصحاب الصفة فرای جهدهم و فقرهم و طیب قلوبهم بذلك فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیاً بما فیه فانهم رفقائی) یعنی رفت حضرت رسول ص روزی پیش اصحاب صفه دید کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و ناداری آن جماعت را و خوشدل بودن ایشان بآن فرمود بشارت باد شمارا ای اصحاب صفه هر کس باقی ماند از امت من بر صفتی که شما بآن موصوفید و اوراضی باشد بآن ایشان رفقای من باشند در آخرت و حضرت شیخ صفی الدین قس هم سند ایشان منتهی است بشیخ معروف کرخی که دربان **امام رضا** ع بوده چنانکه در مقالات ایشان بتفصیل مذکور است و خواجه محمد پارسا که یکی از مشایخ نقش بندیه است رسالهٔ تالیف کرده در آنجا میفرماید که معروف کرخی راانتساب در علم باطن بامام **علی بن موسی الرضا** است و طریق ایشان طریق ائمهٔ اهل بیت است ابا عن جد چنانکه مشهور است و سلسلهٔ ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام را در علم ظاهر و باطن علماً و کبراء امت بیاناً لعزتها و نفاستها و تعظیما لشأنها سلسلة الذهب نامند و عبدالکریم بن هوازن القشری کتابی در علم تصوف تصنیف کرده در سال چهار صد و سی و هشت از هجرت در آنجا میفرماید که ابو محفوظ معروف ابن فیروز الکرخی از مشایخ کبار بود و مستجاب الدعوه و اهل عراق میگویند قبر معروف تریاقی است مجرب و او از موالیان حضرت امام رضاست می گوید شنیدم از ابو علی دقاق که میفرمود معروف پدر و مادرش نصرانی بودند و او طفل بود سپردند بمعلمی میگفت بگو خدا ثالث ثلثه است معروف میگفت بل هوالواحد معلم زد معروف را واو گریخت پدر و مادرش گفتند کاش معروف بیاید بهر دین که مایل باشد گو باش پس معروف آمد و بدست حضرت رضا علیه السلم مسلمان شد و چون برگشت بمنزل خود

پدر و مادرش گفتند کیستی گفت معروف گفتند برچه دینی گفت علی الحنفی پس پدر و مادرش نیز مسلمان شدند و شیخ عطار نیز در کتاب تذکرة الاولیاء احوال شیخ معروف را بدین طریق نقل کرده

و این فقیر را انتساب در علم باطن بآن عالم بحد مشترك بعیانی و نهانی و آن گوهر شناس گوهرهای علم سلونی و آن قدوهٔ ارباب سلوك و عبارات و اشارات عیانی و آن ممتاز بارتیاض دقایق لطایف و حقایق مرموزات وجدانی و آن مرکز دایرهٔ عوالم جسمانی و روحانی و آن حیات بخش دل مردگان بشراب صاف و اصفای زندگانی و آن سیمرغ قاف قدرت حضرت سبحانی و آن شاهباز دست قدرت (یدالله فوق ایدیهم) بیچونی و آن قبول کرده او را سلطان الثقلین بدر بانی المتخلص بموذن السلطانی ۲ الشیخ **-محمد علی** خراسانی السبزواری قدس الله روحه و طیب مضجعه

جان فدای خاکروب درگهش	جوهری کرد و بشد فارغ زخویش
درد بیدرمان اورا شد دوا	کرد اورا بیدل و عاشق بخویش
آفتابی گشت کان رقصان بدید	ذرها را سابق و لاحق بخویش
تاج فقر و خرقهٔ شاهان عشق	زان سبب دیداو بحق لایق بخویش
رحمت حق باد از حق هر نفس	برروان پاك آن صادق بخویش
چون نجیب الدین رضایش شد فدا	همچو عذرا دید خود وامق بخویش

و ایشان را انتساب در علم باطن بشیخ خود شیخ الاجل الاکرم الاعظم قطب الاقطاب فی العالم زبدة الاولیا الواصلین ۳ شیخ **-حاتم** زروردی است نور الله مرقده و ایشان را انتساب بشیخ خود آن قطب اولیاء مهر سپهر هدی مخزن اسرار و محبط انوار الشیخ الاجل الامجد ٤ الشیخ درویش **-محمد** کارندهی است اعلی الله مکانه وایشان را انتساب بشیخ خود آن حیات بخش دل مردگان عالم طبیعت و هادی گم گشتگان وادی طریقت مظهر انوار سبحانی الشیخ الکامل ٥ تاج الدین **حسین** تبادکانی است قدس الله روحه وایشان را انتساب بشیخ خود آن مقتدای اهل عرفان و پیشوای سالکان طریق ایقان قطب الاقطاب بین اولی الالباب الشیخ النقی الزکی ٦ الشیخ **-غلامعلی** النیشابوری است طیب الله روحه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن یگانه آفاق و غوث الاصغر بالاتفاق و آن مقتدای اهل تحقیق و قافله سالار اهل علم و تدقیق العالم العارف وجه الحق و الحقیقة و الدین ۷ الشیخ حاجی **-محمد** خبوشانی مشهور بمقتدای اعظم است قدس الله روحه وایشانرا انتساب بشیخ خود آن طاوس جنت عاشقان و پیشرو و رهبر سالکان العالم المجتهد المتعبد فی الله ۸ الشیخ شاه **علی** اسفرائنی است نور الله مرقده و ایشانرا انتساب بشیخ خود آن قطب فلك ولایت و مهر سپهر هدایت الشیخ الجلیل السعید ۹ الشیخ **-رشید**

البيدآوازی طيب‌الله‌مضجعه و ايشانرا انتساب بشيخ خودآن‌غوث برگزيده و آن فلز پسنديده السالك‌الناسك العارف‌بالله السيدالمجاهدالجيدالمشاهد السایر فی‌الله افضل المتأخرين واكمل المتبحرين جامع‌الظاهر والباطن ۱۰ - **اميرعبدالله** البرزش آبادی استو ايشان‌را انتساب در علم‌باطن بدو طرف است يكی بحضرت شاه قاسم انوار كـه ايشان بدو واسطه بقطب‌الاقطاب‌فی العالمين‌وزين‌العارفين‌والعاشقين‌وزبدةالاولياءالاولين‌والاخرين افتخار دودمان كمالات غيبی افتتاح‌ابواب خزاين اسرار لاريبی مشرق انوار عنايات آفتاب ازل مظهر آثار كمالات لم‌يزل لجۀ‌جواهراسرار حقيقت ذات كاشف دقايق طومار اسمأ و صفات حضرت شيخ **صفی‌الدين** اردبيلی‌مستندندوديكری بقطب‌الاقطاب بالاتفاق‌سلطان‌المشايخ فی‌الافاق ۱۱ شيخ - **اباسحق** ختلانی‌و ايشان‌راانتساب‌بشيخ خود آن مجموعۀ‌كمالات انسانی و مظهر انوار سبحانی ۱۲ - **امير سيدعلی** همدانی است وايشان را انتساب بشيخ خود نظام‌الدنيا و الدين ۱۳ شيخ - **محمود** مزدقانی است و ايشان راانتساب بشيخ خود آن غريق بحر رحمت يزدانی ۱٤ شيخ **علاء الدوله** سمنانـی است و ايشان را انتساب بشيخ خـود ۱۵ شيخ **عبدالرحمن** اسفرائنی‌است وايشان‌را انتساب‌بشيخ‌خود ۱٦شيخ **احمد** گوركانی‌است(جوزقانی)وايشان‌راانتساب‌بشيخ‌خود۱۷شيخ **رضی‌الدين‌علی** بن لالاست و ايشان را انتساب بشيخ خود ۱۸ - شيخ **مجدالدين** بغدادی است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۱۹ - شيخ **نجم‌الدين** كبری‌است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۲۰ - **عمارياسر** اندلسی است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۲۱ - **ابوالنجيب** سهروردی است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۲۲ - شيخ **احمد** غزالی است و ايشان را انتساب بشيخ‌خـود ۲۳ - شيخ **ابوبكر** نساج استوايشانراانتساب‌بشيخ‌خود ۲٤شيخ **ابوالقاسم** گوركانی‌استو ايشانرا انتساب‌بشيخ خو ۲۵ - دشيخ **ابوعلی** كاتب است و ايشانرا انتساب بشيخ خود ۲٦ - شيخ **ابوعلی** رود باری است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۲۷ - شيخ **ابوعثمان** مغربی است وايشانرا انتساب بشيخ خود ۲۸ - شيخ **جنيد** بغدادی است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۲۹ - شيخ **سری** سقطی است و ايشان را انتساب بشيخ خود ۳۰ شيخ **معروف** كرخی است و ايشان را انتساب بمولی و رهنما و پيشوای خود و پيشوان هر دو عالم سلطان الاولياء و برهان الاتقياء ثامن‌الائمه

برای اسامی مشايخ بعددر مقدمۀ به صفحۀ پنج مراجعه شود

النجباء سلطان ابوالحسن **علی** بن موسی الرضاست علیه الاف التحیة والصلوة والسلام والثنأ وایشا نرا انتساب بوالدبزرگوارخودحضرت امام **موسی کاظم** علیه السلام است وایشان راانتساب بوالدعالی تبارخود حضرت امام **جعفر صادق** علیه السلام است وایشان راانتساب بوالد عالیمقدار خود حضرت امام **محمد باقر** علیه السلام استوایشان راانتساب بوالدکامکارخودحضرت امام **زین العابدین** علیه السلام است و ایشان را انتساب بوالد نامدار خود حضرت ابا عبدالله **الحسین** الشهید بکربلاستو برادر برزگواراوامام **حسن** مجتبی استعلیهما السلام و ایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود حضرت امیرالمؤمنین و قبلة الموحدین وقاتل المشرکین والملحدین **علی** بن ابیطالب استعلیه السلم وایشان راانتساب بسرور کاینات وخلاصهٔ موجودات حبیب حضرت اله **محمد** رسول الله است صلی الله علیه و علیهم اجمعین الطیببن الطاهرین المعصومین.

ایعزیز چون بقلم رقم آمد عدد و احوال سلاسل فقر و ذکرشد که سلسلة الذهب را که سلسلهٔ کبری نیز گویند منتهی میشود بحضرت سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلم والثنأوهر یك ازمرتاضان و ممتازان در شأن عالیشان آن سالار کلماتی چند از نظم و نثر گفته اند و این فقیر را چون قصیدهٔ نیز بکام زبان داده اند در خاتمهٔ این خاتمه نوشته پشتیبان این کتاب نمودم وبالله التوفیق .

قصیده

آینهٔ دلم چو بدلبر برابر است
از نور آن جمال جمالم منور است

مستغرق است جام دلم در تجلیات
زان رو بود که آینه ام عین مظهر است

روح القدس زجام دلم گشته بذله گو
طوطی صفت که نطق دلم شهد وشکراست

جامم مدام لب باب از نشائهٔ دل است
یعنی که این شراب من از حوض کوثراست

سبوح جبرئیل بر ابراهیم خلیل
تأثیر نفحه ایست که از دل مصدر است

اتمام کار بار زآغاز او شناس
پرگار کاینات از آن رو مدور است

در دل سروش غیب شب جمعه در سحر
آمد زساق عرش که گفتار زرگر است

چون شد نثار در و گهر بار دیگرم
کفتند جوهریست که شعرش چوجوهراست
رأی دگر زدند برایش بسوی عشق
کاینک رضای ما چو نجیب سخنور است
داریم ارادهٔ که بگوید قصیدهٔ
در شأن بوالحسن که شهنشاه و سروراست
بسم‌الله ابتدات کلاماً من‌الصفات
رحمن و الرحیم خداوند داور است
بازم هوای میکدهٔ عشق در سر است
بازم دلیل کعبهٔ مقصود رهبر است
بازم سواد دیدهٔ حور است در نظر
نورم لقای چهرهٔ خورشید انور است
بازم معانی است در این لوح بی نشان
کز خط و خال صورت زیبای حیدر است
بازم ذخیره ایست در این شاه راه دل
کان طعمهٔ هژبر و پلنك و غضنفر است
خوش جاده ایست در ره دل روشن از کرم
سلطان ابوالحسن بره عشق مصدر است
علمش اراده کرد و مشیت قضا نمود
اینك قدر حکایت سیمرغ و اژدر است
این سلسلهٔ مسلسل و این اشتران قطار
حامل بدور عرش چه صندوق پرزر است
در و گهر لطیفهٔ تحقیق دان و بس
کاید بدل بکام و زبان و مدح حیدر است
مستغرقیم همچو سمك در دل محیط
در آب و تشنه‌ایم بآبی که احمر است
بهر حیات منزل و مأوای جاودان
جوع و عطش براحله و رنك اصفر است
لخت جکر نکر که کباب و شراب خون
این زاد ماست خون جگر شیر مادر است
ما طالب مراد خدائیم و نا مراد
مطلب خدا و احمد و آل پیمبر است

دانی که چیست مقصد و مقصوداین گدا
آن اختر یمانی افلاك اخضر است
یعنی ابوالحسن علی موسی رضاً
نور دو چشم احمد و زهرا و حیدر است
بگشاده‌ایم دست طلب را به پیش او
فتح و فتوح و نصرتمان یار و یاور است
بر کبریای او چه گدائی ما خوش است
شاهان هر دو کون گدایان این در است
از بهر ماست گردش گردون به نیستی
تجرید معنوی است که حق را مقرر است
فقر دو کون و روی سیاهش نصیب ماست
چون مردمك بدیدهٔ ما رنك ابصر است
ما را گدا مخوان بخدا شاه عالمیم
صندوقهای سینهٔ ما پر زگوهر است
اندربراست خرقه و اندر سراست تاج
نور هدایت است و ولایت چو افسر است
ما را بس است مهر جمال شهنشهی
کونین و خافقین زرویش منور است
فرزند اوست شاه خراسان ابوالحسن
برهان ما بس است که جدش پیمبراست
جدش که بود باعث ایجاد کاینات
جدش که بود صاحب معراج و منبراست
جدش که بود ختم رسل صدر انبیاً
جدش که بود آنکه حسودش مکدراست
جدش که بود آنکه دو عالم فداش شد
جدش که بود آنکه به پیشش مصغراست
کونین وانکه هست در ایجاد کاینات
چیزی که هست و بود و یا خود مقدراست
در خوان چو نعمتی است به پیشش نهاد دوست
روزی زخوان او بدو عالم مقرر است
شاهی که آخر آمد از اول نشان بداد
از بوی اوست نافهٔ آهو معطر است

تا زد قدم بعرصهٔ عالم رواج داد
حق را بحق که نورخداوند داور است
طاق بلند باطل کسری شکست و ریخت
بود آن ظهور حق که بباطل مظفر است
بتها بسجده آمد و بتخانه‌ها شکست
آمد خلیل وقت و دگر قتل آذر است
خاموش گشت آتش گبران فارسی
دریای ساوه رفت فرو این پیمبر است
قرص قمر دو حصه نمود از اشارهٔ
خورشید را زقدرت خود باز گستر است
دانی که چیست مقصد و پرواز نطق باز
صیادسان گرفته پی صید کبتر است
کاید نسیم صبح سعادت بدین شمیم
کز عطر او دماغ دو عالم معطر است
شایستهٔ سریر ولایت ابوالحسن
بشنو کمال ذات که این جددیگر است
یعنی علی امام بحق صاحب کرم
بیواسطه خلیفه بجای پیمبر است
جدش دگر علی است که شیرخدا بود
داماد مصطفی شه مردان و صفدر است
جدش علی است شاه ولایت که دردو کون
در روز رزم نور رخش شمع لشگر است
او را سه چیز بود سلاح اندر این جهان
با ذوالفقار و دلدل و شهزاده قنبر است
گردون گردشش بود از قدرت علی
بالله که دست چرخ درآن چنك چنبراست
خلاق خلق و بخشش روزی از او بود
بگشای چشم خویش که کلبش مطهر است
بحر محیط اوست محاطش مکونات
سیف‌الله است او و سراپاش جوهر است
هر جا یکی است پشت شجاعت دو تا نمود
گر رستم است‌ومره و گر عمر و عنتراست

نور دوچشم فاطمه سلطان ابوالحسن
از امهات زادهٔ زهرای از هر است
دانی که بود فاطمه سرخیل امهات
صد مریمش کنیز و خدیجه‌اش مادر است
دانی که بود فاطمه فرزند مصطفی
آن فاطمه که مادر شبیر و شبر است
ختم نسأخیر جز او نیست چون نبی
گر آسیه است و مادرموسی و هاجر است
گهوارهٔ حسین و حسن را شنیدهٔ
جنبنده‌اش نبی‌است که جبریلش‌چاکراست
نور دوچشم آل عبا د ان ابوالحسن
خورشید اوست روشنی روز محشر است
در نزد اوست قوت اثنی عشر تمام
برهان بس است غافل از او هر مکدر است
حق خواست تاکه شرع محمد قوی شود
غربت گزید شاه خراسان که مصدر است
تفریق بین بین بهرگون مذاهب است
شیعه محب او که چوخورشید اظهر است
تا زد قدم بملك خراسان چو آفتاب
خور سر زد و بدید رخش گفت مهتر است
آسان نمود کار دو عالم بجملشان
هر ذره زآن سبب شده خورشید خاور است
زان نعمت خداست که امن امان بیافت
قرص جویش به زطعام مزعفر است
شاه غریب چون بخراسان قدم نهاد
کهتر زیمن اوست که گفتیم مهتر است
جنسیتش کشید نکویان بخاك خویش
اندر لوای اوست هر آنکس که بهتر است
هر زایریش اختر ملك ولایت است
گر شخص بارزاست وگرشخص مضمر است
آنکس که گشت ساعی و بانی روضه‌اش
در روز حشر شافع صد قوم کافر است
طاق و رواق و مسجد و گلدسته‌اش ببین
بانك مؤذنش همه الله اکبر است
خاك قدوم خادم او توتیا بود
بر چشم آنکسی که دو چشمش منوراست

زیتونهٔ که از دم مقراض خادمان

آید سواد دیدهٔ حورای ابصر است

دانی چه بود زلزله در سال فاوجیم

بعد از هزار سال که یك قرن اکبراست

در عصر شاه شیعه سلیمان کامکار

تعمیر او برای شهنشه مقرر است

گرد و غبار عنبر ساراشبی بعرش

پرسیدمش بگفت غبار مطهر است

گفتا که جبرئیل امین می کشید خاك

این عطر عرش جمله ازآن گرد شهپر است

بهر شمامهٔ سر زلف بهشتیان

گرد و غبار اوست که چون مشك اذفراست

قندیل اوست زینت عرش ای محب بیا

تا بنگری بدیدهٔ دل ماه و اختر است

سر طوق و قبه‌اش جبروت و جلال دل

شوبندهٔ گنـاه ضریح مطـهر است

گر سایبان عرش ندیدی بیا ببین

منظور آفتاب همـان گنبد زر است

کاید برون ز مشرق و از بهر اقتباس

زان مقتبس همیشه زنورش منور است

شد خدمتی رجوع از آن شـاه اولیا

پرداز قبه‌های مـرصع چو زرگـر است

دارد امید آنکه رهاند زاحتیاج

خاك درش نجیب که چون کلب آندراست

بر قرب خویش جادهدش با محب خـویش

با شیخ و همرهان که‌امیدش بدان در است

یارب نصیب کن تو زیارت بشیعیان

بر صد هزار حج چو طـوافش برابراست

تاریخ نسخه‌اول بتاریخ بیستم شهر ربیع‌المولود یکروز بعد از تولد حضرت‌رسول ص باتمام رسیدامیدوار باطن خیرمواطن‌مصنف‌است که‌طواف حرم از حریم محترمش کاتب را برساند ۱۱۹۵

تاریخ‌نسخه ثانی منطبعه شیراز یوم جمعه ایام شهر جمادی الثانیه ۱۳۳۶

تاریخ اتمام طبع همین‌نسخه‌جمادالثانیه۱۳۶۶ اردی بهشت۱۳۲۶

شاه اولیاعلی است

از کلمات شیخ عطار قس

فاضل عالم فضیل آن ابررشك　　گفت از پیغمبرانم نیست رشك
زانکه ایشان هم لحد هم رستخیز　　پیش دارند و صراطی نیز تیز
جمله با کوتاه دستی و نیاز　　کرده در نفسی زبان جان دراز
وز فرشته نیز رشکم هیچ نیست　　زانکه آنجا راه پیچا پیچ نیست
لیك زانکس رشکم آید جاودان　　کو نخواهدزاد هرگز درجهان
باز گردد خوش هم ازپشت پدر　　تا شکم مادر نیارد باربر
کاشکی هرگز نزادی مادرم　　تا نکردی کشته نفس کافرم
بکشدم نفسم که دایم کشته باد　　بکشدم درخون که درخون گشته باد
از توانگر بودن و درویشیم　　هیچ بهتر نیست از بیخویشیم
چون مرا ازترس این صد درس هست　　هر کرا جانست جای ترس هست

...

رهرو یرا چون درآمد وقت مرگ　　لرزهٔ افتاد بروی همچو برك
اشك می بارید همچون ابر زار　　همچو آتش دست میزد بیقرار
سائلی گفتش چرائی منقلب　　در چنین وقتی چه باشی مضطرب
دل بخود باز آورو آرام گیر　　جمع کن خودرا بشولیده نه میر
گفت ممکن نیست آرامم بسی　　زانکه ایندم میروم پیش کسی
کاین جهان وآن جهان وهست ونیست　　کفر اسلام و بدونیکش یکیست
آنکسی را کاین همه یکسان بود　　پیش او رفتن نه بس آسان بود
میروم پیش چنین کس بس رواست　　گربترسم ترس آنجاخودسزاست
میرم پیش چنین کس چون بود　　گر هزاران دل بود پرخون بود
لیك هستی توزکارم بیخبر　　باش تا سازی درین دریا گذر
آن زمان چون گرددت معلوم کار　　بیشکی معذور داری روزگار
چند اندیشم که جان من بسوخت　　درتف جانم زبان من بسوخت
ورنخواهد داد کس آواز را　　تاکه خواهد برد پی این راز را
شد زبیم خاك سنك و سنك من　　خاك خود نپذیردم از ننك من
برد غفلت روزگارم چون کنم　　بر نیاید هیچ کارم چون کنم
برده در بازی دنیا روزگار　　چون توانم رفت پیش کردگار

...

کودکی میرفت ودرره میگریست　　کاملی گفتش که این گریه ز چیست
گفت بر استاد باید خواند درس　　چون ندارم یاد میگریم ز ترس
هرچه در یکهفته گفت استاد باز　　این زمانم جمله باید داد باز

زین غمم شاید اگر دل خون کنم — چوب سخت و پشت نرمم چون کنم
زین سخن آن پیر کامل شد زدست — پشت امیدش از آن کودك شکست
گفت حال و کار من یك یك همه — هست همچون حال این کودك همه
خوش بخفته یاد نا کرده سبق — می بباید رفت فردا پیش حق
نیست درسم نرم و سختم اوفتاد — زآنکه در پیش است چوب اوستاد
پادشاها آمد این درویش تو — با جهانی درد دل در پیش تو
گر جهانی طاعتم حاصل بود — گر نخواهی تو همه باطل بود
گر نخواهی دولت غمخوارهٔ — کی بود ناخواستت را چارهٔ
از تو گر توفیق اگر خذلان بود — آنچه آن باید ترا اصل آن بود
من ندارم این زمان غیر از تو شاه — تو بلطف خویش کن در من نگاه
چون در دیگر ندارم جز درت — تو مرا نومید مگذار از درت
چون ندارم از عمل سرمایهٔ — تو بلطف انداز در من سایهٔ
چون حوالت با تو آمد هرچه هست — در گذر از نیك و از بد آنچه هست

چون بشد شبلی از این جای خراب — بعد از آن دیدش جوانمردی بخواب
گفت حق با تو چه کردای نیکبخت — گفت چون شد در حسابم کار سخت
چون مرا بر خویشتن دشمن بدید — ضعف و نومیدی و عجز من بدید
رحمتش آمد بر این بیچاره گیم — پس ببخشود از کرم یکباره گیم
خالقا بیچارهٔ را هم ترا — همچو موری لنك در چاهم ترا
من نمیدانم که من اهل چیم — یا کجاام یا کراام یا کهام
نه مسلمانم نه کافر چون کنم — مانده سرگردان و مضطر چون کنم
بی تنی بی دولتی بی حاصلی — بینوائی بی قراری بی دلی
عمر در خون جگر بگذاشته — بهرهٔ از عمر نا برداشته
هر چه کرده جمله تاوان آمده — جان بلب عمرم بپایان آمده
دین زدستم رفته دنیا گم شده — صورتم نا مانده معنی گم شده
من نه کافر نه مسلمان ماندهٔ — در میان هر دو حیران ماندهٔ
در دری تنگم گرفتار آمده — روی در دیوار پندار آمده
بر من بیچاره این در برگشای — وین زراه افتاده را راهی نمای
بنده را گر نیست زاد راه هیچ — می نیاساید زاشك و آه هیچ
هم توانی سوخت از آهش گناه — هم زاشکش شست دیوان سیاه
چون بپوشد خشت آخر روی من — تو مگردان روی فضل از سوی من
چون بخاك ارم من سرگشته روی — هیچ بارویم میار از هیچ روی
دیدهٔ پرخون دوستان پاك من — چون بیفشانند دست از خاك من
تو مرا دستی ده آن ساعت درست — تا بگیرم دامن فضل تو چست
روی آن دارم که با چندین گناه — هیچ بارویم نیاری ای آله
تو کریم مطلقی ای کردگار — در گذارم رفتها و در گذار

بعون الله العلی وعنایاته

صورت اتمام یافت

در عهد سلطنت و غیبت سلطان الاولیاء و خاتم الاوصیاء الغوث الاعظم فی الدین و الدنیا و العروة الوثقی فی الاخرة و الاولی رئیس الاولین و الاخرین وارث الانبیاء و المرسلین حجة الله فی الارضین

خاتم الائمة الاثنی عشر وارث ذو الفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم بالحق و الداعی الی الصدق المطلق مولینا صاحب الامر و العصر و الزمان

علیه سلام الله الملك المنان الدیان

هو

منت خدایرا که تفضل و توفیق خود را بیك بنده ناچیز روسیاه شرمنده در مباشرت و اتمام طبع این کتاب مستطاب عطا فرمود که زبان از شکر آن قاصر است .

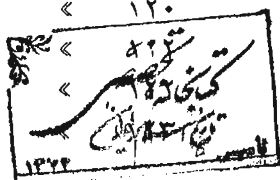
اگر چه از نامساعدی اقبال این خدمت قلیل بطور شایسته انجام نگرفت و با دقت زیادی که بعمل آمد باز اشتباه چندی رخ نمود که احتیاج به تنظیم ورق تصحیح فراهم آمد و تعدادسطور بعضی از صفحات کم وزیاد گردید (رجاء واثق بر اینست که بعد از تجلید به همت دوستان اشتباهات از روی ورق تنظیمی تصحیح گردیده کتاب مستطاب بطور صحت تمام تقدیم گردد و اگر چنانچه مقداری از آن رادسترس نباشد مطالعه کنندگان عزیز قبل از مطالعه تصحیح خواهند فرمود .

امیدواری کامل است که از برکات روح کثیرالفتوح مؤلف و مصنف بزرگوار قدس‌الله اسراره این خدمت ناچیز مثل ران ملخ درمحضر انور و حضور مقدس حضرت سلیمان وقت قطب طریقت پیر حقیقت ولی تراش زمان وحیدالاولیاء روحی علی تراب اقدامه‌الشریف فداموردقبول واقع گردیده با یك نظر توجه و لطف کامل امورات ظاهری وباطنی این ناچیز را اصلاح داشته از دست نفس و هوا نجات بخشند

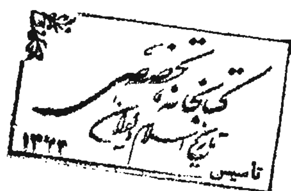
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانندو دهند افسر شاهنشاهی

اشتباهاتی در موقع طبع کتاب پیش آمد نموده مطالعه کنندگان عزیز قبل از مطالعه تصحیح فرمایند :

	صفحه		سطر		
صفحه	۵	سطر	۲۳	خوانده شود	آستانهٔ (متبرکه)
»	۱۸	»	۱٤	»	پیغمبران (جمیع)
»	۱۸	»	۲۵	»	(جمیعهم) محمدا (حبیبا)
»	۲۵	»	۱۵	»	علم(قلم)یبق
»	۳۲	»	۲۷	»	اوامرو (نواهی)
»	۳٦	»	۲۸	»	پس‌ازشما(از)زیادی‌است
»	۳۸	»	۲۸	»	برداشتیم (ما)
»	٤۵	»	۳۳	»	قول(بمقول)
»	٤۸	»	٦	»	معرفت (رسانی)
»	۵۳	»	۹	»	خالق (عالم)
»	٦۰	»	۱٦	»	حقتعالی (ازآن)
»	٦٦	»	۱	»	وعارف(شیرازی)
»	٦٦	»	۱۱	»	اباعبدالله(علیه‌السلام)
»	۷۲	»	۲٦	»	بفسخ (العزایم)
»	۹۸	»	۱	»	ماتقدم (من)
»	۱۰۱	»	۱۹	»	بدماغ (من)
»	۱۰۱	»	۳۳	»	آخر سطر (مقابله شد) زیادی است قلم کشیده شود
»	۱۰۳	»	۲	خوانده‌شود	وشفادادن‌اکمه
»	۱۰٦	»	۱	»	(بی) آنکه بقدر پر
»	۱۰٦	»	۳۳	»	صادقین(چون)درعقل
»	۱۰۷	»	۲۲	»	وعالی (همتان)
»	۱۱۰	»	۱۷	»	این (المفر)
»	۱۱۰	»	۲۳	»	درخت‌سبز (آتش‌را)
»	۱۱٦	»	۳۲	»	نبی و (ولی)
»	۱۱۷	»	۲۳	»	چه چیز است‌درعقب‌آن
»	۱۲۰	»	۹	»	که این حواس غیر یکدیگراند کار یکدیگر را نتوانند کرد ومانع
»	۱۲۰	»	۱۹	»	ازدواج (یافته)
»	[illegible]	»	۲	»	دلیل‌است (برلا)
»	[illegible]	»	۷	»	جنود (مجنده)
»	[illegible]	»	۱٤	»	بمرک (ارادی)



«	١٢٣	«	١٠		خوانده‌شود ازمیانه(ظلام)
«	١٢٣	«	٢٥	«	قابل(عروج)
«	١٢٤	«	٩	«	وگاه (بسبب)
«	١٢٥	«	٦	«	زبده(وخلاصهٔ)آن مابقی
«	١٢٥	«	٧	«	وباقی اوصیاءاولیاء ایشان
«	١٢٥	«	١٢	«	و از زبده‌وخلاصهٔ آن ملائکه
«	١٢٥	«	١٣	«	ملائکه‌عرش‌وکرسی
«	١٢٦	«	٧	«	بدن(عنصری)
«	١٢٦	«	١٦	«	هیچ (اثر) نکنند
«	١٢٨	«	٧	«	عنه(فقال)یحشرعشرة(اصناف)
«	١٢٨	«	١٢	«	وبعضهم (مقطعة)
«	١٢٨	«	٣٠	«	ظاهر(میشود)
«	١٣١	«	٩	«	قولون
«	١٣٩	«	١٣	«	المتعلقة(بجمیع)
«	١٤٦	«	٦	«	ازآنچه(میگویند)
«	١٦٢	«	١٢	«	من اخلاق(المرسلین)
«	١٦٢	«	٢٠	«	اللهم احینی مسکیناً
«	١٧٢	«	٦	«	که (تفسیر) حدیث
«	١٧٦	«	٣	«	برروی (هندو)
«	١٨٢	«	١٦	«	ومنزلت(سر)عبودت(ل)زیادی
«	١٩١	«	١٤	«	(هفت) منظر است
«	٢٠٤	«	٨	«	از (التفات)
«	٢٠٤	«	١٩	«	و (غیر)هما
«	٢٠٧	«	٣	«	تا آنکه متمکن
«	٢٠٧	«	٤		این جمله زیادی است قلم کشیده شود (و مخفی میشود از تلوین و نازل میشود از برای او انوار حقیقیه کاهی و مخفی)
«	٢٠٩	«	٤		خوانده‌شود دانایان‌ودانایان همه
«	٢٠٩	«	٩	«	که اخلاص(آورنده‌اند)
«	٢١٢	«	٤	«	آیات (بینات)
«	٢٣٤	«	١٤	«	حرم حضر(ت)الله‌شوی
«	٢٥١	«	٣٣	«	جمیع مسالك
«	٢٥٧	«	٣٦	«	خاشعون
«	٢٧٩	«	٣١٠	«	لاهوت(ومعراج)اهل



کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۶۳